اطلاعات هفتگی

شماره ۳۶۸۷
چهارشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۹۳
بها: [illegible] ریال

تنها پیست اتومبیل رانی کمک می خواهد!

کازرون را از بن بست نجات دهید

دختری که از هر پسری شرتر بود

زنی که کنترل مافیا را در دست گرفت

آگهی فروش اقساطی خودرو شرکت صنایع مرند خودرو

شماره ثبت(۱۵۸۳۵۴-۵۸۸) دارای مجوز رسمی به شماره ۷۹/۴/۹-۵۳۰۰

به لطف حق این شرکت افتخار دارد با چند سال سابقه درخشان و اولین شرکت معتبر در ایران در زمینه فروش اقساطی خودرو با افتخار به استقبال و حسن اعتماد شما هموطنان مرحله جدید فروش خود را با تعداد چند دستگاه خودروی سواری پژو ۲۰۶ -پراید-پی کی - پژو آردی-سمند(مدل۸۴) را بطور تمام اقساط و یا پیش پرداخت با اقساط بلند مدت چند ساله با شرایط زیر به فروش برساند

همراه ما باشید حتما صاحب خودرو می شوید

پیش پرداخت زمان تحویل خودرو و پرداخت اقساط یک ماه بعد از تحویل خودرو می باشد

قیمت تمامی خودروها به روز محاسبه میگردد

نوع دستگاه	پیش پرداخت زمان تحویل	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده با اقساط
پژو ۲۰۶	۱۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱۰۶	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو ۲۰۶ تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۵۸	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند	۱۶/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۵۰۰/۰۰۰ریال	۷۴	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۶۱	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۷۷	۸۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۸۷	۸۹/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۵۳	۶۳/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۶۳	۶۵/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژوآردی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۷۶	۸۶/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژوآردی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۸۶	۸۸/۰۰۰/۰۰۰ریال

شما می توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر را تکمیل و به نشانی :

تهران-صندوق پستی ۱۱۳۶۵-۶۶۵ و یا به نشانی : ارومیه -اول خیابان بعثت۲-پلاک ۲/۲۰۷

به نام شرکت صنایع مرند خودرو با پست پیشتاز ارسال نمایید

تلفن : ۰۴۴۱-۲۲۲۵۷۴۵ و۰۴۴۱-۲۲۴۴۹۷۳ و ۰۴۴۱-۲۲۴۲۸۶۱ ساعت تماس(۸ الی۱۹)

نام:.............. نام خانوادگی:.................. نام پدر:.................شغل:..........

نشانی کامل:..

شرکت برای عموم آزاد است.

کپی فرم نیز مورد تایید شرکت می باشد

اطلاعیه مهم شرکت صنایع مرند خودرو

بدینوسیله به اطلاع عموم هموطنان عزیز می رساند که شرکت صنایع مرند خودرو مجوز نمایندگی به اشخاص حقیقی و حقوقی اعطا نکرده است. لذا در مقابل شرکتها یی که به تقلید از مرند خودرو اقدام به درج آگهی های تبلیغاتی نموده اند هیچگونه تعهدی نداشته و فعالیت این گونه شرکتها ارتباطی به شرکت مرند خودرو نخواهد داشت.

www.marandkhodro.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه گانه ---------------------------------- ۸
گزارش شهرستان ------------------------ ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---------------------- ۱۲
داستان زندگی -------------------------- ۱۴
داستانهای دانشکده من ------------------ ۱۷
گزارش رنگی --------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------- ۲۲
فرهنگ مردم --------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه --------------------- ۲۵
گزارش هفته --------------------------- ۲۶
گزارش از زندانها ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ------------------------- ۳۰
زندگی رنگین --------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی -------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------ ۳۷
پاورقی ایرانی -------------------------- ۳۸
تعبیر خواب ---------------------------- ۴۰
معجزه طبیعت -------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ----------------------- ۴۴
ترازو ـ عجیب ولی واقعی --------------- ۴۶
جدول ---------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید --------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک --------------- ۵۴
جهان هنر ------------------------------ ۵۶
ورزشی -------------------------------- ۵۸
دیابت و بارداری ----------------------- ۶۰
اطلاعات مفتکی ------------------------ ۶۳
هفته بعد شما -------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ------------------------- ۶۵
نقاشی های شما ------------------------ ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت
جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۸۷ - چهارشنبه ۱۸ خرداد ۱۳۸۴
۱ جمادی‌الاول ۱۴۲۶ ۸ ژوئن ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت زینب کبری(س)

عقیله بنی‌هاشم، زینب کبری (س) در پنجم جمادی الاول سال پنجم هجری قمری متولد شد.

همان بانویی که استوار و مقاوم به دفاع از حق پرداخت و ناروایی امویان را افشا نمود و با تازیانه کلماتش در دل کارگزاران یزید هراس افکند. کوله‌بار اسارت را بر دوش کشید و کاروانی را که لطف خدا بدرقه آن بود، از شهری به شهری دیگر هدایت کرد و در صیانت از نهضت عاشورا کوشید. بانویی که به هیچ ذلتی تن نداد و نمونه آشکاری از انسانیت و پرهیزکاری گشت و در رسانیدن پیام امام سوم کوتاهی نکرد.

حضرت زینب کبری(س) در ۱۵ رجب سال ۶۳ هجری رحلت یافت.

«هر کس می خواهد که خلق در پیشگاه خداوند از او شفاعت کنند، حتماًباید حمدو ستایش الهی را انجام دهد.»
از سخنان گهربار حضرت زینب(س)، اعلام النساء

سالروز شهادت آیت‌الله سعیدی

۳۵ سال پیش در چنین روزی ـ ۲۰ خرداد سال ۱۳۴۹ هجری شمسی، آیت‌الله سیدمحمدرضا سعیدی یکی از روحانیون مبارز ایران، پس از مدتها شکنجه در زندانهای رژیم منحوس پهلوی به شهادت رسید.

وی سال ۱۳۰۸ شمسی به دنیا آمد و تحصیلات علوم دینی را در مشهد و قم به پایان رسانید. این عالم گرانقدر که از محضر آیت‌الله العظمی بروجردی و حضرت امام خمینی(ره) بهره برده بود، درپی مخالفت با سیاستهای استعماری رژیم پهلوی و آمریکای جنایتکار دستگیر و تحت تأثیر شکنجه‌های شدید به شهادت رسید.

دستگیری آیت‌الله صدر

۲۶ سال پیش در چنین روزی (۲۲ خرداد سال ۱۳۵۸ هجری شمسی) رژیم بعثی عراق، اقدام به دستگیری آیت‌الله محمدباقر صدر نمود، زیرا وجود وی را خطری جدی برای بقای خود می‌دانست.

به دنبال این اقدام رژیم بعثی عراق، گروه کثیری از طلاب و مردم شهرهای مختلف عراق، در صحن مطهر حرم حضرت علی(ع) اجتماع کرده و به این عمل غیرانسانی حکومت بعثی ـ صهیونیستی عراق شدیداً اعتراض کردند.

سالروز درگذشت اسکندر فاتح ایران

اسکندر مقدونی معروف به اسکندر بزرگ، روز ۱۳ ژوئن (۲۳ خرداد) در سال ۳۲۳ پیش از میلاد در بابل (عراق) در ۳۲ سالگی درگذشت.

وی که از همدان و شوش به بابل رفته بود، در آن شهر دچار تب شد که دیگر وی را رها نساخت.

در آخرین روز حیات، هنگامی که به زنده ماندن اسکندر امیدی نبود، ژنرالهایش از او پرسیدند، چه کسی را به جانشینی معرفی می‌کند و انتظار داشتند که بگوید، برادرش و یا فرزندی را که رکسانا ـ همسر ایرانی وی ـ در شکم داشت، ولی اسکندر گفت که «بهترین فرد» را برگزینید. بنابراین پس از فوت اسکندر، ژنرالهایش متصرفات او را میان خود تقسیم کردند.

زادروز فیزیکدانی که لایه اوزون را کشف کرد

«شارل فابری» فیزیکدان فرانسوی که لایه‌های اوزون را کشف کرد، ۱۱ ژوئن سال ۱۸۶۷ به دنیا آمد و ۷۸ سال عمر کرد.

وی ضمن مطالعه مبحث نور، متوجه این لایه‌ها در جوّ بالای زمین شد.

آلایندگان در این لایه ایجاد تغییرات زیان‌آور می‌کنند که یکی از آنها گرم شدن خارج از قاعده محیط زیست است.

ملی شدن بانکها در ایران و دنباله قضایا!

شورای انقلاب، ضمن مصوبه‌ای، از ۱۸ خرداد ۱۳۵۸ بانکهای غیردولتی ایران را ملی اعلام کرد. این تصمیم ۲۴ بانک غیردولتی و بانک مختلط (که با مشارکت بانکهای خارجی تأسیس شده بودند) را شامل شد.

به علاوه اعلام شد که این بانکها با هم ادغام و بانکهای بزرگتری را به وجود خواهند آورد.

در همان سال، قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز ضمن اصل ۴۴ خود، تأسیس بانک و بیمه غیردولتی را ممنوع ساخت.

حامل کوتاهی، پشیمانی و حامل دوراندیشی، سلامت است ● حضرت علی(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

اقتصاد، در خدمت دلالی

راستی هیچ دقت کرده‌اید هزینه سرمایه‌گذاری مولد در کشور ما چقدر بالاست؟

فرض کنید شما قصد دارید یک کار تولیدی بکنید. در مرحله اول باید مدتی را صرف اخذ مجوز مربوطه بکنید. بعد که این مراحل سخت و دشوار را طی کرده‌اید، مدتی را نیز باید صرف مجوزهای مربوط به اخذ وام بکنید. و بعد در تمامی مراحل بعدی نیز دردسر خواهی داشت. یعنی از دهانه قیفی باید رد شوید که بسیار تنگ است. در مراحل بعدی کار نیز با سازمانها و نهادهای متعدد دیگری که هرکدام دست‌اندازهای چندی برای رشدتان ایجاد می‌کنند دست به گریبان هستید. از جمله بحث نرخ‌گذاری محصول تولیدی، اداره کار و بیمه، مالیات و... به زبان ساده در بخش سرمایه‌گذاری مولد، بخش خصوصی ما همواره با موانعی روبروست که بخش دولتی پیش پای او می‌گذارد و او بالاجبار ناگزیر است که یا به بخش دولتی باج بدهد، یا با او کنار بیاید، یا سرش کلاه بگذارد و یا سر خودش بی‌کلاه بماند و تا زمانی که مقدرات سرمایه‌گذاری در بخش مولد اقتصاد، تمام و کمال در بخش دولتی تعیین شود، ناگفته پیداست که هیچ اتفاق مبارکی نمی‌افتد. اما سرمایه‌گذاری غیرمولد در این مملکت با هیچ‌یک از این موانع روبرو نیست. هیچ کس برای سرمایه‌گذاری شما مثلاً در خرید و فروش زمین و یا ویلا، مجوز نمی‌خواهد. در این سرمایه‌گذاری هر چقدر هم سود ببرید نه کسی از شما مالیاتی می‌ستاند و نه اداره کار و یا بیمه مزاحمتی برای شما ایجاد می‌کند. حتی اگر سودآوری شما صددرصد و یا دویست درصد هم باشد باز هیچ ماءمور دولتی به سراغ شما نمی‌آید و یک ریال هم از شما نمی‌گیرد. اگر بخواهید در بورس اتومبیل و یا طلا و یا سکه و یا لوازم یدکی و... هم وارد شوید، باز هیچ مزاحمتی نخواهی داشت. هیچ تابلوی راهنمایی در این اتوبان باز و راحت و مستقیم وجود ندارد. هیچ سرعت‌گیری نیز در کار نیست. چنانچه هیچ پست بازرسی وجود ندارد. اگر ثروت شما در مدت کوتاهی به چند میلیارد تومان هم برسد، باز هیچ بازخواستی وجود ندارد. سیستم‌های کنترل و نظارت در جای دیگری است. در جایی است که شما بخواهید محصولی تولید کنید و به تبع آن شغلی برای چند نفر دست و پا شود و یا تولیدی در کشور صورت گیرد. در اینجا اگر به قدرت وصل نباشید، آدم پوست کلفت و یا گردن کلفتی نباشید و یا پارتی‌های قدر و صاحب نفوذی در دستگاههای ذیربط نداشته باشید و یا نوع رابطه و یا تعامل با دستگاههای دولتی و مراجع تصمیم‌گیرنده را بلد نباشید، کارتان به ورشکستگی می‌کشد. علت آنهم کاملاً روشن است: سیستم دولتی سیستم دولتی است. با آدمهایی که در آن کار می‌کنند و نمی‌توان از آنان توقع داشت که همگی در جهت و مسیر توسعه کشور هم علم داشته باشند، هم اهتمام و هم انگیزه. هرکدام هم مشکلات خاص خودشان را دارند پس بهتر است که اصلاً در این باره محل مراجعه و یا تاءثیرگذاری نباشند. بیشتر آنها به‌جای آنکه کاری بکنند جلوی کار را می‌گیرند و یا موجب فساد در کارها می‌شوند. اگر می‌خواهید به صحت و سقم این ادعا پی ببرید پای درددل کارآفرینان، صنعتگران و سرمایه‌گذاران تولیدی و مولد بخش خصوصی (البته بی‌نفوذها و بی‌پارتی‌های آنها) بنشینید تا برایتان از دهها دردسر و مشکل و گرفتاری و عیب سازی و مانع‌تراشی که در مسیر کار و تولیدشان ایجاد شده صحبت کنند. از انبوه مراجعاتی که داشته‌اند و صدها برگ مدرک و سندی که مجبور به تهیه آنان شده‌اند و هزاران برگ فتوکپی که به اینجا و آنجا داده‌اند و دهها باری که به فلان مقام و فلان مسوول مراجعه کرده‌اند و احتمالاً رشوه‌ها و وعده‌هایی که مجبور به تحمل آن شده‌اند تا کارشان به نتیجه سامانی برسد و... برای شما صحبت کنند. قدرمسلم در چنین صورت و وضعیتی مشکل اشتغال و سرمایه‌گذاری در کشور حل نمی‌شود. تا زمانی که دولت بخواهد رشته همه امور را در دست خود بگیرد راه به جایی نمی‌برد. دستان حلقه شده

نامه‌های بدون واسطه

تقدیم به پیشگاه مبارک آقا امام زمان حضرت مهدی (عج)، امید همه مظلومان و مستضعفان جهان

ای روزنه امید

تاکی در تمنای وصالت به جاده عمر دخیل ببندم؟ دیرزمانی است که آمدنت حدیث کهنه‌ای است که همیشه تازه است و من در کشاکش باورها و دلشوره‌ها به آمدنت منتظر مانده‌ام. من مدتهاست به باور آمدنت نشسته‌ام و تو لطیف‌تر از مسیح به میلاد شقایق می‌آیی.

فرستنده: غلامعلی چریکی ـ گچساران

یک توضیح ضروری

دو هفته گذشته مطلبی تحت عنوان «تلخند زندگی» در صفحه ۲۷ مجله به چاپ رسید که در آن خانمی (از هموطنان ساکن کرج) تقاضای وام کرده بود، اما از آنجاکه گویا بخشی از مشخصات نویسنده مطلب با یکی از عزیزان تهرانی نزدیک بود، برای او و خانواده محترمشان ـ که هیچ ارتباطی با نویسنده مطلب نداشتند ـ مشکلاتی را در محل کار ایجاد نمود که به این وسیله لازم دیدیم اعلام نماییم هیچگونه ارتباطی بین این دو موضوع وجود ندارد و این تشابه تنها به دلیل اضافه کردن مطالبی از سوی ویراستار برای شناسایی نشدن نام نویسنده اصلی صورت گرفته است و مجله اطلاعات هفتگی از خانواده این عزیز تهرانی به دلیل این اشتباه غیرعمدی پوزش می‌طلبد.

سخنی با رئیس جمهور

آقای رئیس جمهور، من به عنوان یک جوان اولین بار وقتی وعده‌های شما را در سال ۷۶ در مورد حل مشکلات جوانان و اصلاحات ساختاری بیان فرمودید، شنیدم، خیلی خوشحال شدم. الان نزدیک به ۸ سال از آن دوران می‌گذرد. چرا هنوز نابسامانیهای اقتصادی حل نشده است؟ چرا خانواده‌های ایران زیر خط فقر زندگی می‌کنند؟ چرا یک کشاورز نمی‌تواند با کار و تلاش روی زمین خود زندگی خانواده‌اش را تاءمین کند؟ چرا هنوز بازنشسته‌های ما نمی‌توانند زندگی خود را بگردانند؟

آقای رئیس جمهور، می‌دانم که شما نیت خیر داشته‌اید، اما قبول کنید که نتوانستید به وعده‌هایتان عمل کنید. ما جوانان شهرهای کوچک از شما بیش از این انتظار داشتیم و به شما امید بسته بودیم، اما شما به ما بگویید که چرا وعده‌هایتان عملی نشد؟

سیده ربابه حسینی ـ سورک ساری

بابت ۲۵۰ هزار تومان

زنی ۲۴ ساله، روستایی و از توابع استان یزد هستم. برای پول پیش ۲۵۰ هزار تومان وام گرفته‌ام. شوهرم کارگر ساختمانی است، اما چون قیافه‌اش به افغانها شبیه بود، به او کار نمی‌دادند. الان مدتی است که بیکار شده. کرایه خانه، پول آب و برق و هزینه زندگی امان ما را بریده است. آیا فرد خیری هست که به ما کمک کند؟

الف ـ ع ـ یزد

پایان‌نامه‌های یک شکل

همانطور که می‌دانیم در بسیاری از نوشته‌های دانشگاهی برای فارغ‌التحصیلی نیاز به نوشتن یک پایان‌نامه وجود دارد. در بسیاری از دانشگاه‌ها هم اتاقی به نام اتاق پایان‌نامه‌ها دیده می‌شود که پایان‌نامه‌ها را در آن نگهداری می‌کنند. چند وقت پیش بنده برای تحقیق و پژوهش در مورد موضوعی به قسمت پایان‌نامه‌های دانشگاه مراجعه کردم. در ابتدا با ملاحظه فهرست پایان‌نامه‌ها متوجه شدم موضوعات مشترک بسیاری انتخاب شده است. وقتی به خود پایان‌نامه‌ها مراجعه کردم در کمال تعجب دیدم که نه‌تنها موضوع، بلکه مطالب آنها نیز شبیه هم است و در بعضی موارد حتی استادهای راهنمایی آن پایان‌نامه‌ها یک نفر بود. می‌خواستم بگویم مگر کپی‌برداری را می‌توان به عنوان حاصل تحقیق یک دانشجو و نتیجه چهار سال تحصیل او به حساب آورد؟ آیا این کار چیزی جزء تقلب است؟ پس جای پژوهش، تحقیق، نوع‌آوری و دانش‌اندوزی چه می‌شود؟ چرا اساتید ما در این زمینه حساسیت‌های لازم را به خرج نمی‌دهند؟

آتیه ابراهیمی ـ علی‌آباد کتول

روزگار غریب

روزگار غریبی است. زمانی بسیجی بودن یک افتخار بود و هر کسی افتخار می‌کرد که سالهایی را در جبهه‌های حق علیه باطل از این مملکت و از دین و آبادانی و ناموس این مملکت دفاع کرده است، اما در این دنیای غریب یادگارهای دفاع مقدس فراموش شده‌اند. بعضی از ما نمی‌توانیم از افتخارات و مبارزات خود صحبت کنیم. من از جمله ایثارگران جنگ تحمیلی هستم. پنج سال در جبهه حضور داشتم و بابت آن از کسی طلبکار نیستم، اما انتظار جفا هم ندارم. سه فرزند پسر دارم و مستاءجر هستم. آنان که می‌گویند رزمندگان همه چیز از دولت گرفته‌اند، به زندگی امثال من نگاه کنند. خیل عظیمی از ما بسیجی‌ها همین وضعیت را داریم و صدایمان هم درنمی‌آید. گواهینامه عالی تحقیق، رانندگی و سابقه پنج سال حضور مستمر در جبهه را دارم، اما حال حتی از خرید یک وانت برای امرارمعاش محروم مانده‌ایم. هیچ جا هم استخدام نیستم. حال بی‌آنکه بخواهم با ایثارگری خودم معامله کنم، بی‌آنکه صدقه‌ای از کسی بخواهم، فقط دوست دارم هموطن غیرتمندی پیدا شود و به صورت قرض‌الحسنه به من کمک کند تا با عزت بتوانم کار کنم، زندگی را بگذرانم و قرضم را بدهم.

سیدابراهیم ـ س ـ تهران

دولت بر گردن اقتصاد، اجازه نفس کشیدن به آن را نخواهد داد، و از آنجا که سرمایه به هرحال راه گریز می‌خواهد، اگر در مسیر سرمایه‌گذاری‌های مولد دهها مانع و سد وجود داشته باشد، سرمایه و سرمایه‌گذاری به مسیرهای هدایت نشده و نادرست خواهد رفت. یکی از مدیران مدارس غیرانتفاعی که پارتی و نفوذ زیادی ندارد، خویش و قوم کسی هم نیست و ضمناً بلد هم نیست که با سیستم اداری موجود و فرهنگ حاکم بر آن هماهنگ و همراه شود، تعریف می‌کرد که چند سال است با هزاران بدبختی این واحد آموزشی را راه‌اندازی کرده و تمام سرمایه و انرژی و تجربه چندین و چند ساله‌اش را هم در این مسیر به کار انداخته، اما سیستم دولتی آموزش و پرورش بدون آنکه یک ریال کمک کند و یا حتی یک وام برای خرید و یا یک متر زمین برای احداث بنا کمک نماید، صرفاً سوهان روح بوده است. پول کتاب را شهریور می‌گیرند و آخر پاییز خود کتاب را می‌دهند و هرچند وقت یکبار هم بازرس می‌فرستند و مسوول مربوطه در اداره هم به ما به چشم دشمن خونی رفتار می‌کند و انگار ارث پدرشان را بالا کشیده‌ایم و هر وقت هم اولیای دانش‌آموزی را در اداره می‌بینند، به‌جای حمایت از مدیر و مدرسه به خاطر رعایت دستورالعمل‌های خود اداره، با متخلف همداستان می‌شوند بدون آنکه یک قدم برای ما برداشته باشند که با هزینه و اعصاب و تجربه مشخص بار دهها دانش‌آموز را از سر آموزش و پرورش برداشته‌ایم و بیش از سی نفر فرهنگی را جذب کار کرده‌ایم و... درحالی که در همان منطقه مدیران بانفوذ هم زمین دولتی گرفته‌اند و هم وام ساخت و خرید و تازه شاگردان زرنگ و بدون مساءله را گزینش می‌کنند تا دردسر کمتری داشته باشند و همه جوره هم مورد حمایت هستند... این وضعیت در مورد سرمایه‌گذاران صنعتی و کشاورزی ما هم به درجات بالاتر وجود دارد و آنها را از کار پشیمان کرده است. علت آنهم این است که نگاه دولت کنترل همه جامعه است، آنهم با نگاه شکاکانه و از سر عدم اعتماد. بخصوص در مورد سرمایه‌گذاری و سرمایه‌گذاران بخش غیردولتی به هیچ‌وجه نگاه کارشناسانه وجود ندارد. دولت می‌خواهد سرمایه‌گذار بدون آنکه هیچ مهری از دولت ببیند، تحت اختیار و اراده او عمل کند، یعنی با پول خودش نوکر او باشد. آنهم نوکر کسانی که گاه هیچ درک صحیح و درستی نه از صنعت دارند، نه از توسعه، نه از رشد و نه از فرهنگ و اصولاً کاری بلد نیستند و بیشتر و در اکثر اوقات فقط دردسر می‌آفرینند و سد ایجاد می‌کنند و عقده می‌گشایند. درحالی که دولت باید نقش حمایت‌کننده، ناظر، برنامه‌ریز و سیاست‌گذار را در رابطه با اقتصاد ایفا کند. اگر این کار را نکند اقتصاد ما بیش از این زیرزمینی و در خدمت دلالی و واسطه‌گری و بورس‌بازی خواهد بود.

■

با بیکاری چه کنم؟

جوانی روستایی هستم، ۱۹ ساله با تحصیلات پیش‌دانشگاهی، ساکن یکی از روستاهای استان ایلام. پدرم تحت پوشش کمیته امداد است، خواهرهایم ازدواج کرده‌اند، برادرهایم سربازی رفته‌اند و بیکاراند. برادرم بزرگم با ۳۵ سال سن و با مدرک لیسانس، ۸ سال است که بیکار است. هیچ‌کدام از برادرهایم، با آنکه از من بزرگترند نتوانسته‌اند ازدواج کنند، چون منبع درآمدی ندارند. این نامه را نوشتم تا در آستانه انتخابات، کاندیداهای ریاست جمهوری به عمق فاجعه‌ای که در کشور وجود دارد و بخصوص در مناطق محروم بیشتر پی ببرند و به ایجاد شغل توجه نشان دهند و شعارهایی را که در ایام انتخابات می‌دهند، یادشان باشد.

ارسلان ـ الف ـ ایلام

کدام اصلاحات؟

آیا شما فکر می‌کنید، آیا آنچه که الان در گوشه و کنار شهرهای بزرگ و حتی کوچکمان دیده می‌شود، همان اصلاحاتی است که با آن همه سروصدا و جنجال به ما وعده داده شد؟ این آزادی و افکار و رفتار آیا نیاز جوانان ما بود؟ آیا جوانان ما همین را می‌خواستند که مد آزاد شود، اما مشکلات اقتصادی خانوارها سر جایش باشد؟ آیا این است راه توسعه؟ آیا خود آقای خاتمی چنین چیزی را می‌خواست؟ حال با فرهنگ و سنت‌های از دست رفته چه کنیم؟ شما را به خدا به جوانان ایرانی کمک کنید تا خود را بیابند.

ز ـ ق ـ گلستان

با معلولان مهربانی کنیم

بسیار دوست دارم مردم خوب و فهیم ما به‌ویژه جوانان ما عواطف انسانی خود را هرگز از دست ندهند. از جمله اینکه در برخورد با معلولان و به‌ویژه کودکان و نوجوانان استثنایی باعث رنجش آنان نشوند. خیره شدن به آنها یا زدن حرفهای توهم‌انگیز و یا تحقیر آنها کار ناپسندی است. آنها هیچ گناهی ندارند جز آنکه جسمشان معیوب است اما روح و روانی بسیار حساس و گاه استعدادهایی بسیار بهتر از ما دارند. هرگز درست نیست که با یک معلول جسمی و یا ذهنی برخورد ناپسندی داشته باشیم و آنها را برنجانیم.

نکته دیگر اینکه کارمندانی که در مراکز توانبخشی کار می‌کنند، ایثارگران خاموش این جامعه هستند. شاید باور نکنید مربیان دلسوزی برای رضای خدا و کمک به همنوع به بچه‌های استثنایی خدمت می‌کنند که با مدرک لیسانس حقوقشان از حقوق کارگران هم کمتر است اما با مهربانی به این کودکان و نوجوانان خدمت می‌کنند. امیدواریم مسوولان محترم به این عزیزان عنایت ویژه داشته باشند.

ن ـ ک ـ کاشان

درگذشت یک همکار

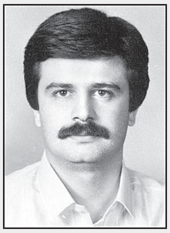

درنهایت تأسف باخبر شدیم، همکار گرامیمان در واحد تلفن‌خانه مؤسسه اطلاعات، برادر ارجمند مرحوم **فرهاد سیف‌الله‌زاده** درپی حادثه ناگوار تصادف رانندگی به جوار رحمت حق پیوسته است. ضمن طلب مغفرت برای این همکار خوب، برای خانواده آن مرحوم از درگاه حضرت حق صبر و شکیب مسئلت می‌کنیم و این حادثه دردناک را به ایشان و سایر خانواده‌های وابسته تسلیت می‌گوییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆ **غلامعلی چریکی ـ گچساران** هیچ خائنی نامه‌های خوانندگان را معدوم نمی‌کند و ما یهودای خائنی نداریم. به شهادت همین ستون تا به‌حال بارها به نامه‌های شما شخصاً جواب داده‌ام. ضمناً آقای اکبرزاده گفتند که هیچ با شما قهر نیستند. فکر می‌کنم مقاله فرهنگ غذایی شما در مجله چاپ شده باشد.

◆ **طاهره ـ ج ـ تویسرکان** به قسمت آرشیو سپرده‌ام که اگر مجله درخواستی شما را پیدا کردند برایتان بفرستند. برای همه قسمت‌های مجله می‌توانید به نشانی چاپ شده در صفحه ۲ نامه بنویسید.

◆ **لال‌بخشی رئیسی ـ نیکشهر** از لطف شما متشکرم. فکر می‌کنم تا به‌حال چند بار به نامه‌های شما پاسخ داده‌ام. موفق باشید.

◆ **رامین نیرومند ـ تبریز** اشتباهاتی را که در مورد جدول مجله به آن اشاره کرده بودید، به مسوول طرح جدول گوشزد کرده‌ام. انشاالله که از این پس همه چیز روبراه باشد.

◆ **ضیاءالدین رجایی ـ تهران** از تذکر درست شما و خط زیبایتان سپاسگزارم. احتمالاً حرف شما در مورد تاریخ واقعه لغو امتیاز تنباکو باید درستر باشد، چرا که ۲۶ ژانویه در بهمن ماه است. از مطلبی هم که در این باره فرستاده بودید، سپاسگزارم.

◆ **سیدحسین حسینی ـ قهریزجان اصفهان** از لطف شما سپاسگزارم و متقابلاً به شما سلام می‌کنم. همانطور که شما نوشته‌اید، حضور مردم در انتخابات موجب تقویت مشارکت، عزت اسلام و ایران و یاءس دشمنان خواهد شد. انشاءالله روز ۲۷ خرداد شاهد حضور گسترده مردم هستیم. پیام تبریکی را که برای آقای هاشمی ارسال کرده بودید، به بخش آگهی‌ها بفرستید.

◆ **رسول نیکزاد ـ بهشهر** مطلب شما را به مسوول صفحه ترازو منتقل کردم. انشاءالله مورد توجه قرار بگیرد.

◆ **مهدی جعفری خلفلو** فکر می‌کنم تا به‌حال دو، سه گزارش و مقاله در باره اشتغال‌زایی جوانان و فرار دختران از خانه در مجله چاپ شده است، باز هم در این باره مطلب خواهیم داشت.

◆ **نجمه رضوانی ـ مشهد** باور کنید در پاسخ به نامه‌های خوانندگان هیچ تبعیضی در کار نیست. ما را متهم کرده‌اید که چرا فقط از چند نفر خاص اسم می‌بریم، اما باور کنید آقای آقابابایی و آقای ذوالفقاری همین هفته نیز چند نامه جدید برایمان فرستاده‌اند و چندین نامه را هنوز جواب نداده‌ام که به نوعی جفا محسوب می‌شود، اما آیا شما معتقدید که به یک نامه از ده نامه هم نباید پاسخ گفت؟ فکر می‌کنم این بی‌انصافی است.

داستان گمشدگان، واقعی است. بقیه پیشنهادهای شما را خواندم. انشاءالله مورد عنایت قرار خواهد گرفت. انشاءالله ایمان بیاورید که در این مجله پارتی‌بازی جایی ندارد.

◆ **حدیث جهانی ـ بندرانزلی** من هم با شما موافقم که از بزرگان ادبی کشور هم باید تجلیل شود، اما کار خیر نیازی به استخاره ندارد و انتقاد شما از یک آدم خیر که در کار مدرسه‌سازی فعال است، چندان درست نیست. البته من هم معتقدم که سرمایه‌گذاری مولد و اشتغالزا هم برای جامعه ضروری است، هر چیز هم جای خودش را دارد و نباید مسائل را با هم مخلوط کرد. موفق باشید.

خلف وعده، از صفات منافقین است ● رسول اکرم

ایران و جهان سیاست

✓شورای نگهبان فقط صلاحیت هاشمی رفسنجانی، کروبی، قالیباف، لاریجانی، احمدی‌نژاد و محسن رضایی را برای انتخابات ریاست جمهوری تاءیید کرد.

✓بهزاد نبوی: دلیل قانونی برای رد معین وجود ندارد.

✓نخست وزیر عراق به تهران می‌آید.

✓کروبی از رد صلاحیت‌های غیرقانونی شورای نگهبان انتقاد کرد.

✓وکیل مدافع اکبر گنجی خبر از نیاز وی به درمان داد.

✓ایران ممکن است موشکهای اس-۳۰۰ از روسیه خریداری کند.

✓وزیر آموزش و پرورش، کاهش تعطیلات تابستانی را رد کرد.

✓۱۵ تن از ۴۰ تن مواد مخدر فاسد شده در تهران مصرف می‌شود.

✓سخنگوی دولت: امکان اداره کشور با تفکر بسته جناحی وجود ندارد.

✓سخنگوی قوه قضاییه از تصمیم‌گیری درباره پرونده زهرا کاظمی در سوم مرداد خبر داد.

✓آوارگان افغانی تا ۱۵ تیرماه فرصت دارند با دستگاههای دولتی و مراکز غیردولتی تسویه‌حساب کنند.

✓رهبر انقلاب، خواستار تجدیدنظر شورای نگهبان درباره صلاحیت معین و مهرعلیزاده شد.

✓اکبر گنجی دست به اعتصاب غذا در زندان زد.

✓ایران و اروپا بار دیگر در بروکسل مذاکره کردند.

✓ونزوئلا خواستار همکاری هسته‌ای با ایران است.

✓موجودی حساب ذخیره ارزی ۱۰ میلیارد دلار اعلام شد.

✓هند در صورت همکاری با ایران از سوی آمریکا تحریم می‌شود.

✓خاتمی درباره برگزاری انتخابات سالم اطلاعیه داد.

✓تقسیمات کشوری تا رفع ابهام قانونی اجرا نمی‌شود.

✓۹ نماینده مجلس از زندان اوین بازدید کردند.

✓دولت آمریکا هم به صف منتقدان دولت ازبکستان پیوست.

✓بوش بار دیگر از مخالفان کاسترو حمایت کرد.

✓مدافعان حقوق بشر، دولت الهام علی‌اف را به اعمال خشونت متهم کردند.

✓میشل عون در انتخابات پارلمانی لبنان شرکت می‌کند.

✓مقتداصدر می‌خواهد بین شیعیان و اهل سنت عراق میانجیگری کند.

✓رفعت الاسد برادر حافظ اسد به سوریه بازمی‌گردد.

✓هزاران فرانسوی با قانون اساسی اروپا مخالفت کردند.

✓داوطلبان ریاست جمهوری قرقیزستان در آزمون زبان روسی شرکت کردند.

✓روسیه سفید و لهستان دست به اخراج دیپلماتهای یکدیگر زدند.

حسن فتحی

سوریه بر سر دوراهی اصلاحات یا اختناق؟!

اوضاع در سوریه تغییر خواهد کرد. در این رابطه به هیچ‌وجه تردید نکنید و یا به قولی، هیچ شکی به خود راه ندهید، ولی تغییر اوضاع صرفاً به منزله بهتر شدن شرایط و بازگشت قانون و دمکراسی به این کشور نیست، بلکه ممکن است اوضاع در جهت عکس دچار دگرگونی شده و آزادیهای نصفه و نیمه‌ای را هم که حزب حاکم بعث و بشاراسد جوان، تحت فشارهای داخلی و بین‌المللی به مردم داده‌اند از بین رفته و اوضاع به مراتب وخیم‌تر شود.

در هر دو حال، شرایط در سوریه به سوی تغییر و دگرگونی پیش رفته و در ماههای آینده، باید در انتظار بروز تنش داخلی در این کشور بود که به دلیل سیاستهای نسنجیده و غلط سردمداران، متأسفانه در وضعیت نامساعدی قرار گرفته و اگر این وضعیت ادامه یابد به بن‌بست خواهد رسید.

بلایی که بر سر سوریه خواهد آمد، درحقیقت ترکش اقدامات و دخالتهای این کشور در امور داخلی عراق و لبنان، کارشکنی در روند صلح خاورمیانه، حکومت دیرپای حزب حاکم بعث که نشانگر حکومت اقلیت بر اکثریت مردم این کشور است و درنهایت اقدامات تروریستی نظیر آنچه بر سر رفیق حریری نخست وزیر پیشین لبنان آمد، خواهد بود.

اگرچه در چنین شرایطی، حافظ اسد رئیس جمهوری پیشین سوریه از درایت و توان کافی برای مانور دادن و غلبه بر بحران برخوردار بود، اما به نظر نمی‌رسد بشاراسد جوان و سردمداران حزب حاکم بعث سوریه که فاقد تحرک و توانمندی سیاسی بوده و به دلیل قدمت حضور در رأس هرم قدرت به فسیل‌های سیاسی تبدیل شده‌اند، بتوانند راههای خروج از بن‌بست را یافته و کشتی هدایت را از این طوفانها به سلامت به سر منزل مقصود برسانند.

بازگشت رفعت الاسد به سوریه می تواند دولت این کشور را با چالش مواجه سازد

یک روز یکی از سیاستمداران سوری اعلام کرده بود که خروج ارتش این کشور از لبنان، راه را برای ایجاد دگرگونی و تغییر در داخل سوریه هموار خواهد کرد و یا همان زمان اخوان المسلمین که بزرگترین و خطرناک‌ترین گروه مخالف سیاسی این کشور است، صراحتاً بر این مساءله تاءکید کرده بود که سوریه با آتش‌فشان سیاسی مواجه خواهد شد.

آنچه این روزها در سوریه مشاهده می‌شود، پیش‌زمینه‌های همان آتش‌فشان سیاسی و طغیان عمومی است که اندک اندک به طوفان تبدیل شده و می‌تواند در اندک زمانی طومار حزب بعث و حکومت خانواده اسد را درهم بپیچد.

روی کار آمدن بشاراسد به عنوان رئیس جمهوری که جانشین پدرش شده بود و درحقیقت تبدیل ریاست جمهوری به سیستم حکومتی پادشاهی، نظیر آنچه در مراکش و اردن نیز شاهد بودیم و زمزمه آن درباره مصر نیز به گوش می‌رسد، اگر با جوان‌گرایی و اصلاحاتی در این کشور همراه بود، می‌توانست از یک سو به تقویت رئیس جمهوری جوان و افزایش مقبولیت او بینجامد و از سوی دیگر از مشکلات منطقه‌ای و بین‌المللی این کشور بکاهد، اما نه بشاراسد از مشاوران کارآمد و دلسوزی بهره می‌برد که به او مشورتهای اساسی و منطقی بدهند و نه اینکه حزب بعث حاکم، آمادگی اصلاحات و تحول را داشت. به همین دلیل، حاکمیت محافظه‌کاران در حزب بعث و هراس بشاراسد از دست زدن به رفرم و اصلاحات در بافت حکومت و روابط سیاسی و اجتماعی، پس از چند سال این کشور را در بن‌بست قرار داده و از اقتدار رئیس جمهوری و حزب بعث کاسته و زمینه مساعدی برای قدعلم کردن مخالفان و تحت فشار قرار گرفتن هیأت حاکمه به وجود آورد. به‌گونه‌ای که می‌توان ادعا کرد، هیأت حاکمه و حزب بعث سوریه با مسأله بقا مواجه بوده و هر روزی که می‌گذرد، از اقتدار و قدرت آنها کاسته می‌شود.

در این میان، اگر نارضایتی به صفوف ارتش رسوخ کند، علاوه بر اینکه زمینه کودتای نظامی مهیا خواهد شد، ارکان حکومت که متکی به ارتش و سازمانهای متنوع و رنگارنگ اطلاعاتی است، متزلزل خواهد شد.

حزب بعث در سوریه و عراق برخلاف دیدگاهها و نظریات بنیانگذارانش نه‌تنها نفوذی درمیان روشنفکران و اقشار تحصیلکرده و دانشگاهی به دست نیاوردند، بلکه به پایگاه و تریبونی برای نظامیان و امنیتی‌ها تبدیل شده تا با دست زدن به کودتاهای نظامی و تصفیه‌های سیاسی مخالفان، راه رسیدن به قدرت را هموار سازند.

به همین دلیل است که این حزب در سوریه و عراق با کودتاهای نظامی قدرت را قبضه کرده و با اتکا به نیروهای امنیتی و یا درحقیقت پلیس سیاسی و تصفیه‌های خونین مخالفان، توانسته به حکومت ادامه دهد.

اگرچه طومار حزب بعث عراق که از سال ۱۹۶۸ با کودتا قدرت را در این کشور از آن خود کرده بود، با حمله آمریکا و متحدانش درهم پیچیده شد، اما هنوز حزب بعث سوریه که آن هم با کودتای نظامی حافظ اسد از سال ۱۹۷۰ حاکمیت را در این کشور از آن خود کرده به حکومت ادامه می‌دهد.

این حزب در دوران حافظ اسد به دلیل بندبازیهای سیاسی و انعطافی که در شرایط حساس و بحرانی از خود نشان می‌داد، با دغدغه و مشکلات چندانی مواجه نبود و توانسته بود با جلب کمک‌های دیگران از جمله ایران به نفع کشور، شرایط نسبتاً مثبتی را فراهم سازد، اما مرگ او و روی کار آمدن بشاراسد که تداوم حکومت بعثی‌ها را درپی داشت، سوریه را با تلاطم‌های سیاسی مواجه ساخته و این کشور را بر سر دوراهی خطرناکی قرار داده است.

بزرگترین اشتباه بشاراسد جوان، بی‌توجهی به هشدارها و تهدیدات آمریکا و متحدانش بود. او که تصور می‌کرد از قدرت و درایت پدرش برخوردار است، در رابطه با لبنان، فلسطین و عراق قدم به وادی خطرناکی گذارد که بیش از پیش به ضرر دمشق

آمریکا خواستار تغییرات اساسی در سوریه است

تمام شد، درحالی که مشاوران و یاران بشار اسد به او توصیه کرده بودند که با ادامه اشغال نظامی لبنان و از بین بردن و سرکوب مخالفان سیاستهای سوریه در این کشور، حمایت و تقویت گروههای تروریستی فلسطینی که مخالف روند صلح هستند و درنهایت دخالت در امور داخلی عراق و پناه دادن به بعثی‌های فراری و یا تبدیل سوریه به سرپلی برای انتقال عناصر شیعه از لبنان به عراق برای بی‌ثبات کردن این کشور، می‌تواند موقعیت خود را در منطقه تثبیت کرده و با کسب امتیاز از آمریکا و متحدانش، به یک قدرت تأثیرگذار در خاورمیانه تبدیل شود.

درحالی که به نظر می‌رسد او شرایط و موقعیت‌ها را به خوبی درک نکرده و در وضعیت ناگواری قرار گرفته است که گریز و رهایی از آن امکان‌پذیر نباشد.

سوریه پس از خروج اجباری از لبنان و شرایطی که برای این کشور به وجود آمده، در داخل با مشکلات بسیاری مواجه شده است.

در این ارتباط می‌توان به اعتراضات کردها، افزایش فشارهای آمریکا و فعال شدن مخالفان داخلی اشاره کرد.

سوریه پس از حوادثی که در عراق پیش آمد، سیاست نامعقولی را پیش گرفته و به یکی از پایگاههای حامیان صدام حسین و مخالفان رژیم کنونی تبدیل شد، که پیش گرفتن این سیاست عواقب ناگواری را درپی داشت، به‌طوری که امروز سوریه ناگزیر شده، نیروهای خود را در مرزهای مشترک با عراق تقویت کند.

این وضعیت، خصوصاً پس از درگیریهای اخیر در منطقه «القائم» حادتر شد، زیرا این شهر که در مجاورت مرزهای سوریه قرار گرفته، شاهد عملیات نظامیان آمریکا علیه تروریست‌ها بود.

در همین شرایط، شروط آمریکا برای عادی‌سازی روابط با سوریه اعلام می‌شود. روزنامه المحرر العربی در این باره نوشت:

پس از عقب‌نشینی سوریه از لبنان، آمریکایی‌ها برای بهبود روابط با دمشق، انتظاراتی را مطرح کرده‌اند. آنها خواستار اجرای تغییرات بنیادین سیاسی و اقتصادی شده‌اند.

در صورتی که اگر رژیم بعث سوریه، دست به تغییرات بنیادین در این کشور بزند، حکومتش نیز در سراشیبی سقوط قرار خواهد گرفت.

در همین حال سه مسأله اوضاع داخلی سوریه را تحت‌الشعاع قرار داده است که شامل درخواست کردها، بازگشت رفعت الاسد برادر حافظ اسد به سوریه و فعال شدن گروه مخالف اخوان المسلمین اشاره کرد که هرکدام از آنها از اهمیت به‌سزایی برخوردار است.

اخوان المسلمین که فعالیتش در سوریه ممنوع است، صراحتاً بر این مسأله تأکید کرده که اوضاع را در سوریه کاملاً دگرگون خواهد کرد. ولی در کنار آن، اعلام بازگشت رفعت الاسد عموی بشاراسد که مخالف سیاستهای رئیس جمهوری جوان بوده نیز حائز اهمیت است.

در همین رابطه اعلام شده، رفعت الاسد که سالها مسوولیت نیروهای امنیتی سوریه را برعهده داشته و عامل اصلی کشتار مردم و اخوان المسلمین در حوادث شهر «حماء» بود، در صورت بازگشت در فرودگاه بازداشت خواهد شد.

محافل سیاسی آگاه سوریه تأکید کردند که مسأله رفعت الاسد یک مسأله قضایی است و حکم بازداشت وی نیز صادر شده است.

همچنین صدها کرد سوریه با تحصن در برابر دادگاه امنیت ملی این کشور خواستار لغو قانون فوق‌العاده شدند. تحصن‌کنندگان در پلاکاردهایی که در دست داشتند، خواهان ارائه راهکاری عادلانه برای برآوردن مطالبات خود شدند.

پس از تحولات کردستان عراق، کردهای سوریه در شهر «قومشلی» به پایکوبی پرداختند که این مسأله اعتراض و خشم مقامات دولتی را درپی داشت.

در همین ارتباط درگیریهایی روی داد که به مرگ و مجروحیت تعدادی از کردها انجامید.

بشار اسد در فروردین ماه با صدور فرمان عفو عمومی، تمام اکرادی را که در اغتشاشات شهر «قومشلی» بازداشت شده بودند را آزاد کرد. در این ارتباط ۳۱۲ زندانی کرد از فرمان عفو برخوردار شدند.

روند حوادث حکایت از این واقعیت دارد که سوریه بر سر دوراهی خطرناکی قرار گرفته است که یک سوی آن به آزادی و اصلاحات ختم می‌شود و سوی دیگر آن به دیکتاتوری و سرکوب مردم.

بازگشت رفعت الاسد با توجه به عملکرد او در زمان حافظ اسد و شورش مردم در شهر «حما» می‌تواند زمینه‌ساز کودتای دیگر و دوران جدیدی از سرکوب شود، زیرا سوریه کودتاخیزترین کشور عربی است و در این کشور همیشه ارتش با کودتاهای نظامی قدرت را در دست داشته است.

اگرچه از سال ۱۹۷۰ که حافظ اسد با کودتا به قدرت رسید، تاکنون هیچ‌گاه کودتاچیان موفق به برکناری هیأت حاکمه نشده‌اند، ولی شرایط کنونی بسیار حساس‌تر از دوران گذشته است.

در کنار این تحولات، باید به اصلاحات نگاه کرد. اصلاحات نیز می‌تواند دارای دو جنبه و بُعد باشد. به‌طوری که این رفرمها می‌تواند از خارج از سوریه به این کشور تحمیل شود و یا اینکه هیأت حاکمه و حزب بعث به این نتیجه برسند که برای بقای خود و حفظ قدرت دست به اصلاحات روبنایی زده و با اعطای محدود برخی آزادیها مردم را راضی کنند.

در این ارتباط نظرات لیزا رایس وزیر خارجه آمریکا و عبدالله الدردری رئیس سازمان برنامه‌ریزی سوریه حائز اهمیت است. خانم رایس، ضمن متهم کردن سوریه به حمایت از گروههای تروریستی در عراق می‌گوید:

ما از رفتارهای سوریه به ویژه در مرزها و حمایت از گروههای تروریستی از جمله حمایت مالی که به نظر می‌رسد از خاک سوریه صورت می‌گیرد، نگران هستیم.

وی می‌افزاید: زمان آن فرارسیده که سوریه درک کند از تحولات منطقه عقب مانده و نمی‌تواند خود را از سیر تحولات منطقه کنار بکشد، ولی «عبدالله الدردری» وزیر برنامه‌ریزی سوریه اعلام می‌دارد:

بنا داریم برای مقابله با فشارهای آمریکا، برنامه اصلاحات را جدی بگیریم.

وی هدف از این کار را خدمت به ملت دانسته و می‌گوید:

در این صورت وحدت ملی مستحکم‌تر و در برابر سیاست مداخله‌جویانه آمریکا و حتی فزون‌خواهی‌های اروپا از مواضع مستحکم‌تری برخوردار خواهیم بود.

وی درباره نشست اخیر حزب بعث و انتظارات مردم از همایش کشوری این حزب و امکان ایجاد تحولی فراگیر در سیاستهای اقتصادی سوریه می‌افزاید:

ما به عنوان یک گروه کارشناسی، سناریوها و گزینه‌ها را تدوین کرده، دراختیار رهبری سوریه قرار داده‌ایم و براساس تشخیص و مصلحت رهبری، برنامه را اجرا خواهیم کرد.

«الدردری» خاطرنشان می‌سازد که در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی تلاش داریم، وضعیت معیشتی مردم بهبود یابد. هدف از اصلاحات سیاسی، گسترش دامنه مشارکت مردم در حیات سیاسی و ارج نهادن به حقوق بشر است.

بی‌شک پرونده سوریه در این زمینه رو به بهبود است. موقعیت سوریه در ماههای اخیر به شدت تضعیف شده و این کشور اعتبار قبلی را در منطقه خصوصاً در لبنان و در بین فلسطینی‌ها از دست داده است.

سوریه در سالهای گذشته سعی داشت از راه بهبود رابطه با عراق و رژیم بعث این کشور، محور دمشق ـ بغداد ـ تهران را فعال کرده و به این ترتیب در مقابل فشارهای محور تل‌آویو ـ آنکارا ایستادگی و مقاومت کند، ولی امروزه شرایط به‌کلی دگرگون شده و به نظر می‌رسد با شکل‌گیری محور جدید تل‌آویو ـ آنکارا ـ بغداد و خروج اجباری سوریه از لبنان که می‌تواند به حیات نظامی طرفداران سوریه در لبنان پایان دهد، دمشق در موقعیتی قرار ندارد که بتواند از ورقهایی که دارد استفاده کرده و بازی را به نفع خود دگرگون سازد. به این دلیل که هم ورقهای دمشق در این بازی برنده و کارآمد نیستند و هم اینکه این بار رقیب قلدر و گردن کلفتی مثل آمریکا قدم به میدان گذارده که به‌سادگی نمی‌توان از کنارش عبور کرد. ■

اعتقادی که به زور به دست بیاید، ارزشی ندارد

● ارسطو

سه‌گانه

کیان فولادی

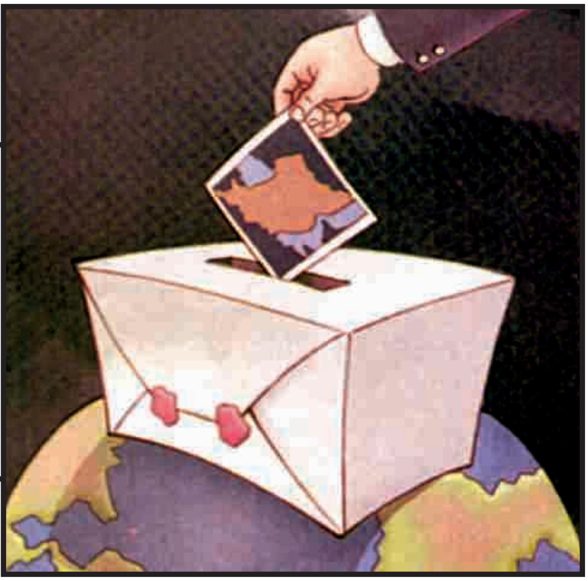

همه آنچه مردم می‌خواهند و همه آنچه مسوولان باید انجام دهند در این دوره گفته می‌شود ولی بعد از این روزهای طلایی، آنها که باید به این گفته‌ها و شنیده‌ها عمل کنند، گم می‌شوند

ای کاش همیشه انتخابات بود

وقتی می‌بینید که در خیابانهای شهرهای بزرگ خودروهای شیک و جدید با چهار نفر سرنشین جوان درحال حرکتند و در داخل خودرو هم صدای بلند موسیقی به گوش می‌رسد و نام یکی از شخصیت‌های سیاسی هم به حروف لاتین! بر روی در و پنجره آن نوشته شده و کسی هم مزاحم این جوانان خودروسوار نمی‌شود، دیگر باید دانسته باشید که ایام انتخابات نزدیک شده، به ویژه هنگامی که برخی از این خودروها به شکل رژه‌وار در برخی خیابانها به گشت‌زنی مشغول می‌شوند و کاغذهای تبلیغاتی را به این‌سو و آنسو پرتاب می‌کنند و این روزها چند وقتی است که باز هم سروکله این خودروها در شهرهای ایران پیدا شده که البته اگر هیچ اثری نداشته باشد دست‌کم این فایده را دارد که یک سرگرمی سالم برای تعدادی جوان که تا قبل از این وسیله ساده و آسانی برای تفریح پیدا نمی‌کردند، پیدا شده، به‌ویژه آنکه برخی از کاندیداهای ریاست جمهوری حاضر شده‌اند به هریک از این جوانان که در مدت ۲۰ روزه تبلیغات، نام آنها را در گوش مردم زمزمه کنند و عکسهای آنها را میان مردم پخش کنند، بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار تومان دستمزد بدهند و چه سرگرمی از این بهتر که هم سروصدا کنی و در شهر از ین‌سو به آن‌سو بروی، هم توجه مردم را به خود جلب کنی و در آخر هم بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار تومان دستمزد بگیری و تابستان را با خیال آسوده آغاز کنی؟!

اما دوره انتخابات، به‌ویژه انتخابات ریاست جمهوری، مزایای دیگری هم دارد: تهرانی‌ها اگر با دقت بیشتری به اطرافشان نگاه کنند، کارگران و کارمندان زحمت‌کش شهرداری را خواهند دید که در این ایام، بیشتر از همیشه مشغول خدمت‌رسانی هستند که البته نمی‌توانند چندان با کاندیداتوری شهردار تهران بی‌ارتباط باشد. رئیس سابق مجلس نیز به این نتیجه رسیده که باید به ایرانیان پول بیشتری داد و رضایت آنها را جلب کرد تا آنجا که می‌گوید خانواده‌های پنج نفری هر ماه، ۲۵۰ هزار تومان، غیر از درآمد کنونی آنها دریافت خواهند کرد و معتقد است همین ماهی پنجاه هزار تومان می‌تواند مشکل بسیاری جوانان را برای مسکن و ازدواج حل کند و جوانان بی‌آنکه برای اطرافیانشان اشکالی ایجاد کنند، هر ماه پولشان را می‌گیرند و به دنبال تحصیل یا تشکیل خانواده یا تدارک یک شغل مناسب خواهند رفت.

از سوی دیگر، مخالفت با سانسور و ممیزی کتاب و مطبوعات از طرف دیگر کاندیداها به گوش می‌رسد. کسانی که تا پیش از این بسیاری از مردم فکر می‌کردند که این آقایان از مدافعان محدودیتهای مطبوعات هستند ولی امروز می‌بینند و می‌شنوند که چنین نیست و اگر این آقایان هم به ریاست جمهوری انتخاب شوند، خبری از سانسور و مزاحمت برای مطبوعات نخواهد بود. و یا عده‌ای دیگر از پذیرفتن تقصیر از سوی مسوولان کشور دم می‌زنند و نه‌تنها خود تقصیر برخی کمبودها و کاستی‌ها را بر گردن می‌گیرند، به دیگر آقایان هم توصیه می‌کنند که در پیشگاه مردم تقصیر کم و کاستی‌های امروز را به گردن بگیرند تا مردم هم آنها را ببخشند و گاه از این هم پیش‌تر می‌روند و از دیگر رقبا می‌خواهند که از تبانی با کسانی که از راههای غیرقانونی به فرصتها و پولهای فراوان رسیده‌اند دست بردارند و خود را هم متعهد به این مطلب معرفی می‌کنند و وعده می‌دهند که در دولت آنها دیگر تبانی با افراد فاسد صورت نخواهد گرفت!

برخی از کاندیداها که خود نیز جزو سیاستمداران و صاحبان قدرتند از لزوم تغییر در مدیران کشور خبر می‌دهید و اینکه دوره بسیاری از مدیران امروزی به پایان رسیده و باید افراد جدید و تازه‌ای بر کارها مسلط شوند و چند صد نفری که از آغاز انقلاب تاکنون در پست‌های مهم و کلیدی کشور بوده‌اند و تنها جایشان عوض شده و رنگ صندلیهاشان تغییر کرده بی‌آنکه صندلیهایشان از آنان گرفته شود، باید از دولت آینده دور بمانند. یا اینکه بالاخره باید راه را برای ورود نخبگان به صحنه‌های مدیریتی کشور باز کرد تا آنها هم در تعیین شیوه اداره کشور سهیم باشند و از اشتباهات تکراری گذشته جلوگیری کنند. خلاصه اینکه در طول چند هفته، تقریباً به تمام مشکلات جدی و اساسی کشور اشاره می‌شود و راه‌حلهای این مشکلات هم معرفی می‌شوند، آنهم توسط کسانی که خود هریک بر یکی از مهمترین صندلیهای مدیریت کشور تکیه کرده‌اند و به این ترتیب اگر این حرفها، چیزی بیش از حرف باشند و اندکی از جنس عمل، جای خوشنودی و امید فراوانی برای مردم باز می‌شود و از خدا می‌خواهند که همیشه انتخابات باشد. روزهایی که همه مسوولان تا آنجا که می‌توانند به مردم لبخند می‌زنند و آنچه می‌گویند را می‌پذیرند و به همه آنها احترام می‌کنند.

برای حمل این دسته‌های گل، گاه از کامیونهایی کمک گرفته می‌شود که برای حمل ده تن بار ساخته شده‌اند!

مجالس ترحیم در گلخانه‌ها

اگر آرزو کنیم که کاش هیچ کس، هیچ زمانی داغ از دست دادن عزیزی را نبیند و با اندوه فوت بستگان مواجه نشوند، البته آرزویی انجام نشدنی خواهد بود اما به مناسبت آنچه در این مطلب گفته خواهد شد، برای همه رفتگان آرزوی مغفرت الهی و برای

بازماندگان صبر بر مصیبت را امیدواریم. اگر در این ماههای اخیر در برخی مجالس که برای بزرگداشت یاد رفتگان و یادبود آنها تشکیل می‌شود شرکت کرده باشید، شاید تفاوتهایی را که به سرعت در شکل برگزاری این جلسات درحال شکل‌گیری است را حس کرده باشید. هرچند که این تغییرات هنوز به تمام این جلسات نرسیده، ولی می‌توان انتظار داشت برخی رسوم عجیبی که در گوشه و کنار ایران ایجاد شده، اندک اندک همه‌گیر شود. یکی از عجیب‌ترین آنها دسته‌های گلی است که به خانواده مرحوم از دست رفته عطا می‌شود تا مقدار ارادت و علاقه شخص عطاکننده را به‌طور کامل به خانواده آن مرحوم برساند. دسته‌های گلی که کافی است شخص متوفی از متصلان به قدرت سیاسی یا ثروت مادی باشد تا اندازه آنها به بلندی یک درخت برسد و از آن عجیب‌تر مسابقه‌ای است که میان اطرافیان برای تهیه و اهدای این دسته‌های گل به راه می‌افتد، به‌طوری که گاه حتی وانت بارهای عادی هم توان حمل چنین دسته گلهایی را ندارند و برای حمل آنها از محل تولیدی به محل مجلس ترحیم از کامیون! استفاده می‌شود و چندین نفر کارگر هم باید دست و پای این دسته گل را بگیرند تا از کامیون پیاده شود و در بسیاری موارد، از آنجاکه این دسته گلهای عظیم الجثه از درب ورودی مجلس ترحیم داخل نمی‌روند، ناچار در بیرون مجلس و در معرض دید عموم قرار می‌گیرند، گلهایی که سرنوشتی جز ریخته شدن به زباله‌دانیها، چند ساعت پس از پایان مراسم ندارند، البته این ریخته شدن هم با تکرار تمام دردسرهایی است که به هنگام حملشان به مجلس ختم، ایجاد شده بود. این احترام‌گذاری و بزرگداشت بی‌تردید از جمله افتخارات فرهنگی ایرانیان است که این چنین خویشان و بستگان و آشنایان خود را قدر می‌نهند و از این ارتباط عاطفی برای تحکیم نیازهای جامعه و کمک و یاری به یکدیگر بهره می‌برند، اما هنگامی که این رسم بی‌توجه به محتوا و هدف آن، روزبه‌روز به سمت ظاهرسازی و بزرگ‌نمایی برود، چنین نتیجه‌ای پیدا خواهد کرد که گاه در برخی مراسم بزرگداشت رفتگان، میلیونها تومان صرف آمد و رفت چند صد شاخه گل برای چند ساعتی می‌شود، درحالی که درمیان همان فامیل و بستگان هستند کسانی که هزینه این گلهای دور ریخته شده می‌توانست گره‌های بزرگی از کار زندگی آنها بگشاید، اما افسوس که زباله‌دانها به دستهای خالی این عده ترجیح داده می‌شود.

طلسم ۲۲

چند روز قبل، پس از اینکه بیست و دو بار، آمریکا، تقاضای ایران را برای عضویت در سازمان تجارت جهانی رد کرد، بالاخره در مرتبه بیست و سوم این تقاضا مورد قبول اعضا قرار گرفت و آمریکا هم آن را رد نکرد تا ایران پس از ۵۷ سال که از تأسیس چنین نهادی در جهان می‌گذرد، در آن حضور یابد و فعلاً به شکل عضو ناظر و بدون حق رأی در جلسات آن شرکت کند تا در آینده‌ای نزدیک مقدمات عضویت کامل ایران در این نهاد مؤثر اقتصادی جهان هم فراهم شود، اما ۲۴ ساعت پس از این موفقیت، از سوی یکی از مدیران وزارت بازرگانی اعلام شد که در سال ۸۳ و درحالی که ایران هنوز عضو سازمان تجارت جهانی نبوده و بسیاری از کالاها به دلیل گمرک زیادی که برای ورود به ایران باید تحمل کند، قدرت و فرصت ورود به بازار ایران را پیدا نمی‌کنند، ۴۰ میلیارد دلار کالا به ایران وارد شده که ۳۵ میلیارد آن از راههای قانونی و ۵ میلیارد دلار آن از راههای غیرقانونی (قاچاق) بوده است. و این رقم در طول تاریخ چندین هزار ساله ایران بی‌سابقه است! حال در شرایطی که تقریباً تمام کاندیداهای ریاست جمهوری این دوره با شور و اشتیاق فراوان از تأیید عضویت ایران در این سازمان دفاع می‌کنند، باید پرسید که به چه راههایی برای جلوگیری از افزایش واردات به ایران، پس از عضویت در سازمان تجارت جهانی اندیشیده‌اند؟ چرا که یکی از معاونین وزرای اقتصادی پیش بینی کرده، پس از عضویت ایران این واردات تا ۳ برابر افزایش خواهد یافت و اگر برای جلوگیری از آن تمهیدی اندیشیده نشود، تمام آنچه ایرانیها در سال درآمد دارند به علاوه مقدار قابل توجهی از نفت ایران، برای واردات کالاهایی که بدون آنها هم می‌توان زندگی راحتی داشت، از کف ایران ربوده خواهد شد. ■

سال ۸۳، از نظر مقدار واردات کالا به ایران، در طول تاریخ چند هزار ساله کشورمان بی‌سابقه بوده است

تعقیبات

۱۰۰۰ میلیارد دلار = پول ایرانیان خارج از کشور

وزیر اطلاعات در آخرین روزهای این دوره از وزارتش با تکیه به آمار و ارقامی که همکارانش در این وزارت به وی داده‌اند، اعداد قابل توجهی درباره میزان ثروت و دارایی‌ها و تعداد ایرانیان خارج از کشور برای مردم بازگو کرده است. هرچند قبل از این اعلام هم برخی کارشناسان برپایه حدس و گمان و تخمین، از تعداد و میزان ثروت ایرانیان خارج از کشور می‌گفتند، ولی هنگامی که این آمار از زبان کسی مثل وزیر اطلاعات شنیده شود، بسیار جذاب‌تر و معتبرتر خواهد بود.

وی مقدار ثروت ایرانیان مقیم خارج کشور را یک هزار میلیارد دلار برآورده کرده است که این مبلغ معادل درآمد فروش ۵۰ سال نفت ایران است! ایشان که در جمع بازرگانان ایران در اتاق بازرگانی این اعداد را فاش می‌کرد، تعداد ایرانیهای مقیم آمریکا را دست‌کم سه میلیون نفر دانست که نیمی از آن یک هزار میلیارد دلار در دست همین سه میلیون نفر است.

کشور بعدی، امارات متحده است که چهارصد هزار ایرانی در آن مشغول به کارند و مجموع سرمایه‌های ایشان به ۲۰۰ میلیارد دلار می‌رسد؛ بیشترین سرمایه ایرانیان پس از آمریکا، در کاناداست، رقمی معادل ۲۴۰ میلیارد دلار، هرچند تعداد ایرانیان کانادا کمتر از امارات متحده عربی است. بعد از اینها، ایرانیان فرانسه را برای اقامت برگزیده‌اند و جمع سرمایه‌های ایرانیان فرانسه ۸۰ میلیارد دلار است و دست آخر ۱۰ هزار ایرانی هم در ایتالیا زندگی می‌کنند و ۵ میلیارد دلار سرمایه دارند.

به این ترتیب رئیس جمهور آینده ایران کافی است تا بتواند به هر شیوه ممکن، صاحبان این سرمایه‌ها را قانع کند که سری هم به وطنشان بزنند که حتی نیمی از این سرمایه نیز اگر در ایران به‌کار افتد، انقلابی در صنعت و اقتصاد ایران ایجاد می‌کند.

تبلیغات معنی دار

اگر این چند هفته اخیر سری به خیابانهای شهرها زده باشید، متوجه تفاوت معنادار تبلیغات انتخاباتی برخی نامزدها شده‌اید. با وجودی که رادیو و تلویزیون سهم کاملاً مساوی برای تمام نامزدها درنظر گرفته است، ولیکن از میان ۸ نامزد موجود، هاشمی رفسنجانی و قالیباف، بیشترین حجم تبلیغات را آغاز کرده‌اند و به پیش می‌برند، درحالی که احمدی‌نژاد و معین تقریباً هیچ فعالیت بارز انتخاباتی ندارند و چهار نامزد دیگر نیز هریک کم و بیش مشغول چسباندن عکس خود به در و دیوار شهرها هستند.

کافی است ۱۰ روز صبر کنید تا بدانید که این حجم تبلیغات و این شیوه‌های تبلیغاتی بی‌دلیل نبوده و گویی آقایان، هریک سرنوشت خود را چند هفته قبل از انتخابات حدس می‌زده‌اند.

ثروت ریشه شهوت هاست •حضرت امیر(ع)

گزارش شهرستان

کازرون، شهر سبز

ارسال گزارش از نجمه ناظمی خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی . با همکاری کریم‌پور مظفر خبرنگار اطلاعات در کازرون

کازرون مرکز قدرت دو سلسله بزرگ و قدرتمند از سلاطین تاریخ پیش از اسلام در ایران بوده است. این شهر علاوه بر اینکه تمدن درخشانی را در دامن خود پرورش داده، آثار و نشانه‌های ارزشمندی را از زندگی گذشته ملت کهنسال ایران در خود جای داده است.

کازرون در دوره ساسانیان شهر بزرگی بوده است و از دیرگاه تاریخ، یکی از مراکز پررونق صنعتی بوده و فرآورده‌های آن به نقاط دوردست جهان صادر می‌شده است.

غیرممکن است کسی در اسفند ماه و فصل بهار از دشت کازرون گذر کند و با همه شتابی که داشته باشد، در این شهر درنگ نکند تا عطر گل‌های وحشی بویژه شب‌بوها و شمیم جان‌پرور بهار نارنج را تا ژرفای وجود احساس کند و از آن لذت ببرد.

در بعضی متن‌های تاریخی، کازرون را «شهر سبز» نامیده‌اند، چون در فصل بهار همه دشت و شهر کازرون سبز می‌شود و حتی روی سنگها را گونه‌ای «خز» می‌پوشاند.

یکی از جاذبه‌های تماشایی کازرون دریاچه پریشان است که در این گزارش دلیل معروف شدن آن را به پریشان می‌خوانید. شایان گفتن است که زمستان هر سال فلامینگوها از شمال آفریقا و یک نوع گنجشک از دانمارک به حوالی دریاچه پریشان مهاجرت و مدتی را در طبیعت بکر اطراف این دریاچه سپری می‌کنند.

با این گزارش شما را به کازرون، شهر سبز و شهر نخل و پرنده رهنمون می‌کنیم.

پیشینه تاریخی

با توجه به ویژگیهای گوناگون کازرون، جهانگردان و مورخان هریک تحت تأثیر جلوه‌ای از این شهرستان قرار گرفته و بنا به ذوق خود، نامی بر آن نهاده‌اند.

گروهی فریفته سرسبزی و خرمی دشت و دمن کازرون شده و نام «شهر سبز» را برای کازرون ثبت کرده‌اند. تنی چند از عارفان و فیلسوفان هنگامی که با چهره‌های نامی این دیار آشنا شده و نام شیخ ابواسحاق کازرونی را بر تارک قله عرفان آن دیده‌اند، عنوان «شهر شیخ ابواسحاق» را بر این شهر پسندیده‌اند.

محصولات و صنایع تولیدی کازرون به سراسر دنیا فرستاده می‌شد و پارچه‌های نفیس بافت کازرون با تولیدات مهمترین کارخانه‌های پارچه‌بافی آن زمان یعنی «دمیاط مصری» برابری می‌کرده و از شهرت جهانی برخوردار بوده است و به همین سبب در کشور بزرگ ایران، لقب «دمیاط عجم» زیبنده کازرون بوده است.

از سوی دیگر با استناد به برخی اسناد تاریخی، سلمان فارسی از اهالی کازرون بوده است و به همین سبب کازرون را «شهر سلمان فارسی» می‌نامند.

همچنین آثار باستانی فراوان و کتیبه‌هایی با خط میخی، کازرون را با گذشته تاریخی این شهر پیوند می‌دهد.

شهر باستانی بیشاپور و تنگ چوگان، زمانی پایتخت پادشاهان ساسانی و مرکز قدرت در ناحیه جنوبی ایران بوده و کازرون در زمان ساسانیان از شهرهای بزرگ و مهم ایران به‌شمار می‌رفته است.

ویژگیهای جغرافیایی

جمعیت کازرون براساس آمار سال ۱۳۷۵ معادل ۲۵۴ هزار و ۹۹۲ نفر بوده است. مساحت این شهر ۴۵۴۸/۲ کیلومتر مربع است و در ۱۵۴ کیلومتری غرب شیراز قرار دارد. شهرستان کازرون در منطقه‌ای به طول جغرافیایی ۵۱ درجه و ۳۵ دقیقه و عرض جغرافیایی ۲۹ درجه و ۳۵ دقیقه در جنوب غربی استان فارس قرار دارد.

دشت کازرون در ناودیسی قرار گرفته که قسمت بزرگی از آن را رسوبات دوران چهارم پوشانده است.

این شهر بین دو رشته کوه (۲ دیواره عظیم شمالی و جنوبی) قرار دارد و همچون نگینی میان یک صدف دهان گشوده، خودنمایی می‌کند. رطوبت نسبی هوا در کازرون بین ۳۰ تا ۵۸ درصد و میانگین ارتفاع بارندگی در آن حدود چهارصد میلی‌متر است.

بر اثر معتدل بودن هوا در کازرون انواع درختان میوه در این شهر ثمر می‌دهد، انواع مرکبات شامل پرتقال، نارنج، لیمو و انواع خرما و همچنین سیب، انجیر، هلو، خرمالو و موز از جمله میوه‌های گوناگون باغهای باصفا و سرسبز کازرون است.

«**ژوزف آرتور گوبینو**» دبیراول و کاردار سفارت فرانسه در ایران که از سال ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ میلادی در تهران اقامت داشت، هنگامی که از راه بوشهر به کازرون سفر کرده بود، در سفرنامه خود به نام «**سه سال در آسیا**»، نوشته است، «در این گفته که کازرون بهشتی است کوچک، تردیدی ندارم.»

در کازرون ۲ نوع شرایط آب و هوایی وجود دارد، ناحیه شمالی آن که از مناطق سردسیر به‌شمار می‌رود، دارای زمستانهای سرد و کوههای برفگیر است.

ناحیه جنوبی آن به علت واقع شدن در نوار بیابانی و نزدیکی با دریا و ارتفاع کم، دارای آب و هوایی گرم و مرطوب و تابستانهای آن با وزش باد گرم همراه است.

مرکز شهرستان کازرون جلگه‌ای و اطراف آن کوهستانی است و مهمترین کوههای آن عبارتند از: کوههای دوان و شاپور در شمال، کوههای دشت ارژن و فامور در شرق، کوههای قبله و بنگشت در جنوب و کوه کمارج در غرب.

کُتل معروف و خطرناک پیرزن و دختر از گردنه‌های معروف کازرون است و تنگ ترکان و تنگ چوگان در شمال شرقی و تنگ ابوالحیات در غرب کازرون از تنگه‌های معروف این شهرستان به‌شمار می‌رود.

در شهرستان کازرون باغهای قدیمی مرکبات و خرما فراوان است و درختان جنگلی انگور و انجیر کوهی، انار، زالزالک، زیتون، زرشک، کنار، بلوط، بادام کوهی، لمروک و... از دیگر گونه‌های گیاهی است که در گوشه و کنار کازرون به چشم می‌خورد.

از دیگر گونه‌های گیاهی که به فراوانی در گوشه و کنار کازرون به چشم می‌خورد، عبارتند از: عناب، گل گاوزبان، بارهنگ، بابونه، خاکشیر، زیتون، هلیله، به‌دانه، دِن، زرشک و هندوانه ابوجهل.

جاذبه‌های طبیعی

در شهرستان کازرون به سبب وجود آب فراوان، باغها و نخلستانها، سبزه‌زارها و مناطق تفریحی دل‌انگیزی وجود دارد که چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کند.

منبع عمده آب آشامیدنی کازرون «چشمه ساسان» است که از دره «تنگ چوگان» سرچشمه می‌گیرد. «چشمه ساسان» روزانه مقدار زیادی آب گوارا برای استان بوشهر فراهم می‌آورد. همچنین سایر منابع آبی در قسمت جنوبی شهرستان کازرون، آب آشامیدنی بوشهر را تأمین می‌کند.

برخی از جاذبه‌های طبیعی کازرون عبارتند از:

● **باغ نظر**: باغ نظر یکی از قدیمی‌ترین گردشگاههای کازرون است که مورد توصیف جهانگردان قرار گرفته

شهر تاریخی بیشاپور در نزدیکی کازرون به دستور شاپور اول ساسانی درپی شکست امپراتوری روم و اسیر کردن امپراتور این کشور، توسط مهندسان و معماران رومی از نو ساخته شد

نمایی از تندیس شاپور در تنگ چوگان

نمایی از شهر باستانی بیشاپور در حوالی کازرون

دریاچه پریشان

است. این باغ در سال ۱۱۵۰ـ هجری قمری توسط حاج علی قلی‌خان افشار کازرونی ساخته شده است.

این باغ باصفا و تماشایی که حدود ۳ هکتار وسعت دارد، هنوز به همین نام خوانده می‌شود و به عنوان پارک تفریحی مردم کازرون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

باغ یاد شده که با یک طراحی بسیار جالب درختکاری شده، هنوز درختان نارنج را با قدمت چهارصد سال در خود حفظ کرده است. ضمناً درختان دیگری همچون انار، پرتقال، نارون، آکاسیا، سرو، شیشه‌شور و... فضای عطرآگینی را در محوطه این باغ پدید آورده است.

●**پیربَنَکی:** در فاصله ۲۰ کیلومتری شهر کازرون، پس از گذر از جاده کوهستانی و سخت‌گذر «کتل پیرزن» به بقعه‌ای می‌رسیم که به بقعه پیربَنَکی شهرت دارد. در کنار این بقعه، قبرستانی قدیمی با سنگ قبرهای بزرگ، تراشیده و منقوش با خطوط و اشکالی زیبا جلب نظر می‌کند.

آنچه که در مورد ساختمان این بقعه شگفت‌آور و دیدنی است، رویش ۲ درخت «بنه» (بَنَه یا بَنَک، نوعی پسته کوهی است که در تابستان ثمر می‌دهد) بر فراز بام و گنبد این بقعه است.

یکی از این دو درخت کهنسال در انتهای بالایی گنبد بقعه مذکور ریشه دوانیده و بزرگ و تنومند شده است.

نکته عجیب اینکه، ریشه این درخت با سطح زمین حدود ۵ متر فاصله دارد، اما هنوز سرسبز است و هر سال ثمر می‌دهد، درحالی که در نمای داخلی و خارجی گنبد این بقعه، اثری از ریشه درخت به چشم نمی‌خورد.

درخت دیگر در لابلای دیوار بقعه مذکور سر برآورده است و تنه آن به سطح زمین بقعه اتصال ندارد.

سنگ مزار این بقعه در میان ضریحی چوبین قرار گرفته و تاکنون هویت صاحب مقبره مشخص نشده است.

دریاچه پریشان پناهگاه پرندگان غریب است و علاوه بر ۲۴۵ نوع پرنده مهاجر و بومی، زمستان هر سال فلامینگوها از آفریقا و یک نوع گنجشک از اروپا به اطراف این دریاچه مهاجرت می کنند

●**دریاچه پریشان:** در دشت کازرون در ۱۵ کیلومتری شرق این شهر و در دامنه کوه «کتل دختر» دریاچه‌ای زیبا قرار دارد که پریشان خوانده می‌شود.

دریاچه پریشان تنها دریاچه آب شیرین فلات ایران و زیستگاه گونه‌های نایاب پرندگان و آبزیان است و ۲۴۵ نوع پرنده اعم از پرندگان بومی و مهاجر در اطراف این دریاچه زندگی می‌کنند.

عمق دریاچه پریشان که یکی از زیباترین دریاچه‌های ایران است، در عمیق‌ترین نقطه از ۳/۵ متر فزونی نمی‌یابد. آب این دریاچه از صدها چشمه کوچک و بزرگ مناطق دشت ارژن و فامور تأمین می‌شود و در کف دریاچه پریشان دهها چشمه جوشان آب شیرین وجود دارد و به همین سبب این دریاچه همیشه پرآب است.

آب دریاچه پریشان هرگز کاهش نمی‌یابد، ولی ابعاد آن به‌طور دائم در تغییر است و سال به سال قسمت‌هایی از خاک را به زیر آب می‌کشد و به همین سبب نیز نام پریشان را بر این دریاچه نهاده‌اند. هنگام بهار، اطراف دریاچه پریشان را انبوهی از گل‌های نرگس و شب‌بو احاطه می‌کند و به صورت یک گلستان زیبا و معطر، دل هر تماشاگری را می‌رباید.

پرندگان بومی دریاچه پریشان عبارتند از: انواع مرغابی، باکلان، توک قاشقی و مرغ ماهی‌خوار که در اطراف دریاچه پریشان زندگی و از منابع آن تغذیه می‌کنند.

یکی از پرندگان مهاجر به این دریاچه «درنا» نام دارد که در زبان محلی «قلنگ» نامیده می‌شود.

این پرندگان مهاجر بهار و تابستان در روسیه زندگی می‌کنند و پاییز و زمستان رهسپار دریاچه پریشان می‌شوند.

از دیگر پرندگانی که به دریاچه پریشان می‌آیند، «پلیکان» یا «مرغ سقا» است و «فلامینگوها» هر سال فصل زمستان از شمال آفریقا رهسپار این دریاچه می‌شوند.

نکته جالب توجه اینکه یک نوع گنجشک از کشور دانمارک به این منطقه مهاجرت می‌کند و زمستان را در حوالی دریاچه پریشان می‌گذراند.

اطراف دریاچه پریشان منظره‌های بدیع و دل‌انگیزی وجود دارد و طبیعت بکر و زیبای آن سبب شده تا حیواناتی همچون خرس قهوه‌ای، گربه جنگلی، پلنگ کاراکال، گرگ، کفتار، گراز، شغال، روباه و حیواناتی نظیر آهو، خرگوش، قوچ و بز وحشی در اطراف این دریاچه به زندگی خود ادامه دهند.

از دیگر جاذبه‌های طبیعی و تفرجگاههای کازرون می‌توان از نرگس زار، دشت شقایق، تنگ تیکاب، باغ سیدحسین و... نام برد.

آثار تاریخی

در گوشه و کنار شهرستان کازرون، آثاری وجود دارد که یادگار دورانهای درخشان تاریخی است و از شکوفایی تمدن و فرهنگ این شهرستان حکایت دارد. برخی از آثار تاریخی کازرون عبارتند از:

●**بیشاپور، یادگار باستانی:** در فاصله ۲۵ کیلومتری غرب کازرون در حاشیه رودخانه شاپور و در کنار جاده شاهی که در زمان هخامنشیان، تخت جمشید را به شوش و در زمان ساسانیان تخت جمشید را به تیسفون متصل می‌کرد و میان حلقه‌ای از درختان لیمو، پرتقال و خرما شهری باستانی به نام بیشاپور وجود دارد که نمایانگر عظمت، آبادانی و شکوه تاریخ ایران است.

این شهر در زمره بزرگترین شهرهای دوره ساسانی به‌شمار می‌رفته و با زیباترین و آبادترین

بقیه در صفحه ۱۶

یک اثر به جا مانده از شهر تاریخی بیشاپور از بزرگترین شهرهای دوره ساسانی

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

رفتارها و واکنش ها

مرد و زنی میانسال مصمم می‌شوند تا اعتراض خود را به گوش مسؤلان برسانند

اعتراض

اثر: آنتیا بارتلمیو

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

محکومیت

دانین رایت از اینکه مزرعه‌داران دیگر، نزد دادستانی شکایت کرده و فعالیت‌های او را در مزرعه خودش غیرقانونی خوانده‌اند، بشدت ناراحت شده بود. دادگاه هم پس از انجام تحقیقات، دانین را به جرم کشف مواد ممنوعه مانند «گراس» (گیاهی که به عنوان مواد مخدر مصرف می‌شود که بعضاً به نام ماری‌جوانا نیز شناخته می‌شود) محکوم به پرداخت جریمه کرد. اما دانین مدعی بود که کشت گیاه مذکور فقط برای مصرف خودی صورت گرفته و او هرگز به خرید و فروش آن اقدام نکرده بود. با این حال مزرعه‌داران همسایه در شکایت خود قید کرده بودند که خریداران آنها که غالباً از جوانان و نوجوانان تشکیل شده‌اند، مرتباً در اطراف و اکناف رفت و آمد کرده و در معرض مواد مذکور قرار داشته و همین امر کافی بود تا آنها وسوسه شده و با مصرف گیاهان مذکور، که به‌راحتی در مزرعه دانین در دسترس قرار داشت به دام اعتیاد سقوط کنند. دادگاه نیز نه‌تنها دانین را به پرداخت جریمه محکوم نمود، بلکه دستور قلع و قمع کردن کشتزارهای گراس را داده و تاریخی را نیز برای انجام معاینه از مزرعه دانین رایت مقرر کرد که اکنون آن روز فرا رسیده بود و به همین دلیل هم دانین بشدت ناراضی به نظر می‌رسید. او به هیچ‌وجه تمایل نداشت تا به پلیس اجازه دهد که مزرعه او را مورد بررسی و معاینه قرار دهند و آنقدر نسبت به این موضوع احساس خشم می‌کرد که سرانجام تصمیم گرفت تا در برابر پلیس ایستادگی کند. دانین در خانه خود و داخل مزرعه چندین قبضه اسلحه دراختیار داشت، از تفنگ‌های کالیبر ۵۰ گرفته تا اسلحه‌های کمری بزرگ و کوچک. علاوه بر آن دانین چند هزار فشنگ و گلوله را نیز دراختیار داشت. و از بامداد آن روز سرنوشت‌ساز شروع به پر کردن سلاحهای خودش کرد. علاوه بر آن او به وسیله تلفن از نامزدش جانت خواست تا برای کمک به نزدش بیاید. جانت نیز مانند دانین اصولاً یک انسان ناراضی بود و قوانین و مصوبات دولتی را خیانتی به ملت تلقی می‌کرد. او اکنون ده سالی بود که به نامزدی دانین درآمده بود و با توجه به اینکه دانین ۵۰ سال داشت و خودش هم در آستانه چهل سالگی بود، این امر برای همگان تعجب برانگیز می‌نمود که چرا نامزدی، آنقدر به طول انجامیده و چرا ازدواجی صورت نمی‌گیرد؟ اما باز هم از آنجایی که این زن و مرد میانسال از اجتماع کناره گرفته بودند و فقط با یکدیگر رفت و آمد می‌کردند، دیگر کسی چندان اهمیتی برای سرنوشت آنها قائل نبود.

اوج نارضایتی

اما در آن روز نارضایتی‌ها به اوج رسیده بود. البته دانین سالها بود که از جامعه بریده و تنها واقعیتی که مردم راجع به دانین می‌دانستند این بود که او در دهه هفتاد، به مدت دو سال در ویتنام خدمت کرد و پس از بازگشت از ویتنام بود که اخلاق و رفتار او به یکباره تغییر یافت. و بسیاری هم نتیجه‌گیری کرده بودند که ویتنام و فجایع و کشتاری که در آن مکان اتفاق افتاد، تأثیری متزلزل‌کننده روی دانین گذاشته و او را به یک ضداجتماعی تبدیل کرده بود. او در مزرعه‌ای که از پدر و مادرش به ارث برد، ابتدا شروع به کشت ذرت کرد، اما عدم پیگیری و استفاده ناصحیح از ابزار سبب شد تا در این راه با شکست مواجه شود و پس از آن بود که کشت «گراس» را شروع کرده بود و درمیان سایر مزرعه‌داران شایع شده بود که او محصول خود را در نقطه‌ای دیگر به فروش می‌رساند، چراکه وضعیت مالی او بهبود پیدا کرد و به پدیده‌ای هم که بیش از همه چیز توجه می‌کرد و علاقه وافری به آن نشان می‌داد، خرید اسلحه بود. مردم غالباً او را درحالی که تفنگ خودکاری بر دوش داشت درحال گشت در مزرعه خودش مشاهده می‌کردند و به نظر می‌رسید که درواقع او از محصول غیرقانونی خود حفاظت می‌کرد. اما سرانجام روز معاینه توسط پلیس فرا رسیده بود و حفاظت مسلحانه از جانب دانین به معنای تمرد و سرپیچی از قانون شناخته می‌شد. اما هیچکس نمی‌دانست که دانین تصمیم خود را گرفته و بر آن بود تا با مأموران قانون درگیر شود. او می‌دانست با توجه به سلاحهایی که دراختیار دارد، برای مدتی می‌تواند به مقاومت ادامه دهد و اکنون جانت را هم برای کمک به نزد خود فراخوانده بود.

ستوان باراک

ستوان باراک یکی از پلیس‌های مجرب با ۲۵ سال سابقه در اداره پلیس مأمور شد تا به اتفاق همکار جوانش به مزرعه دانین رایت رفته و وضعیت کشت ماری‌جوانا را در آن مورد بازدید قرار دهد. او حتی یک لحظه هم این تصور را به‌خود راه نداده بود که ممکن است مقاومتی آنهم از نوع مسلحانه توسط دانین صورت گیرد، بنابراین در طی راه با همکار ۳۰ ساله خود خوش و بش می‌کرد و سربه‌سر او می‌گذاشت. گروهبان ریموند (نام همکار ستوان باراک) تازه ازدواج کرده بود و به همین دلیل هم ستوان باراک مرتباً با او شوخی می‌کرد و به او در مورد همسرداری هشدار می‌داد، چون نزدیک به سی سال بود که خودش به جرگه متأهلین پیوسته بود. در همین حال که گروهبان ریموند پشت فرمان بود و با رئیس خود مشغول بحث در مورد موهبت ازدواج بود، ناگهان توده‌ای از دود سیاه را از فاصله‌ای نسبتاً نزدیک مشاهده کرد و بلافاصله آن را به ستوان باراک نشان داد. آنها با سرعت بیشتری حرکت کردند و زمانی که به ابتدای مزرعه دانین رایت رسیدند، متوجه شدند که کلبه کوچکی که دانین در حاشیه مزرعه خود برپا کرده بود، در آتش می‌سوزد. غافل از آنکه دانین خود آنجا را آتش زده بود تا باعث غافلگیری مأموران پلیس شود. ستوان باراک و گروهبان ریموند به تصور آنکه آتش‌سوزی به صورت تصادفی انجام شده با بی‌سیم به آتش‌نشانی و مرکز امداد اورژانس خبر دادند که بلافاصله پنج خودروی آتش‌نشان و یک آمبولانس از مرکز امداد عازم محل شدند.

شلیک گلوله

ستوان باراک وگروهبان ریموند هر دو از اتومبیل پیاده شدند و درمیان دود غلیظ و درحالی که یک دست را جلوی صورت خود حائل می‌کردند، سعی نمودند تا به کلبه نزدیک شوند. در این لحظه ناگهان چند گلوله به سرعت به سوی آنها شلیک شد و دو مأمور پلیس که برای همین‌گونه موارد تعلیم دیده بودند، به صورت مارپیچ چند گام به عقب بازگشته و به سوی طرف دیگر اتومبیل که در تیررس قرار نداشت شیرجه رفتند. اما شلیک گلوله‌ها که مشخص بود از یک اسلحه خودکار انجام می‌شد، همچنان ادامه یافت و چندین گلوله به بدنه اتومبیل پلیس اصابت کرد، درحالی که چند گلوله چراغهای اتومبیل و لاستیک آن را مورد هدف قرار داد. ریموند که یک بی‌سیم به همراه داشت، بلافاصله با اداره پلیس ارتباط برقرار کرد: «الو... مرکز... به سوی ما شلیک می‌شود و تقاضای نیروی کمکی داریم... تمام.».

آتش‌نشانی و امداد

در این لحظه صدای آژیر خودروهای آتش‌نشانی و همچنین صدای آژیر آمبولانس به گوش رسید. آنها تنها چند کیلومتر با مکان آتش‌سوزی فاصله داشتند. باراک و ریموند با وحشت نگاهی به یکدیگر انداختند. دلیل آن هم مشخص بود. مأموران آتش‌نشان و همچنین بهیارها از جریان تیراندازی اطلاع نداشتند و زمان کافی هم وجود نداشت تا از طریق بی‌سیم به مرکز آنها اطلاع داده شود تا به نوبه خود مأموران و دو بهیار را مطلع سازند. آمبولانس در نزدیکترین فاصله از کلبه آتش گرفته، توقف کرد. و در برابر چشمان وحشت‌زده دو مأمور پلیس درحالی که با فریاد سعی می‌کردند تا توجه سرنشینان آمبولانس را به‌خود جلب کنند، دو بهیار که یکی از آنها زنی به نام مارتین بود و ۳۹ سال داشت، از دو طرف آمبولانس پیاده شدند. خروج آنها از آمبولانس همان و روانه شدن چند رگبار گلوله به طرف آنها همان. در یک لحظه زن نگونبخت در خاک و خون افتاد، اما بهیار دیگر که از سوی مخالف آمبولانس پیاده شده بود، به خاطر حائل بودن آمبولانس بین او و تیرانداز، مصون ماند و خود را در پشت آمبولانس پنهان کرد. ستوان باراک که توجه تیرانداز را به سوی دیگر می‌دید سر خود را بالا آورد تا موقعیت او را مشاهده کند و آنوقت بود که دانین رایت را با موی جوگندمی و ریش نسبتاً بلند مشاهده کرد که در کنار دیوار خانه اصلی در مزرعه سنگر گرفته و با چند اسلحه خودکار مشغول تیراندازی بود. ستوان باراک که نگران وضع بانوی بهیار بود، به همکار خود گفت که با تیراندازی به طرف دانین برای او پوشش ایجاد کند تا او خود را به زن بهیار برساند و حداقل او را به محلی امن‌تر انتقال دهد. ریموند هم بلافاصله با اسلحه خود شروع به تیراندازی به سوی دانین کرد و وقتی که دانین قدری خود را درپس دیوار پنهان نمود، ستوان باراک به صورت سینه‌خیز و با سرعتی که از سن و سال او بعید بود، به سوی بهیاری که روی زمین درغلطیده بود حرکت کرد. اما هنوز چند متری را بیشتر طی نکرده بود که ناگهان چند گلوله از پنجره طبقه دوم

در خانه به سوی او شلیک شد و یکی از گلوله‌ها به پای ستوان باراک و دیگری به شانه‌اش اصابت کرد. گروهبان ریموند از خشم فریادی سر داد و بعد با صدای بلند مافوق خود را خطاب قرار داد: «رئیس... حالت چطور است... یک تیرانداز دیگر هم درون خانه حضور دارد... مراقب باش... و همانجا خودت را روی زمین پنهان کن تا به محض رسیدن پلیس کمکی، من برای خارج کردن تو از مهلکه اقدام خواهم کرد...» باراک هم که نای فریاد زدن نداشت، فقط با بلند کردن دست خود به همکارش علامت داد که سخن او را شنیده است. مأموران آتش‌نشان هم به محض شنیدن صدای گلوله هرکدام در پس اتومبیل‌های خود پنهان شدند. در همین لحظه دانین از پایین و جانت از بالا سیل گلوله را روانه خودروهای آتش‌نشانی کردند و صدای کرکننده گلوله توأم با صدای شکستن پنجره‌ها، آیینه‌ها و ترکیدن لاستیک‌های اتومبیل‌ها که یکی پس از دیگری روی می‌داد همه را وادار کرده بود تا با دو دست، گوشهای خود را بپوشانند.

رسیدن قوای کمکی

اتومبیل‌های پلیس و گروههای ویژه یکی پس از دیگری سر رسیدند. مأموران پلیس به جلیقه‌های ضدگلوله مجهز بودند، ضمن آنکه افراد گروه «سورکت» که تیراندازان بسیار ماهری می‌باشند نیز به موضع‌گیری پرداختند. کار به آنجا رسید که درپس هر درخت یک مأمور سنگر گرفته بود و همگی منتظر نوعی هماهنگی بودند که باید بین مأموران و گروهها ایجاد می‌شد تا عملیات سرکوب کردن دو تیرانداز با مقدار زیاد اسلحه که دراختیار داشتند، آغاز می‌شد.

عملیات

ریموند ابتدا به سرعت دیگر مأموران را در جریان حوادث گذاشت. او به آنها گفت که دو مجروح در نقطه‌هایی ناامن بر زمین افتاده‌اند که حال یکی از آنها (بانوی بهیار) احتمالاً وخیم است، چرا که هیچ‌گونه حرکتی از او دیده نمی‌شد. دیگری ستوان باراک بود که او هم بشدت مجروح شده بود، اما وضعیت او به‌گونه‌ای بود که به هوش به نظر می‌رسید، بنابراین اولین اقدام این بود که در پناه آتش شدیدی که به سوی دو تیرانداز در داخل خانه، گشوده می‌شد، چند مأمور به سرعت دو فرد مجروح را از مهلکه خارج کنند و آنها را هرچه سریع‌تر به بیمارستان برسانند و بعد هم نقشه نوعی حمله کماندویی به خانه باید طرح می‌شد تا هرچه زودتر و قبل از تلفات بیشتر، غائله ختم می‌شد. بدین ترتیب با اشاره رئیس پلیس، شلیک گلوله‌ها به سوی خانه با صدای مهیبی آغاز شد. حدود ده تا پانزده تیرانداز با سلاحهای خودکار چنان خانه را زیر رگبار قرار دادند که حتی اگر مگسی هم در آن حوالی عبور می‌کرد به‌طور حتم هدف گلوله قرار می‌گرفت. کلیه پنجره‌های خانه شکست، چراغهای بیرونی و درونی هدف قرار گرفت و حتی سیم‌های برق و تلفن هم قطع شد. در همین اثنا دو گروه از ماءموران هرکدام با یک برانکارد، به سوی دو مجروح حرکت کردند و در زمانی که حتی به سی ثانیه هم نکشید، در پناه پوششی از گلوله، زن و مرد مجروح را از آن نقطه خطرناک حرکت داده و به آمبولانسی که آماده حرکت بود رساندند. در معاینه کوتاهی که در ابتدا در داخل آمبولانس انجام شد، پزشک اعلام کرد که شرایط ستوان باراک وخیم نیست، اما متأسفانه جراحت خانم مارتین بسیار خطرناک است و گلوله‌ها ضمن اصابت به ریه و عبور از کتف، کناره قلب او را نیز هدف قرار داده و او میان مرگ و زندگی درحال تقلا بود. پس از آن آمبولانس آژیرکشان دو مجروح را به سوی بیمارستان برد تا درمان لازم روی آنها انجام شود.

AMBULANCE
PARAMEDIC UNIT

> **دانین به همه چیز معترض بود. او اجتماع و مسوولان را برای همه دردها مقصر می‌دانست، ضمن آنکه برای قانون هیچ ارزشی قائل نبود، اما زمانی که در برابر قانون ایستاد، آنگاه اعتراض واقعی آغاز شد**

گاز عجیب

پس از آنکه شلیک مأموران قطع و باز هم جلسه‌ای کوتاه برای طرح نقشه هجوم به خانه آغاز شد، اما این بار نوبت دانین و جانت بود که باز هم شلیک را با سلاحهای خودکار آغاز کردند و همه را پروازکنان به سوی پناهگیری فرستادند. پس از حدود سی ثانیه، ناگهان از داخل خانه و از پس پنجره‌های شکسته چند جسم به بیرون پرتاب شد که به محض اصابت بر زمین، نوعی دود سیاهرنگ از آنها خارج شد و این دود سیاهرنگ خیلی زود تمام فضای اطراف را تیره ساخت. در همین لحظه ناگهان یکی از مأموران ویژه با نعره‌ای که وحشت از آن کاملاً مشهود بود، فریاد زد: «گاز سمی... فرار کنید...». فقط مأموران کماندویی ماسک ویژه گازهای سمی دراختیار داشتند و دیگر افراد این وسیله را دراختیار نداشتند، بنابراین همگی به سرعت به داخل نفربرهایی که بدنه سخت‌تر و امن‌تری داشتند، پریدند. اما گروه کماندویی که ماسک‌ها را بر سر گذاشته بودند، باز هم خانه را زیر رگبار شلیک گرفتند. این شلیک‌های دوجانبه چند دقیقه ادامه یافت و درحالی که برنامه هجوم به خانه طراحی شده بود و جمع‌آوری افراد برای هجوم به داخل خانه از چهار نقطه، درحال آغاز شدن بود، ناگهان صدای مهیب‌ترین انفجار بلند شد و تمامی خانه مانند اینکه کس یا کسانی به وسیله طناب یا زنجیر آن را از روی زمین بلند می‌کردند، به هوا بلند شد و آنگاه امواج انفجار از کلیه منفذهای خانه با چنان قدرتی خارج می‌شد که تقریباً تمامی افراد را چند متری به این‌طرف و آن‌طرف پرتاب می‌کرد، تا جایی که صدای شکستن چند استخوان نیز به گوش رسید، از آن همه دیوارها و هرآنچه در داخل خانه بود روی زمین فرود آمد و پس از چند دقیقه که دود و گرد و خاک تا حدودی زدوده شد و چشم آدمی قادر به دیدن گشت، آنگاه تمامی خانه روی زمین صاف شده بود و بر زمین در جایی که روزی یک خانه بزرگ و دوطبقه قرار داشت فقط تلی از خاکستر مشاهده شد. یکی از کارشناسان مواد منفجره که در آن لحظه در صحنه حضور داشت، با لحنی که تعجب از آن می‌بارید گفت: «در تمامی نقاط خانه مواد منفجره، کار گذاشته بودند و بعد آن را منفجر کردند و خودشان را هم تکه تکه کرده‌اند.»

تلاش برای زندگی

چند ساعت بعد بخش‌هایی از اجساد دانین رایت و جانت کلارک درمیان خاکسترها پیدا شد. تنفر آنها از اجتماع از طرفی، و از خودشان از جانب دیگر و سرانجام لطمه‌هایی که ویتنام بر روح دانین وارد کرده و سبب شده بود تا آنها اجتماع و مردم را درحالی ترک کنند که به چند تکه سوخته بیشتر شباهت نداشته باشند. اما در جای دیگر بیشترین تلاش برای ادامه زندگی انجام می‌شد. چند جراح با فعالیتی خستگی‌ناپذیر به نجات جان مارتین زن بهیاری که در ماجرای تیراندازی مجروح شده بود، همت بسته بودند، درحالی که سه فرزند او که از هشت تا هجده ساله بودند بر بالین او به دعا مشغول بودند. پس از یک جراحی ده ساعته، سرانجام جراحان موفق شدند تا از خونریزی جلوگیری کرده و عملیات خون‌رسانی به قلب را برقرار سازند. نتیجه اینکه خانم مارتین از مرگ نجات پیدا کرده بود.

دو روز بعد که فرزندان بر بالینش گرد آمده بودند و رئیس پلیس هم از او عیادت می‌کرد، فرمانده پلیس از او پرسید: «لابد این ماجرا درسی برای شما شده که از این کار خطرناک منصرف شوی و در کنار فرزندان خود روزگار بگذرانی؟». خانم مارتین درحالی که دست کوچکترین فرزند خود را در دست گرفته بود پاسخ داد: «آقای رئیس از شما که باید وظیفه‌شناس‌تر از همه باشید تعجب می‌کنم. من اتفاقاً می‌خواهم که هرچه زودتر بهبود پیدا کرده و سر کار خود حاضر شوم، چرا که ممکن است کسی نیاز به کمک داشته باشد و یا کسی باید از خطر حتمی نجات داده شود. فراموش نکنید که من یک بهیار در بخش اورژانس و امداد هستم.»

در اینجا رئیس پلیس سر خود را تکان داد و روی به فرزندان مارتین کرد و گفت: «و این است تفاوت بین مادر شما و دانین رایت.» ■

اگر دقت نبود کشف و اختراع به وجود نمی‌آمد

● ولتر

داستان زندگی

چای دو رنگ

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
هلن و بهمن

اشاره: چندی پیش یکی از آن بچه تهران‌های خیلی باحال [مشتی و سینه سوخته و اصیل تهران] تماس گرفت و گفت: «جمال عشقی، بامرام، لوطی، البته که من یکی مخلص خودت و داستان زندگی‌هات هستم، اما می‌خوام بهت یک «ضدحال» بزنم، خیالی نیست؟» از نوع گفتارش خوشم آمد و تو مایه‌های خودش جواب دادم: «ضدحالی که از یک باحال باشه، عین حاله؛ بگو تا یادت نرفته»!

خندید و ادامه داد: «چجوریاست که توی داستان‌های شما ـ که می‌دونم تمامش واقعیه ـ هرچی عشق شفاف و صادق و خالصانه است، مال آدم‌های درجه ۲ و ۳ جامعه است؟ یعنی بین مایه‌دارها و ثروتمندان، فقط به این خاطر که پولدار هستند، عشق‌های قشنگ و صادقانه پیدا نمیشه که شما بهش نمی‌پردازی؟ یعنی طبقه مرفه عاشق نمیشن که شما هیچوقت از اونها نمی‌نویسی؟

کمی فکر کردم و دیدم حق با اوست؛ من به «بهانه‌های عاشقی» در میان این طبقه کمتر پرداخته‌ام، ولی... همین «ولی» را به «رضا عروجی» توضیح دادم و گفتم: «شما درست میگی... ولی تعمدی در کار نبوده، شاید علتش این باشه که آدم‌های طبقه اول در این مملکت ـ طبقه اول به لحاظ مالی ـ خیلی بسته زندگی می‌کنند و زیاد دوست ندارند دیگران سر از کارشون دربیاورند، خودت قبول داری؟» لحظه‌ای اندیشه کرد و پاسخ داد: «خب درسته، ولی همه‌شون که به قول شما «بسته» نیستند، کافیه بگردی، حتماً پیدا می‌کنی... ایول؟»

گفتم: «ایول» و قول دادم که اولین سوژه اینچنینی که یافتم به آن بپردازم. چون همانطور که گفتم، این دسته از آدم‌ها کمی سخت دست خود را رو می‌کنند، اما... همزمان با یافتن این سوژه‌ای که درپی می‌آید، به یک کشف نیز دست پیدا کردم و آن اینکه؛ در بین طبقه اول [به لحاظ مالی] آن دسته‌ای که بزرگزاده باشند، یعنی جداندرجد وضع مالیشان خوب باشد، اینها نیز خیلی درپی آن نیستند که مقابل زندگی خود «گارد آهنی» قرار بدهند! درست نقطه مقابل «ثروتمندان یک شبه» که در مملکت ما کم هم نیستند! درحقیقت آن کسانی که یکمرتبه به رفاه رسیده‌اند، از اینکه دیگران بفهمند در گذشته چه و چگونه بوده‌اند، زیاد دوست ندارند سوژه بشوند، ولی کسانی که اصالت داشته و ابایی از گذشته خود ندارند، از اینکه پنجره‌ای از زندگیشان رو به بیرون باز بشود، چندان نگرانی ندارند؛ یک زوج اینچنینی را می‌شناسم به نام «رضا و رویا» که در زنجان زندگی می‌کنند، یک عاشق و معشوق واقعی، یک لیلی و مجنون که در قرن دود و آهن، همه بهانه‌هایی را که می‌تواند خیلی از زوج‌ها را آزار بدهد، دور ریخته‌اند و نفس به نفس هم آسمان‌ها را سیر می‌کنند [یکروز در آینده‌ای نه چندان دور شرح عشق این دو دلداده را نیز داستان زندگی می‌کنم] در این شماره اما، می‌خواهم به مثنوی عشق هلن و بهمن بپردازم، زوج عاشقی که مرفه هستند، پول دارند، اما همه دار و ندارشان را حاضرند بدهند تا مبادا یک لحظه عشقشان ترک بردارد!

با خانواده محترم «ماهـ..چ» برحسب یک اتفاق آشنا شدم. این اتفاق باعث شد یکروز به محل کار «بهمن» بروم. زنش «هلن» هم آنجا بود، چیزی کمتر از پانزده سال از شروع زندگی مشترکشان می‌گذشت و همین پانزده سال، انگیزه اول کنجکاوی من بود! آخر ما عادت کرده‌ایم که اکثر زن و شوهرهای عاشق [به معنی کلمه عاشق] را در همان سالهای نخست ازدواجشان خوشبخت ببینیم و عاشق یکدیگر؛ انگار عشق به یک قوطی عسل می‌ماند که فقط تا سال‌های سوم و چهارم هر ازدواجی پر و پیمان است و همین که سال‌های زندگی مشترک یک زن و مرد دو رقمی شد، گویی آن عسل ـ خواسته و ناخواسته ـ تبدیل به زهر می‌شود، زهر هلاهل‌ای که کمترین تأثیرش بین زن و شوهر آن است که احترام را میانشان از بین می‌برد. و لابد می‌دانید که وقتی میان دو نفر؛ چه زن و شوهر و چه دو همکار، احترام از بین برود، نفرت و بیزاری و غرور و... هزار درد بی‌درمان دیگر، با هم می‌آیند و جای احترام را پر می‌کنند!

هلن و بهمن اما، از همان برخوردشان معلوم می‌شد با وجود داشتن دو فرزند، هنوز عاشقانه یکدیگر را دوست دارند؛ چشم‌ها... چشم‌های یک زوج عاشق بیش از هر چیز بیانگر حقیقت است، درست مانند آن زن و شوهر که وقتی توی چشم یکدیگر نگاه می‌کردند [تو بگو روزی صدبار] همه حرمت و محبت را یکجا تقدیم دیگری می‌نمودند!

و اما چگونه شد که آنها به «داستان زندگی» اطلاعات هفتگی راه پیدا کردند؟ همه چیز از خوردنی باب میل من آغاز شد؛ یک لیوان چای یاقوتی لب سوز لب ریز! وقتی تشکر کردم که: «عجب چایی خوش رنگیه...» بهمن سری تکان داد و یکی از همان نگاههای «راز عشق» به چشمان همسرش انداخت و گفت: «همین چایی خوش رنگ بود که مارو دورتادور دنیا آواره کرد...»!

هنوز منظورش را نپرسیده بودم که هلن خنده‌ای کوتاه کرد و جواب نگاه مردش را با چشمانی که از شوق برق می‌زد داد و گفت: «یعنی پشیمانی؟»

بهمن به وضوح جا خورد: «پشیمانی؟! واسه تک تک لحظات آن جستجو می‌میرم!» و این بار هر دو خندیدند جز من، من که نمی‌دانستم قصه چیست، برای اینکه از پس‌کوچه‌ها «میان‌بر» بزنم، با کمی ادا و اطوار گفتم: «اگه من اینجا نامحرم هستم رفع زحمت کنم و...»

تیرم به هدف نشست و بهمن گفت: «از نظر من که شما «محرم»ترین «محارم» هستین، و فکر می‌کنم هلن هم...»

ادامه فکر «بهمن» را خود هلن به زبان آورد: «شما عین برادر من هستین»!

و اینگونه بود که قصه عشق «بهمن و هلن» را که حکایت «فصل بود و هجرت و وصل» شنیدم و... اینک تقدیم شما می‌کنم؛ باشد که هم آقای «رضا عروجی» از حقیر راضی شود، و هم اینکه باور کنیم هنوز در این مملکت «عاشق و معشوق»هایی از نسل لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد و وامق و عذرا و... یافت می‌شود؛ حکایت را از زبان بهمن روایت می‌کنم.

o

تبریز همیشه برای من گوشه‌ای از وجودمه، آنجا به دنیا آمدم، پا گرفتم، بزرگ شدم، درس خواندم و... اما دست روزگار راهی تهران‌ام کرد.

آری، تبریز و مخصوصاً کوچه پس کوچه‌های محلی که در آنجا زندگی می‌کردیم، برای من پر از خاطرات دوران کودکی بود؛ صبح تا غروب «قایم باشک» بازی کردن و «هفت سنگ» و...، سروکله زدن با بچه‌های محل و دعواهای کودکانه و قهر و آشتی‌های دوران کودکی و... اما همانطور که گفتم؛ این بازیها برنامه صبح تا عصر و غروبمان بود، چرا که به محض تاریک شدن هوا و از راه رسیدن شب، و موقعی که پدر خسته و کوفته از سر کار به منزل برمی‌گشت، اول از همه هندوانه و سیب و... میوه‌هایی را که خریده و زیر بغلش را پر کرده بود، می‌ریخت داخل حوض بزرگ وسط حیاط که با کاشی‌های فیروزه‌ای رنگش مانند نگین در خانه پدری خودنمایی می‌کرد و بعد یکی از برادران بزرگم را ـ من کوچکترین پسر بودم ـ صدا می‌کرد و می‌گفت:

ـ این میوه‌هارو تروتمیز بشور و ببر بده مادرت تا آماده شون کنه [و بعد نوبت من می‌شد که پدررو بهم می‌کرد و می‌گفت] بپر دم خونه «هلن اینها» و به پدرش سلام برسون و بگو بابام گفت: بساط «شب‌چره» رو آماده کردیم و منتظرتون هستیم»!

در آن ایام که دارم حرفش را می‌زنم، من پسرکی شش، هفت ساله بودم و بزرگ‌ترین تفریح برایم، حضور در «شب‌چره‌ها»ی پدر بود که معمولاً هفته‌ای چهار، پنج شب‌اش را با خانواده «هلن اینها» می‌گذراندیم!

و اما خانواده «هلن اینها» کی بود و چه «وجه تسمیه»ای با این عنوان داشت؟!...

درست در همسایگی دیوار به دیوار ما، خانواده محترمی زندگی می‌کردند که پدر آن خانواده یکی از مسوولان پرمشغله استانداری بود. مردی درویش مسلک که با وجود عنوان اجتماعی بالا و برخورداری از دکترای حقوق، اما هرگز دچار غرور و «منیت» و خودبزرگی نشد، شاید مهم‌ترین دلیل رفاقت پدر من و پدر هلن، همین خضوعی بود که هر دو داشتند، پدر من نیز با اینکه از کسبه معتبر و بزرگ شهر به حساب می‌آمد، اما در خیابان با مردم طوری ساده و صمیمانه رفتار می‌کرد که همه برایش حرمت قائل بودند. از موضوع پرت نشوم؛ گفتم که خانواده آقای دکتر همسایه دیوار به دیوار ما بود و این همسایگی انگیزه‌های زیادی برای طرفین به وجود می‌آورد تا از همسایه بودن به «همخانه شدن» برسند؛ اولاً پدرهای دو خانواده رفاقت خاصی با هم داشتند، ثانیاً پسرها و دخترهای بزرگ آقای دکتر، تقریباً تک به تک با خواهر و برادران بزرگ من همسن بودند و به همین خاطر در اکثر اوقات روز، دخترهای دو خانواده در یکی از دو خانه دور هم جمع می‌شدند و یا کتاب می‌خواندند و یا موزیک گوش می‌دادند، و پسرهای دو خانواده نیز در سایه‌سار کوچه‌ای که پر بود از «سروهای تبریزی» کنار هم قدم می‌زدند و لب جوی

عشق!

آب می‌نشستند و گپ می‌زدند و... خلاصه سرود جوانی را سر می‌دادند. در این میان اما؛ فقط من و هلن بودیم که در دنیای کودکی خود غرق می‌شدیم؛ البته او چهار، پنج سال از من کوچکتر بود، اما در بهشت دوران طفولیت این فاصله‌های سنی جایی نداشت، به همین خاطر نیز وقتی شبها آنها به خانه ما می‌آمدند و یا ـ هر یکشب درمیان ـ ما به منزل آنها می‌رفتیم، وقتی که مادرها هنگام تهیه شام با هم گپ می‌زدند و پدرها کنار حوض به پشتی تکیه می‌دادند و از سیاست و مسایل اجتماعی حرف می‌زدند و صدای قل قل قلیان‌شان آهنگ متن مهمانی‌های «شب‌چره» دو خانواده می‌شد، و موقعی که پسرها و دخترهای بزرگ نیز در گوشه و کنار خانه با هم می‌گفتند و می‌خندیدند، من و هلن نیز رخ به رخ یکدیگر می‌نشستیم و بزرگ می‌شدیم و صادقانه‌ترین دوستی‌های دوران طفولیت را با هم می‌گذراندیم. در آن روزها من طوری این همبازی‌ام را دوست داشتم که وقتی می‌دیدم حتی برادر و خواهرانش ـ گاهی اوقات ـ سربه‌سر او می‌گذارند، علناً مقابل همه و به نفع هلن گارد می‌گرفتم! هلن نیز با اینکه چهار، پنج سال بیشتر نداشت، معنی این محبت‌های خالصانه را می‌فهمید و طوری از من قدردانی می‌کرد که گاهی اوقات اشک دیگران را درمی‌آورد؛ مثلاً اگر من از روی شیطنت می‌زدم و شیشه یکی از اتاق‌ها را، یا یکی از ظروف عتیقه خانه‌مان را می‌شکستم، هلن فقط برای اینکه من تنبیه نشوم، گناه را به گردن می‌گرفت! و همین محبتهای بی‌شائبه و پاک بود که باعث شد آرام آرام خانواده آقای دکتر از سوی ما به اسم «هلن اینها» نامگذاری شده و خانواده ما نیز از سوی آنها «بهمن اینها» شناخته شود! اما... اما روزگار بازی‌های غریبی برای همه دارد و از جمله برای من و هلن...

○

حالا دیگر من نوجوانی پانزده، شانزده ساله شده بودم و هلن دخترکی یازده، دوازده ساله؛ و فوق‌العاده زیبا! زیبایی چهره هلن کم‌کم زبانزد خاص و عام شده بود اما... اما آنچه که از هلن بین اقوام و آشنایان و ـ به‌خصوص ـ همسایه‌ها بصورت یک الگو برای فرزندانشان تبدیل شد، متانت و سنگینی او بود، به قول پدرم که می‌گفت: «هلن یه جوری باهات صحبت می‌کنه که اگر کسی ندونه، فکر می‌کنه با یک دختر بیست ساله داری حرف می‌زنی!» و این مسأله واقعاً حقیقت داشت، و شاید عمده‌ترین دلیلی که برای نخستین بار باعث شد مادرم او را «عروس قشنگم» صدا کند، همان متانت و نجابت ذاتی‌اش بود! هرگز آن روز را فراموش نمی‌کنم، البته قبلاً و در دوران کودکی نیز مادرم خیلی هلن را «عروسم» صدا می‌زد، اما آن روز حکایت دیگری داشت؛ غروب بود و من که دیگر کمتر مانند گذشته‌ها وقتم را با هلن می‌گذراندم ـ حالا دیگر هر دو بزرگ شده بودیم ـ به خانه «هلن اینها» رفتم تا برای آش نذری که مادر من و مادر هلن با کمک همدیگر درست کرده بودند، کشک ببرم. آن را تحویل دادم و خداحافظی کردم و خواستم بیرون بروم که مادر هلن اصرار کرد یک چای بخورم و بعد بروم [ما تبریزی‌ها چایی‌خور حرفه‌ای هستیم] من نیز پذیرفتم و هلن رفت برایم چای بریزد که مادرم به او گفت: «ببینم عروس قشنگم، تو بلدی چایی دورنگ بریزی؟» و هلن بی‌آن‌که بفهمد قصه چیست گفت: «بله» و به آشپزخانه رفت. در این بین من متوجه در گوش حرف زدن‌های خواهرها و مادرم با خواهرها و مادر هلن شدم، اما دلیلش را نفهمیدم تا هنگامی که هلن با یک چای دورنگ داخل اتاق شد و همین که آن را جلویم گذاشت و من برداشتم، ناگهان همه زنها و دخترها شروع کردند به دست زدن و «کل کشیدن» و هلهله کردن و... تا اینکه مادر و خواهرهایم به شوخی و جدی شروع به خواندن این شعر فولکلوریک قدیمی کردند: «چایی دورنگ آوردی، دل پسرم‌رو بردی...»

در این لحظه هلن که تازه فهمیده بود موضوع چیست، یک لحظه از خجالت سرخ شد و نگاهی به من انداخت و تبسمی کرد و به سرعت از اتاق بیرون رفت. من نیز با اینکه شوق غریبی تمام وجودم را فرا گرفته بود، خجالت کشیدم و از خانه‌شان خارج شدم و... از فردا روزگار برای من کاملاً عوض شد، و حتی برای هلن! زیرا من و او که تا چند ماه قبل همبازی بودیم، حالا با دیدن یکدیگر خون به صورتمان می‌دوید و... و اینطوری بود که من در آغاز جوانی، طعم عشق را چشیدم، عشقی که با او قد کشیده و رشد کردم و... اما همزمان با رویش نهال عشق در دلم، طوفان نیز آغاز شد!

○

تابستان از راه رسید و قرار شد خانواده ما طبق معمول برای یکماه به تهران بیایند. همزمان با این سفر، خانواده هلن نیز مثل روال هر ساله‌شان سری به مشهد زدند و... همه چیز از همان سفرها آغاز شد؛ سفر ما به تهران تا پایان تابستان طول کشید و در این مدت موقعیت کاری پدرم به‌گونه‌ای شد که می‌بایست چند روز در تبریز بمانیم و سپس به تهران منتقل شویم. با اینحال، من سوای بیست روز اول که می‌دانستیم «هلن اینها» در مشهد هستند ـ هرچه به خانه آنها تلفن می‌زدیم کسی گوشی را برنمی‌داشت. تا اینکه سرانجام چند روز مانده به آغاز مدارس وقتی به تبریز برگشتیم، فهمیدیم که مرغ از قفس پریده! آری خانواده «هلن اینها» بنابر موقعیت شغلی آقای دکتر ـ پدر هلن ـ به یک ماءموریت خارج از کشور رفته بودند و... اما کجا؟ من فقط می‌دانستم که آنها به امریکا رفته‌اند، ولی مگر می‌شد آنها را پیدا کنم؟ کجا باید می‌گشتم؟ از چه کسی می‌توانستم سراغ هلن را بگیرم؟... به هر کس که فکر می‌کردم از آنها خبر داشته باشد سر زدم، از هر طریقی که ممکن بود کانال زدم اما... اما فایده نداشت، هلن ـ و خانواده او ـ انگار تبدیل به ناپیداترین موجودات کره زمین شده بودند. وقتی فکرش را می‌کردم که با او چه گذشته قشنگی داشتم و چه آینده زیبایی می‌توانستم داشته باشم، بغض گلویم را می‌فشرد، البته آن روزها خیلی‌ها می‌گفتند: «این عشق جوونیه، مثل تب می‌مونه، زود میاد و زود هم میره... کمی که بزرگتر بشی همه چیز یادت میره، اما چون دیدند یادم نرفته، فکر کردند که شاید با رفتنمان به تهران این عشق از سرم بیفتد، اما آنها اشتباه می‌کردند. زیرا من بزرگتر شدم، درحالی که تصویر و یاد هلن از قلب و ذهنم پاک نشد که نشد.

سالها گذشت و درحالی که من آرام آرام ایام اوج جوانی را سپری می‌کردم، هر کس بهم می‌رسید می‌گفت: «بیخودی خودت‌رو مچل کردی... الان هفت سال از رفتن هلن می‌گذره و تو یک مرد بیست و پنج، شش ساله هستی و هلن هم بیست ساله است، اولاً اگر قرار بود پیداش بشه تا الان آمده بود، ثانیاً از کجا معلوم که او ازدواج نکرده باشه؟» من اما؛ یک چیزی ته دلم واژه صبر را برایم صرف می‌کرد! حتی هنگامی که به اصرار خانواده‌ام ـ که برخلاف میلشان سعی می‌کردند هلن را فراموش کنند ـ که نگران بودند من پیر بشوم، در سن ۲۷ سالگی با یک دختر [که همه او را ایده‌آل‌ترین همسر فرض می‌کردند] نامزد شدم، خوشبختانه قبل از عروسی و فقط چهار ماه همدیگر را تحمل کردیم. البته آن دختر، عیبی نداشت، اما به دو دلیل به درد من نمی‌خورد، اول اینکه یک دنیا فاصله فرهنگی با هم داشتیم، و از آن مهم‌تر؛ من ناخودآگاه هر دختری را که برایم کاندید می‌شد با هلن مقایسه می‌کردم! و از آن‌جایی که ملاک این مقایسه قلب من بود، همیشه کفه ترازو به نفع قلبم سنگینی می‌کرد.

حالا دیگر آرام آرام به دهه سوم زندگی‌ام نزدیک می‌شدم، چیزی حدود دوازده سال از رفتن هلن می‌گذشت. تقریباً همه متفق‌القول بودند که باید او را فراموش کنم، اما نمی‌توانستم... و آنقدر نتوانستم تا سرانجام...

بقیه در صفحه ۶۲

بدون سرعت زندگی کسل کننده و ملالت بار خواهد بود

● بتهوون

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۱۱

شهرهای متمدن آن روزگار رقابت داشته است. شاپور اول ساسانی در سال ۲۶۰ میلادی به شکرانه شکست دادن امپراتوری روم و اسیر کردن امپراتور این کشور، شهر بیشاپور را از نو ساخت و آن را توسعه داد و بیشتر عمارتها و بناهای آن توسط مهندسان و معماران رومی ساخته شد.

شهر بیشاپور شامل بناها و آثار تاریخی به شرح زیر است:

● **۱ـ معبد بزرگ آناهیتا:** این معبد سمبل پرستشگاه آب است و می‌توان آن را جایگاه نوازش و بازی با آب دانست، ضمناً به وسیله سمبل حیوانی این رب‌النوع که شکل گاو است، اطراف این معبد تزئین شده است.

در آغاز دوران سلسله ساسانی، اردشیر و شاپور سرپرستی معبد آناهیتا را به عهده داشتند و در همه دوره‌های تاریخی، این سمبل قوم پارسی، مورد احترام بوده است.

● **۲ـ تالار تشریفات:** تالار باشکوه پذیرایی شاپور، بزرگترین اثر معماری دوره ساسانی است که به صورت چلیپا برای نخستین بار در تاریخ معماری ساسانی تجلی کرده است.

تالار تشریفات دارای چهار ایوان متقابل و متقارن است که بر فراز آن گنبدی عظیم وجود داشته است.

● **۳ـ کاخ والرین:** این کاخ به شکل کاخ سفید جلوه‌گر شده است و همه قسمت‌های آن دارای نقش‌های برجسته و کنده‌کاریهای زیباست که شاپور برای والرین امپراتور شکست خورده و اسیر روم ساخته بود تا وی در آن کاخ زیرنظر شاپور باشد و در آسایش و آرامش به زندگی خود ادامه دهد.

۴ـ ایوان موزائیک.

۵ـ جایگاه نیاز و مناسک

۶ـ بنای اسلامی بیشاپور

● **تنگ چوگان:** این منطقه در کنار ویرانه‌های شهر بیشاپور و میان دو رشته کوه سر به فلک کشیده قرار دارد و به این سبب تنگ چوگان نامیده شده است که پادشاهان ساسانی و مردان ایرانی در آن به چوگان (ورزش مرسوم مردمان ایرانی) می‌پرداخته‌اند.

تنگ چوگان دارای نقش‌های بدیع و تماشایی است که هرکدام از این نقش‌ها، وصف جداگانه و مفصلی دارد.

● **غار شاپور:** غار شاپور یک غار نسبتاً عظیم و عمیق است که در سینه کوه قرار دارد و در دهانه این غار، مجسمه بزرگ شاپور قرار گرفته است.

این غار در نزدیکی شهر بیشاپور و در ارتفاع ۸۰۰ متری کوه قرار دارد. مجسمه مذکور تنها مجسمه سنگی از این دوره است و در این غار آثاری دیگری از دوره ساسانیان نیز به جای مانده است.

● **آرامگاه کورش اول:** این آرامگاه که به «گور دختر» شهرت دارد در نزدیکی ناحیه حسین آباد سرمشهد از بخش جره (جنوب شرق کازرون) قرار دارد و با سبک معماری هخامنشیان ساخته شده است.

به گفته چند تن از شرق‌شناسان، این آرامگاه متعلق به کورش اول است.

بنای این آرامگاه دست‌کم در قرن پنجم پیش از میلاد ساخته شده و الگوی آرامگاه کورش کبیر در پاسارگاد ولی در ابعاد کوچکتر است.

● نقش تیمور

● کتیبه سرمشهد و بهرام دوم

نمایی از قلعه‌دختر یک اثر باستانی در حوالی کازرون

> **مرغزارهای پوشیده از گل نرگس، طبیعت بکر اطراف دریاچه پریشان با پوششی از چمنزارها و گل‌های وحشی از جاذبه‌های طبیعی کازرون است**

● آتشکده کازرون

● آتشکده جره

● ویرانه‌های خندجان

مراکز اقامتی و رفاهی

در کازرون ۴ مهمانپذیر وجود دارد. این مهمانپذیرها عبارتند از: مهمانپذیر ایران و مهمانپذیر مهر در خیابان شهدای شمالی و مهمانپذیر رضایی و مهمانپذیر اسلامی در خیابان امام خمینی که این مهمانپذیرها به سبب قرار گرفتن کازرون در بن‌بست و نبود مسافر به حالت نیمه تعطیل درآمده که امید است با بهره‌برداری از راه جدید در سال ۱۳۸۶ و خروج این شهر از حالت بن‌بست، شاهد رونق اقتصادی در این شهر باشیم.

به‌تازگی توسط اداره آموزش و پرورش کازرون، یک مهمانسرا در این شهر راه‌اندازی شده است که از مسافران این شهر پذیرایی می‌کند.

ضمناً نرخ متوسط یک شبانه‌روز اقامت در یک اتاق دو تخته در مهمانپذیرهای کازرون حدود سه هزار تومان است.

در کازرون دو سالن سینما به نامهای سینما شهر سبز و سینما پیام وجود دارد که سالن سینما شهر سبز که در سال ۱۳۷۸ گشایش یافت، در سال ۱۳۸۰ به سبب نداشتن مشتری تعطیل شد.

سوغات و خوراکی‌های کازرون

در سفر به کازرون، آنچه که می‌توان به عنوان سوغات برای عزیزان به همراه آورد، عبارتند از: مسقطی، گلاب، گردو، انجیر و نوعی کفش به نام ملْکی.

همچنین انواع گیاهان دارویی و غذایی همچون: بابونه، گل گاوزبان، دِن، هلیله، زیتون و زرشک از دیگر اقلامی است که مِی‌توان در کازرون به عنوان سوغات خریداری کرد.

از دیگر سوغاتی‌های کازرون می‌توان به انواع ترشی مانند ترشی گلک موسیر، ترشی بادمجان، ترشی کلم و ترشی... اشاره کرد.

خوراکی‌های محلی کازرون عبارتند از: آش کارده، آش آخرک، آش گندمی، کباب، کلم پلو، دمپختک، یتیمچه و دوغ کاسنی.

شایان گفتن است که یکی از غذاهای مهم مردم کازرون آش کارده است که با استفاده از یک گیاه خودرو به نام «کارده» که در اطراف کازرون می‌روید، تهیه می‌شود و بیشتر به عنوان صبحانه مورد استفاده مردم این شهرستان قرار می‌گیرد.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

در کازرون چند دانشگاه و مرکز آموزش عالی وجود دارد و جمعی از دانشجویان در این مراکز به دانش‌پژوهی مشغول هستند.

● **دانشگاه آزاد:** این دانشگاه سال ۱۳۶۵ با دو رشته کاردانی برق و زبان انگلیسی و ۸۷ نفر دانشجو در کازرون آغاز به کار کرد و هم‌اکنون با ۲۵ رشته دانشگاهی در مقاطع گوناگون اعم از پزشکی، دامپزشکی، کاردانی، کارشناسی و کارشناسی ارشد درحال فعالیت است و چند هزار نفر دانشجو دارد.

● **دانشگاه پیام نور:** این دانشگاه سال ۱۳۷۹ گشایش یافت و هم‌اکنون با سه رشته مدیریت بازرگانی، حقوق و حسابداری درحال فعالیت است.

● **دانشگاه فنی و حرفه‌ای:** این دانشگاه سال ۱۳۷۶ تأسیس شد و هم‌اکنون با چهار رشته تحصیلی ۴۵۰ نفر دانشجو در آن به دانش‌پژوهی اشتغال دارند.

● **دانشکده تربیت دبیر:** در این دانشکده در مقطع کاردانی و مقطع کارشناسی ادبیات فارسی، جمعی از دانشجویان مشغول تحصیل هستند.

نشریه‌های محلی و کتابخانه

در کازرون چند نشریه محلی منتشر می‌شود.

روزنامه طلوع در کازرون چاپ می‌شود، ولی برای توزیع در استانهای فارس و بوشهر و شهر یاسوج انتشار می‌یابد.

روزنامه شهر سبز و روزنامه سلمان از دیگر نشریه‌هایی است که در کازرون منتشر می‌شود.

همچنین در کازرون ۵ کتابخانه عمومی برای علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی دایر است.

این کتابخانه‌های عمومی عبارتند از: کتابخانه شهید مدنی، کتابخانه مجتمع فرهنگی ـ هنری اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی کازرون، کتابخانه قائم(عج)، کتابخانه اداره آموزش و پرورش و کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

کازرون را از بن بست نجات دهید

یکی از مشکلاتی که مردم کازرون با آن روبرو هستند، بن‌بست بودن این شهرستان است. از سوی دیگر جاده کازرون ـ شیراز باریک است و وجود گردنه‌های سخت‌گذر در این جاده، سبب کندی رفت و آمد و بروز تصادفهایی در این جاده می‌شود.

ضمناً جاده کازرون ـ شیراز قرار است در سال ۱۳۸۶ به بهره‌برداری برسد که با گشایش این جاده، فاصله کازرون تا شیراز ۳۰ کیلومتر کاهش می‌یابد.

امید است که مسوولان ذیربط در استان و شهرستان کازرون هرچه زودتر نسبت به راه‌اندازی این طرح اقدام کنند تا با گشایش این جاده، یکی از مشکلات مردم کازرون برطرف شود.

کمبود پزشک متخصص، نداشتن هتل، فراهم نبودن زمینه اشتغال برای فارغ‌التحصیلان دانشگاه و... از دیگر مشکلات اهالی کازرون است که امید است در زمینه برطرف کردن مشکلات و کمبودهای کازرون، از سوی مسوولان ذیربط اقدام لازم انجام شود. ■

داستانهای دانشکده من

کور کور را می‌جوید!

فرزانه صداقت ـ روان‌شناس

وقتی نوشا با پاترول سفیدش توی حیاط دانشگاه پیچید، خیلی از چشم‌ها به سوی او و ماشینش برگشت. بخصوص در حیاط دانشگاه که تازه برای اولین بار آسفالت شده بود، صدای چرخهای ماشین او طنین خاصی داشت. فریبا، فریده و فرهیخته که از ماشین نوشا پیاده شدند، بیشتر چشم‌ها به آنها خیره شد و چندتا متلک هم در فضای اطرافشان پیچید:

ـ به اینها می‌گویند دانشجو...

ـ مرسی پاترول...

ـ شوالیه‌ها آمدند...

متلک آخری را سعید مسوول تیم اسکی(!) دانشگاه با صورت آفتاب سوخته‌اش گفته بود و اتفاقاً اشاره درستی هم داشت.

فریبا که خودش خیاط بود سه عدد مانتو دوخته بود که بر تن هر سه نفرشان خودنمایی می‌کرد. سرمه‌ای بلند و راسته با آستین‌های گشاد که سرشانه‌های مانتو به طرز خنده‌آوری چین‌کش شده بود و مانند لباس شوالیه‌ها یا پرنسس‌های قدیم پف کرده به نظر می‌رسید.

هر سه نفرشان دستکش‌های سفید و مقنعه‌هایی مانند مهمانداران هواپیما داشتند. درضمن کفش‌هایی گیوه مانند به پا و کیف‌های سامسونت مردانه به دست گرفته بودند!

توی دلم گفتم: شوالیه‌ها به گور پدرشان خندیده بودند مثل این سه نفر لباس بپوشند. گونه‌های آفتاب سوخته هر سه نفر به اضافه نوشا خبر از اسکی‌بازی حرفه‌ای می‌داد.

نوشا وقتی از پشت فرمان پایین آمد و درب پاترول آخرین مدل سفید رنگش را قفل کرد همه دیدند که مانتوی جیر مشکی جدید و شلوار و چکمه‌اش که به سبک سوارکارها بود و روسری عادی‌اش اصلاً مانند یاران جدانشدنی‌اش نبود. هر چهار شوالیه منهای تیپ و ماشین و صورت آفتاب سوخته‌شان ظاهراً خیلی محترم و مهربان بودند منهای دندانهای پایه بلند و زرد رنگ نوشا چیز عجیب دیگری نداشتند. همگی‌شان لطف خاصی به بنده داشتند و همیشه به من می‌گفتند: با ما به اسکی بیا، واقعاً ورزش مفرحی است.

این حرف اعیانی‌شان برای من مانند یک جوک بامزه و جدید بود، درحالی که من می‌خندیدم و به آنها می‌گفتم: باشه، یک روز می‌آیم... و خنده‌ام از این بود که همیشه دنباله این جمله را در دلم اینطور تکمیل می‌کردم: هر وقت بانک سر کوچه دانشگاه را زدم!

سر کلاس همگی (من و شوالیه‌ها) در یک ردیف نشسته بودیم و به سخنان دلنشین استاد مسنی که با لهجه بسیار شیرین آذری درس می‌داد گوش سپرده بودیم. استاد که دانشجویان را «دوستان» خطاب می‌کرد، اول جلسه روی تخته نوشته بود: «احساس و ادراک» و رو به بچه‌ها گفته بود: ایحساس و ایدراک... داری بیا جلو...

درس استاد مانند لهجه‌اش شیرین و دلنشین بود، بالاخره از دیرباز «ترکان پارسی‌گوی بخشندگان عمر» بوده‌اند دیگر... اما نمی‌دانم چرا موضوعی از چند هفته پیش یادم آمده بود. شاید هم به قول معروف حس ششمی یا چیزی مثل آن این موضوع را به خاطرم آورده بود.

من و الهه سوار مینی‌بوس شده بودیم که به تهران بیاییم، کیارش که یکی از دانشجویان ترم آخر کشاورزی بود و پدرش هم مدیر گروه کشاورزی و استاد همان دانشگاه بود و اخیراً نیز قرار بود به خواستگاری الهه بیاید هم با ما سوار مینی‌بوس شده بود.

هنوز مینی‌بوس راه نیفتاده بود که کیارش یکی از همه رشته‌های ترم بالای من و الهه را که کنار پیاده‌رو ایستاده بود، نشان داد و به مسخره گفت: پروانه خانومه‌ها! به‌به پروانه خانوم به‌به!

با تعجب من، الهه زیر گوشم زمزمه کرد: این پروانه مادرش مرده است، بعد با بابک سیاه دوست بوده است، خیلی هم با هم صمیمی بوده‌اند، بعد بابک سیاه گذاشته و رفته با یکی دیگر دوست شده و اینو تنها گذاشته...

از الهه پرسیدم: حالا چرا کیارش خان با انگشت این دختر بیچاره را نشان می‌دهد و به‌به می‌گوید؟

الهه هول شد و گفت: هیس... کیارش می‌شنود!

خنده‌ام گرفت بلند و رو به کیارش گفتم: خوب کیارش بشنود، منهم می‌گویم که بشنود. اگر این حرکت با خواهر خود کیارش شده بود، باز هم با انگشت نشانش می‌داد و به‌به چه‌چه می‌زد؟

خلاصه با الهه و کیارش کارم به اخم و تخم و قهر کشید. بخصوص اینکه چهره معصوم پروانه با صورت گرد و چانه قدری جلویش تا تهران در ذهنم بود و چهره مسخره بابک سیاه هم، متعاقب آن یادم می‌آمد.

بابک که ترم آخر کشاورزی و همکلاس کیارش بود، نه‌تنها به خلاف بودن معروف بود، بلکه به قول معروف به اعتیاد هم مشکوک می‌زد!

حس ششم هوشمندی مرا وسط کلاس به یاد این موضوع و سرسنگینی‌ام با الهه و کیارش انداخته بود که چشمم به شیشه کوچک مثلثی شکل درب ورودی کلاس افتاد و نگاهم روی صورت بابک سیاه حلال‌زاده(!) میخکوب شد. مشغول ادا و اصول درآوردن و چشم و ابرو آمدن با یکی از بچه‌های کلاس ما بود. قدری دقت کردم و متوجه شدم با یکی از دخترهای ردیف من مشغول علم و اشاره کردن است.

وقتی سرم را به طرف شوالیه‌ها گرداندم در کمال تعجب متوجه شدم که نوشا دارد از راه دور با لب زدن و اشاره چشم پیامی را به بابک سیاه مخابره می‌کند.

تا آخر زنگ در وادی حیرت سیر می‌کردم که در ساعت تنفس نوشا را با لباس آخرین مدلش جلوی درب کلاس مشغول صحبت با بابک سیاه دیدم. لباسهای بابک به تنش زار می‌زد و هیچ سنخیتی بین سر و وضع و بخصوص صورت سبزه و تکیده بابک و صورت عروسکی و قشنگ نوشا نمی‌دیدم.

فریبا که دختر سن بالا و باتجربه و البته خیاط شوالیه‌ها بود دست مرا گرفت و از وادی حیرت بیرون کشید: تازه نامزد کرده‌اند!

وقتی چشمهای گرد من فریبا را به خنده انداخت، انگشتانش را به حالت سیگار کشیدن به لبهایش نزدیک کرد و گفت: بابک، خیلی به تیپ و خانواده نوشا می‌آید!

بقیه در صفحه۶۲

اگر افکارتان را تغییر دهید زندگیتان متحول می شود

سنت معمول شکسته شد و یک زن در ایتالیا کنترل «مافیا» را در دست گرفت

ماجرای مامان مافیا

گزارش رنگی

برگردان: بهروز بهرامی

ژوزفینا

ایتالیا اگرچه در پهنه گیتی به عنوان سرزمینی باستانی و یکی از ستونهای تمدن اروپایی شناخته می‌شود و فرهنگ، هنر، معماری و ادبیات این کشور در بیش از دو هزار سال مایه افتخار اروپاییان بوده و هست، اما درنهایت تعجب باید اعتراف کرد که ایتالیا جایگاه و مکان تولد یکی از قدیمی‌ترین و باسابقه‌ترین خانواده‌ها یا بهتر گفته شود، گروههای شرور و جنایتکار نیز می‌باشد، گروهی که با نام «مافیا» لرزه بر پشت قانون و مجریان قانون انداخته است. از دو قرن پیش‌تر که خانواده مافیا یا به گفته ایتالیایی‌ها و ایتالیایی‌زبانها در سرتاسر عالم «کوزا نوسترا» (به معنای پدیده بزرگ و ترسناک)، در جزیره بزرگ سیسیل راه‌اندازی شد، با اتخاذ روشی که ارعاب، ترور و وحشت سرلوحه آن قرار داشت، نه‌تنها در ایتالیا بلکه در جوامعی که زمینه گسترش و موفقیت برای آن فراهم بوده، مانند آمریکا، انگلستان، کلمبیا و اکنون هم کشورهای شرق اروپا چون روسیه، به چنان قدرت بی‌چون و چرایی مبدل شده که حتی در سیاست، اقتصاد و نهادهای قضایی هم اعمال نفوذ می‌کند و مبارزه همه‌جانبه سازمانهای اجرایی و دادگستری با مافیا نیز تاکنون بهره‌ای دربر نداشته است. حال با توجه به آنچه که گفته شد می‌توان به این نکته پی برد که کنترل و شخص کنترل‌کننده این سازمان جنایتکار در ایتالیا به عنوان سرزمینی که بنیانگذار مافیا بوده، تا چه اندازه اهمیت دارد. اما همین پدیده کنترل در مافیا، با یک سنت شکنی اعجاب‌آور همراه شد و آن به قدرت رسیدن «ژوزفینا ویتاله» به عنوان اولین زن رئیس در مافیا بود. او خواهر کوچکتر «لئوناردو» و «ویتو» دو برادری است که به ترتیب کنترل مافیا را در دهه ۹۰ میلادی با عنوان «پدرخوانده» در دست داشتند و پس از آنکه هر دو، یکی پس از دیگری برای طی کردن زمانهای طولانی رهسپار زندان شدند، آنگاه ژوزفینا که نزدیکانش او را «ژوزی» خطاب می‌کنند، کنترل سندیکای جنایتکاری را به دست گرفت. البته سرکردگان شاخه‌های مختلف مافیا به سادگی یک زن را به عنوان رئیس خود نمی‌پذیرفتند، اما پس از آنکه رفتار ژوزی را به عنوان خواهر کوچکتر دو رئیس قبلی خود زیر ذره‌بین قرار دادند و پی بردند که چگونه ژوزی هنگامی که نوجوانی بیش نبود، مأموران پلیس را زیر رگبار دشنام قرار می‌داد و آب دهان به سوی آنها پرتاب می‌کرد، سرانجام به این امر بی‌سابقه تن دادند. روزنامه‌های ایتالیا هم از زمانی که ژوزی کنترل سندیکا را به دست گرفت، و از آنجا که لقب پدرخوانده را برای یک زن بدون معنا و مفهوم یافته بودند، عبارت «مافیا ماما» یا مادر مافیایی را برای او انتخاب کردند.

البته بر همگان آشکار است که مافیا جایگاهی برای آزادی‌های زنان و یا شعار دهنده حقوق مساوی برای زنان در برابر مردان نبوده و نیست، اما در کشوری که تاکنون رئیس جمهور، نخست وزیر و یا حتی شهرداری از میان زنان نداشته، ریاست ژوزی ۳۳ ساله بر یکی از مخوف‌ترین سازمانهای جهان کاملاً غیرمنتظره تلقی می‌شود.

به سوی ریاست

ژوزی هم مانند هر عضو فعال و باانگیزه دیگری در یک سازمان یا شرکت خصوصی یا دولتی، نردبان ترقی را پله پله طی کرد. او ابتدا فعالیت خود را به عنوان یک پیک ساده برای برادرش «ویتو» آغاز کرد و در همین کسوت هم کارش را با جدیت تمام دنبال نمود و هرکجا که می‌توانست باری را از دوش برادرش برمی‌داشت و حتی در بسیاری از مواقع که برادرش به جهت درگیری‌های قانونی، بشدت تحت مراقبت قرار می‌گرفت و انجام بسیاری از کارها برایش مقدور نمی‌شد، ژوزی پای پیش می‌گذاشت و تصمیمات حساس را به‌جای برادرش اتخاذ می‌کرد. حتی گفته می‌شد که قتل یک بازرگان مشهور میلانی به نام، سالواتور رینا به دستور مستقیم او انجام شده است و بدین ترتیب بود که در زمانی که پلیس سرانجام ویتو را به دام انداخت و او را به زندان افکند، ژوزی عملاً مسوولیت‌ها را در دست داشت.

محکومیت

اما نخستین دوره ریاست او بسیار کوتاه بود و بی‌تجربگی سبب شد تا شش روز پس از قتل «رینا» بازداشت شده و به عنوان یکی از عوامل همدست در قتل بازرگان میلانی، محاکمه و محکوم شود. او که درواقع از این محکومیت درس گرفته بود، دوران زندان خود را با آرامی و بدون جار و جنجال طی کرد و هنگامی که آزاد شد، فعالیت خود را به عنوان رئیس مافیا از سر گرفت.

ندای وجدان

چهار سال زندان و همدمی و همخانگی با بسیاری از زنان خلافکار، ژوزی را در بسیاری از وجوه جرم و جنایت، کارکشته و مجرب کرد و به همین علت هنگامی که او دوران دوم ریاست خود را آغاز کرد دیگر از اشتباهات گذشته اثری مشاهده نمی‌شد و مافیا با دقت و وسواس زنانه‌ای که ژوزی به آن افزوده بود در بسیاری از جهات، موفقیت‌های گذشته‌های دور خود را تکرار کرد، بدون اینکه دردسر چندانی برای خود ایجاد کند، اما از آنجا که انسان معمولاً باید برای اشتباهات بزرگ خود، قیمت کامل را بپردازد، باز هم شواهد و دلایل محکم‌تری در مورد قتل «سالواتوره رینا» به دست آمد، شواهدی که این بار نقش ژوزی را در قتل او بسیار مهمتر و پربارتر جلوه داد.

و چنان شد که برطبق قانون، محاکمه ژوزی این بار نه به اتهام همدستی و مشارکت، بلکه به اتهام دستور مستقیم به قتل سالواتوره رینا، از سر گرفته شد. شواهد و قرائن این بار به‌قدری محکم و بدون نقص بود که ژوزی طی محاکمه‌ای کوتاه دوباره مجرم شناخته شده و این بار برای طی کردن مدت طولانی‌تری در زندان افکنده شد. ژوزی قصد داشت تا باز هم دوران زندان را با آرامی و سکوت گذرانده و پس از آزادی به‌کار خود ادامه دهد و به مدت یکسال و نیم هم در زندان به همین روش سر کرد. اما ناگهان ندایی را در اعماق وجود خودش شنید. درواقع یک تفاوت عمده در دو مجازات زندان برای ژوزی وجود داشت و آن هم این بود که در هنگام محکومیت دوم، ژوزی یک فرزند دختر از ازدواج خود به دنیا آورده بود و وقتی که شوهر او، فرزندش را برای اولین بار به ملاقات مادرش آورد و ژوزی شیرین زبانی دختر دو ساله‌اش را مشاهده کرد، ناگهان منقلب شد و به فکر فرو رفت. او هرچه که بیشتر فکر کرد بیشتر به این نتیجه رسید که در کنار فرزندش باشد و او را قربانی جرم و جنایت نکند. در خلوت زندان ژوزی به اندازه کافی برای فکر کردن زمان دراختیار داشت. او می‌دانست که تنها راه خلاصی از زندان قبل از آنکه زمان محکومیت خود را که بسیار هم طولانی بود، طی کند، این بود که با مقامات دادگستری و پلیس همکاری کند و این همکاری به عنوان رئیس مافیا برای مقامات بسیار ارزنده بود. از طرف دیگر ژوزی می‌دانست که مهمترین قسم در رده‌های مافیا همانا قسم «اومرتا» یا سکوت بود. عهدی که اگر در هر شرایطی و به هر دلیلی موجه یا غیرموجه و توسط هر مقامی در مافیا، شکسته می‌شد، با مجازات مرگ همراه بود. اما برای یک مادر کدام مهمتر است، فرزندش یا

عهد سکوت که حتی مجازات مرگ را به همراه داشته باشد؟ ژوزی هرچه که بیشتر اندیشه کرد کفه ترازو را در جانب فرزندش سنگین‌تر یافت و سرانجام تصمیم خود را گرفت و به‌خود گفت: «من باید در کنار فرزندم باشم و اگر در زندان بمانم او را از دست خواهم داد.»

خبرچین

و بدین ترتیب بود که اولین زن رئیس در تاریخ مافیا به اولین خبرچین مهم در مافیا تبدیل شد. البته ژوزی اولین زن خبرچین در مافیا نبود، اما اولین زن خبرچینی به‌حساب می‌آمد که در زنجیره تصمیم‌گیری در مافیا عضویت داشت. از طرف دیگر از آنجا که مافیای سیسیلی از محافظه‌کارترین و سنتی‌ترین مافیاها در جهان به‌شمار آمده و برطبق عادت همواره زنان را خارج از دایره تصمیم‌گیرندگان قرار می‌دهد، به همین دلیل هنگامی که ژوزی در محاکمه اعضای مافیا به عنوان شاهد برای مقامات پلیس و دادگستری شهادت می‌داد، بسیاری از متهمان در دادگاه او را به عنوان صاحب مقام و منصب در مافیا نمی‌شناختند و نزد قاضی عنوان می‌کردند که او برای گریز از مجازات خود را به عنوان رئیس در مافیا معرفی کرده تا اهمیت خود را نزد قاضی بیشتر جلوه دهد. آنها برای غیرمهم جلوه دادن اظهارات ژوزی، ادعا می‌کردند که مافیا همچون سازمان القاعده در افغانستان عمل می‌کند و برای زنان اعتباری قائل نیست. حتی برادران او از درون زندان سعی می‌کردند تا اعترافات ژوزی را بی‌اعتبار کنند، اما مطالبی را که ژوزی نزد پلیس و دادستانی افشاء کرده بود، با مدارک و شواهدی که پلیس دراختیار داشت، مطابقت می‌کرد و به همین دلیل اهمیت اظهارات و اعترافات ژوزی نزد مقامات پلیس و دادگستری، بیش از پیش نمایان شد.

> ژوزفینا، اولین زنی که در سندیکای جنایتکاران
> موسوم به مافیا به مقام ریاست رسید، هم اکنون در
> بیم و امید به سر می‌برد. بیم از مرگ خود و
> نزدیکانش و امید نسبت به آینده

زندگی پنهانی

اما حتی پلیس و دادگستری هم می‌داند که اگر کسی برعلیه مافیا نزد قانون سخن بگوید، نه‌تنها جان خودش، بلکه جان کسان او نیز در خطر خواهد بود. بنابراین در چنین مواقعی برای شهود پراهمیت که اظهارات آنها می‌تواند بسیار گرانبها باشد، از جانب دادستانی برنامه‌ای درنظر گرفته شد که «برنامه حمایت از شاهد» نام دارد.

برطبق این برنامه که مخصوص کشورهای حوزه فعالیت مافیا می‌باشد، دولت از امکانات خود استفاده کرده و برای شهود نامی جدید، شغلی جدید، شهری جدید و حتی بستگان تازه دست و پا می‌کند و حتی برای آنها مدارک شناسایی جدید تهیه نموده و خلاصه چنان آنها را از دیدگاه مافیا و حتی زندگی قبلی که خودشان داشتند، پنهان می‌کند که به غیر از یک یا دو نفر از مقامات دادستانی، هیچکس و حتی پلیس هم از نام، نشانی و مکان آنها اطلاع ندارد. بدین ترتیب ژوزی هم همراه با شوهر و فرزند خود ناگهان از دیده‌ها پنهان شد و زندگی تازه خود را به عنوان یک شاهد گرانبها و یکی از اعضای عالیرتبه مافیا، آغاز کرد. درحالی که شهادتهای او تاکنون به دستگیری و مجازاتهای شدید برای هشت تن از سران مافیا منجر شده است.

کشف عظیم

همچنین کمک‌های ژوزی به قانون به یک کشف عظیم از جانب قانون منجر شده است، چرا که یکی از بزرگترین پدرخوانده‌های مافیا در طی ۵۰ سال گذشته و یکی از مخوف‌ترین جنایتکاران تاریخ که او را همپایه یک مافیایی دیگر یعنی آل‌کاپون می‌دانند، به نام «برناردو پرون‌زانو» ۴۲ سال قبل از چنگ پلیس گریخت و تا امروز او را پیدا نکرده بودند. برناردو که گفته می‌شود، مسوولیت ۲۰۰ جنایت در ایتالیا را مستقیماً برعهده دارد، نیم قرن اخیر را در چند کسوت غیرمتعارف و با نامهای جعلی زندگی کرده است، از جمله در کسوت یک کشیش، یک مربی فوتبال، یک پزشک و حتی یک معاون وزیر. این فرد به‌قدری در کار خود هوشمند، و در پنهان شدن خبره است که به مدت پنج سال مربی یکی از تیم‌های دست اول در لیگ ایتالیا آنهم به‌شکل جعلی، حتی سر ملت ایتالیا کلاه گذاشته است. و تنها پس از ترک کردن کسوت قبلی و ورود به نام و شغل جدیدش، مسوولان از هویت اصلی او آگاه می‌شدند. اما در کلیه این موارد یک علامت مشخص راجع به پرون‌زانو وجود داشته که فقط سرکردگان اصلی مافیا که یک جمع پنج نفره می‌باشند، از آن علامت اطلاع دارند تا در موقع مقتضی با او تماس بگیرند. که آنهم در موارد بسیار محدود از طرف او اجازه داده می‌شود. پرون‌زانو فقط یکبار در سال توسط سران پنج نفره ملاقات می‌شود که ژوزی هم یکی از آنها بود. به همین دلیل او برای مقامات نشانه ویژه پرون‌زانو را که کاملاً غیرقابل تغییر است، فاش کرده و هم‌اکنون پلیس ایتالیا درصدد تدارک نقشه‌ای است که با اجرای آن به کمک ژوزی، پرون‌زانو، یکی از مخوف‌ترین جنایتکاران قرن را به دام اندازد. اما درعین حال پلیس از این امر هم آگاه است که پرون‌زانو شخصی بسیار خطرناک به حساب می‌آید و تاکنون دو نفر از خبرچینان مافیا را که در برنامه حمایت از شاهد، قرار داشتند، شناسایی کرده و آنها را به‌اتفاق کلیه اعضای خانواده‌شان و حتی سگ خانگی آنها به قتل رسانده است. حتی گفته می‌شود که او برای یافتن این دو خبرچین، توانسته بود تا خود را به عنوان دادستانی در یکی از شهرها جا بزند. بنابراین مقامات پلیس و دادگستری به خوبی می‌دانند که اکنون فقط مسابقه برای زمان بین پرون‌زانو و ژوزی در جریان است، چرا که آنها اطمینان دارند که پرون‌زانو هم درصدد است تا قبل از آنکه شناسایی شود، ژوزی را به قتل برساند. آنان فقط امیدوارند که در این مسابقه آنها به کمک ژوزی زودتر به پرون‌زانو دست یابند تا بزرگترین ضربه در تاریخ دویست ساله مافیا را بر آنان وارد سازند.

امیدواریهای ژوزی

ژوزی هم که از گریختن و پنهان شدن خسته شده، امیدوار است روزی برسد که او هم آزادانه مانند هر انسان دیگری در کشورش رفت و آمد کند و حتی کتابی راجع به تاریخ و سنت‌های مافیا منتشر سازد. او از اینکه به ندای وجدان خود پاسخ داده، از طرفی خوشحال است و از جانبی هم چندان از اینکه باید در ترس و وحشت سر کند، رضایتمند نیست، اما خودش هم نیک می‌داند که به عنوان اولین زن رئیس در مافیا، چه بخواهد و چه نخواهد، نام او در تاریخ ثبت می‌شود. ■

شتاب و عجله عامل شماره یک تنش و اضطراب است

مشاوره خانوادگی:
دکتر بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

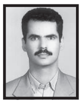

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی نژاد(وکیل دادگستری)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

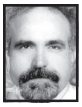

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره کتبی و تلفنی زیبایی پوست با استفاده از داروهای گیاهی (معجزه طبیعت):
خانم لیلا زارع
چهارشنبه از ساعت ۱۲ تا ۱۴/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره خانوادگی، ازدواج، ترک اعتیاد و تحصیلی:
خانم فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی) پنج شنبه از ساعت ۱۶ تا ۱۸
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

مشاوره خانواده

فریبا جعفریان نمینی

چگونه در نوجوانان امیدواری ایجاد کنیم؟

در شماره قبل مجله با هم به این نتیجه رسیدیم، امیدواری یا ناامیدی احساسی است که به‌تدریج در ما شکل می گیرد. و با تعریف امید، شروع کردیم و اینکه در چه سنی، نزد ما شکل می گیرد و چگونه می توانیم در تداوم آن گام برداریم؟ همچنین چگونه این تجربیات را و با استفاده از چه راهبردی به نوجوانمان انتقال بدهیم؟

با توجه به مطالبی که ذکر شد، به این نتیجه رسیدیم که در هر زمینه‌ای، بیهوده نکوشیم که دیگران را تغییر بدهیم، زیرا این امری بی‌فایده است؛ بلکه ابتدا بهتر است خودمان را تغییر بدهیم و مهمترین تغییر در باورها و افکار ما است. زیرا زمانی که افکار تغییر کند، مطمئناً روی احساسات و رفتار هم تأثیر خواهد گذاشت.

برای تغییر باورها، مراحلی، خدمت عزیزان ذکر شد و اکنون با استفاده از راهبردهایی که مطرح می‌شود، مؤثرتر می‌توان امیدواری را در فرزندان ایجاد کرد.

اعتماد نزد نوجوانان

یکی از بهترین راهها برای ایجاد امیدواری در نوجوان این است که کاری کنیم او به خودش اعتماد داشته باشد. راز این اعتماد کردن هم این است که به او اجازه ریسک کردن بدهیم (البته منظور از ریسک کردن، انجام کارهای خطرناک و احمقانه نیست) یعنی او را از شکست نترسانیم و یاد بدهیم که چگونه گوش ترس را بگیرد. زیرا بیشتر ترسهای او وجود خارجی ندارد و هنوز وقوع نیافته است.

برای از بین بردن ترس، باید آنها را تشویق کنیم تا خود را در معرض موقعیت‌هایی که از آنها می‌ترسد، قرار دهد و به نتیجه آن فکر نکند.

به علاوه هدف فقط باید کسب تجربه موقعیت باشد نه نتیجه! یعنی زمانی که فرزندتان نگران آزمون شدن، امتحان دادن، جواب دادن درس در سر کلاس، قرار گرفتن در موقعیت‌های اجتماعی و... است، او را تشویق کنید تا آن موقعیت نگران‌کننده را فقط تجربه کند و به نتیجه کاری نداشته باشد. برای عملی شدن این شیوه، حتماً موفقیت‌های نوجوان را، حتی اگر خیلی هم کوچک باشد به وی یادآوری کنید و همیشه به او گوشزد کنید که انجام دادن یک کار، مهمتر از خوب انجام دادن آن است. همچنین روبه‌رو شدن با یک کار دشوار، ساده‌تر از فرار کردن از آن است.

ـ سعی کنید مسوولیت کار و درس فرزندتان را به عهده خودش بگذارید و او را در تصمیم‌گیریها، دخالت بدهید، مخصوصاً در تصمیم‌هایی که در ارتباط با خودش است. با او همفکری کنید و راهنمایی‌اش کنید که چه چیزی می‌تواند به بهبود آینده وی کمک می‌کند.

در این موارد، حتماً علایق او را مدنظر قرار بدهید، نگویید، (این برایت خوبه!». به طور مثال؛ دختر خانمی که در نقاشی ماهر است و خودش هم رشته هنر را دوست دارد، به اصرار خانواده‌اش، رشته تجربی را انتخاب می‌کند و باز هم به اصرار خانواده رشته شیمی را در دانشگاه ادامه می دهد. دلیل خانواده برای دخترشان این بوده که: «نقاشی را می‌توانی در کنار این رشته ادامه بدهی و شیمی برایت بهتر است.»

در این ارتباط، تجربه نشان داده است که اغلب

مشاوره حقوقی

پاسخ به نامه‌ها:

خانم فاطمه ـ م ـ تهران: مسأله ارث و وصیت را اینقدر برای خودتان بزرگ نکنید که دچار عذاب شوید. هیچ مادری راضی نیست حق فرزندانش را تضییع نماید یا آنها را از منزل پدری بیرون کرده و آواره سازد. وصیت پدرتان فقط تا یک‌سوم از ماترک نافذ است و نسبت به دوسوم باقیمانده رضایت هریک از ورثه ضروری و الزامی است. چه در مورد پول و چه درخصوص منزل به‌جای‌مانده از آن مرحوم. اخذ سند به صورت غیرقانونی در اکثر موارد جرم محسوب می‌شود و چنین احتمالی بعید است و درهرحال این سند اعتباری ندارد. مهریه وی درحال حاضر حدود چهارده میلیون تومان می‌شود.

آقای احمد یوسفی ـ بوکان: به علت کثرت پرونده‌های مطروحه در دیوان عدالت اداری رسیدگی در این مرجع نسبتاً طولانی است و چاره‌ای جز انتظار ندارید. راهنمایی تازه‌ای به ذهنم نمی‌رسد. با لحاظ مرحله تجدیدنظر زمان زیادی باید منتظر باشید. اگر به تهران آمدید با مراجعه به دیوان عدالت و یافتن شعبه رسیدگی‌کننده از نوبت تقریبی زمان رسیدگی به پرونده خود مطلع شوید و اگر مقدور بود با قاضی مربوطه صحبت کنید. با دیدگاه شما موافق و از الطاف جنابعالی نسبت به حقیر و سایر همکاران مجله سپاسگزارم.

آقای رضا خرم‌دل ـ ارومیه: در بسیاری مواقع صلح و آشتی بهتر از جنگ و دعواست. به ویژه در کانون خانواده که محبت و گذشت باید حاکم باشد نه زور و قانون و قرارداد. چنانچه کار کردن همسرتان در خارج از خانه را منافی مصالح خانوادگی با شئون خود یا او می‌دانید و نتوانسته‌اید موضوع را با مسالمت حل کنید راه‌حل قانونی شما در ماده ۱۱۱۷ قانون مدنی درج گردیده و می‌توانید با لحاظ این مقرره دادخواستی به خواسته منع وی از اشتغال تقدیم دادگاه کنید. در صورتی که قاضی دادگاه دلایل شما را بپذیرد حکم بر منع اشتغال ایشان خواهد داد. این ماده مقرر داشته است: «شوهر می‌تواند زن خود را از حرفه یا صنعتی که منافی مصالح خانوادگی یا حیثیات خود یا زن باشد منع کند.».

مشاوره تلفنی

بسیاری از والدین تصور می کنند

بچه ها باید همیشه بهترین باشند!

زهرا طرقیان

◇ من دبیر یکی از دبیرستانهای منطقه... تهران هستم. موضوعی که خیلی در کلاس درس رنجم می‌دهد، اضطراب خیلی بالای برخی از دانش‌آموزان ممتاز و سخت‌کوشم است به‌طوری که گاهی از اوقات آنها حتی برای ۰/۲۵ نمره بسیار بی‌تابی می‌کنند و ساعتها اشک می‌ریزند. من فکر می‌کنم این نگرانیها و غم و غصه‌ای که بابت نمره بالا می‌خورند برای سلامت جسم و روحشان مضر باشد و وقتی با این قبیل دانش‌آموزان صحبت می‌کنم و جویای برداشتهای آنها و خانواده‌هاشان در مورد اهمیت و نقش نمره در زندگی می‌شوم می‌بینم که القائات خانواده و توقعات آنها و البته در مواردی هم القائات مدرسه و ایجاد این باور که

یکی از بهترین راهها برای ایجاد امیدواری در نوجوان این است که کاری کنیم او به خودش اعتماد داشته باشند

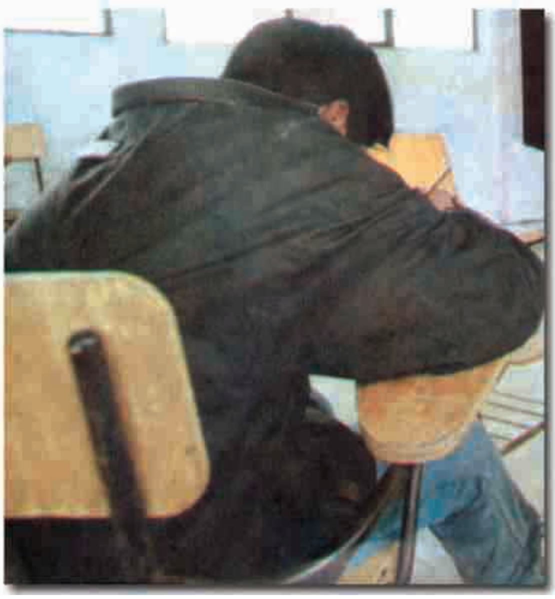

این افراد، نه در رشته تحصیلی انتخاب شده توسط والدین موفق می‌شوند و نه می‌توانند هنر مورد علاقه خود را ادامه دهند. بنابراین باید به نوجوان اجازه داد که درنهایت، خودش تصمیم بگیرد و انتخاب کند.

محرومیت و ناامیدی در نوجوان

-به نوجوان کمک کنید تا هدفهای خود را محدود کند. اگر او هدفهای متعددی را در یک زمان (به‌طور مثال، کلاس کنکور، رانندگی، موسیقی، زبان، کامپیوتر و...) داشته باشد، نمی‌تواند به کارهایش نظم بدهد. در نتیجه باعث از دست دادن انرژی، پراکندگی افکار و به‌تدریج سرخوردگی و ناامیدی می‌شود.

تحقیقات نیز این امر را ثابت کرده است که براساس سن و رشته تحصیلی، قرار دادن بیشتر از دو یا سه هدف، برای نوجوان محدودیت و ناامیدی ایجاد می‌کند.

-یکی از جنبه‌های ناامیدکننده در درس خواندن نوجوان این فکر است که زمان خواندن یک درس، آنقدر طول خواهد کشید که از حد و توانش خارج است. به همین خاطر وی مطالعه خود را کم‌کم به تأخیر می‌اندازد. تا روزی که وقت طولانی پیدا کند و آنها را بخواند. او این کار را معمولاً برای شبهای امتحان می‌گذارد.

اگر نوجوان یاد بگیرد که از وقت خودش برای انجام کارها، درست استفاده کند، بسیاری از کارهای عقب مانده‌اش در زمان اندکی انجام می‌شود.

برای عملی شدن این امر، زمانی که فرزندتان درحال مطالعه است، از وی بخواهید حتی اگر تمایلی به انجام و یا ادامه دادن تکلیف ندارد، خود را موظف کند که درس‌اش را بخواند، یعنی به نوعی با خودش سماجت کند تا این بخش یا فصل را تمام نکرده به سراغ کار دیگری به‌طور مثال؛ تلفن زدن، کامپیوتر و... نرود. اگر این شیوه را ادامه دهد، بعد از چند وقت به‌تدریج از انجام تکالیفش لذت می‌برد و اشتیاقش به درس خواندن بیشتر می‌شود یعنی با صرفه‌جویی در وقت، حداکثر استفاده و لذت را از درس می‌برد که این خود، نوعی مدیریت زمان است.

عدم استفاده از حربه انتقاد

-آخرین راهبرد برای ایجاد امیدواری در نوجوان، عدم استفاده از انتقاد است. زیرا جدیدترین تحقیقات نشان داده که ۷۷٪ پیامهایی که والدین به نوجوان خود می‌دهند، منفی است.

زمانی که به‌تدریج از نوجوان انتقاد شود، وی کم‌کم به صورت انسانی ناامید درمی‌آید، در همین ارتباط، تشویق یکی از ابزارهای بسیار مفید در مقابل انتقاد است. تجربه نشان داده است که پدر و مادرها فکر می‌کنند اگر تمام رفتارهای نوجوان خود را تصحیح کنند و یا از او انتقاد نمایند، او یاد می‌گیرد که درست و سنجیده عمل کند، اما نتیجه دقیقاً برعکس می‌شود، زیرا او دوست دارد تا از خود دفاع کند.

در داخل تمام انتقادات پدر و مادرها، این پیام نهفته است که: «اگر قدری بیشتر شبیه من بودی و یا مثل من به زندگی نگاه می‌کردی، اکنون در وضعیت بهتری به سر می‌بردی!»

درحالی که هیچ کس حتی فرزندان شبیه والدین خود نیستند. بنابراین محیطی را ایجاد کنید که نوجوان احساس کند شما در کنارش هستید، نه اینکه منتظر فرصت نشستید تا از او نقطه ضعفی بگیرید و گوشزد کنید.

در پایان برای امیدوار کردن نوجوان، سعی کنید که صمیمیت را از او نگیرید. بخواهید که به او نزدیک شوید و برای وی ارزش و احترام قائل شوید. سعی کنید افکار، ایده‌ها و احساسات او را بشناسید، یعنی برای او یک شنونده خوب باشید تا یک نصیحت‌کننده خوب!

پس لازمه صمیمیت، خوب گوش کردن، کمتر نصیحت کردن، محرم راز بودن، مسخره و سرزنش نکردن، مقایسه نکردن و خود را به جای نوجوان گذاشتن و از دریچه چشم او دنیا را دیدن است.

موفق باشید.

همیشه باید بهترین باشند نقش زیادی در روحیه دانش‌آموزانم دارد. آیا به نظر شما این فکر و باور که در هر کاری بهترین باشیم می‌تواند در پیشرفت مؤثر باشد؟

◇◇ اگر بجای این مسائل به فرزندانمان تکیه کردن به خود و استفاده نمودن از تمامی نیروهای درونی و خدادادی و به خود اعتماد داشتن و همچنین به موقع از توانایی خود بهره گرفتن همراه با نظم و برنامه‌ریزی درست و حفظ آرامش را بیاموزیم، می‌توانیم در پیشرفت و توازن روحی و روانی و سلامت جسم و روح او نقش بهتری ایفا کنیم. ضمن اینکه اضطراب و تشویش خاطر می‌تواند مانع شکوفایی استعدادهای بالقوه هم بشود.

درحقیقت انسان هر قدمی که در راه کمال و پیشرفت برمی‌دارد برای رسیدن به آرامش و رضایت درونی است؛ درحالی که تفکر «همیشه بهترین بودن» می‌تواند این آرامش و رضایت درونی را از او سلب کرده و نگرانی و تشویش خاطر و فشارهای روانی او را افزایش بدهد، چنانچه شما نیز عملاً در کلاس شاهد دانش‌آموزانی ممتاز اما مضطرب و غمگین و ناآرام هستید که تحت تأثیر چنین تفکراتی قرار گرفته‌اند. ضمن اینکه هرگاه آنها به هر دلیلی کاری را به بهترین وجه انجام ندهند احساس بی‌کفایتی و سرخوردگی می‌کنند در نتیجه اعتماد به نفس‌شان هم دچار تزلزل می‌شود. بنابراین بهای سنگینی بابت این تفکر و باور خود خواهند پرداخت.

اینکه ما از خودمان و دیگران توقع داشته باشیم در همه زمینه‌ها بهترین باشند به دلیل ایجاد اضطراب و تشویش خاطر می‌تواند زیان‌آور هم باشد

◇ متشکرم که فرصت درددل را به من داده‌اید و به سؤالی که مدتها فکر و ذهنم را به خود مشغول کرده بود پاسخ گفته‌اید. من چگونه می‌توانم به این دانش‌آموزانم کمک کنم؟

◇◇ به نحوی لازم است روی تفکرات و باورهای این‌گونه دانش‌آموزان تأثیر گذاشت و تشویقشان کرد که برای دگرگونی افکاری که از گذشته به آنها چه از طرف خانواده‌ها و چه از طرف مدارس و مربیان تلقین شده، اقدام کنند. آنها لازم است بدانند که رشد و پیشرفت و ممتاز بودن و شاگرد اول شدن خوب است، اما اینکه ما از خودمان و دیگران توقع داشته باشیم در همه زمینه‌ها بهترین باشند به دلیل ایجاد اضطراب و تشویش خاطر و درنهایت از دست رفتن آرامش می‌تواند زیان‌آور هم باشد. اگر هدف از آموزش و پرورش را تربیت انسانهای دانا و سالم و شاد و رضایتمند و دارای شکوفایی در ابعاد روحی و معنوی و رشد اخلاقی و... بدانیم، طبیعتاً آنان که در این راستا پرورش می‌یابند نسلی دانا اما پژمرده و مضطرب و پرتنش نخواهند بود. پس بیاییم با تفکرات آرام‌بخش و مثبت، نسل فرهیخته و باطراوتی را به جامعه تحویل دهیم. نسلی که درعین حال عالم و دانا است از سلامت روح و روان نیز برخوردار باشد.

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

کلانتر
خاطرات

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

قتل در کشتی تفریحی منچستر!

قسمت دوم

در قسمت نخست خواندید: کلانتر، محسن و استوار که در تهران برای پیدا کردن اموال یک مرد انگلیسی به او خیلی کمک کردند، از طرف مستر ریچارد به انگلستان دعوت می‌شوند و...
و اینکه ادامه ماجرا

مستر ریچارد از آن سری انگلیسی‌های اصیل بود؛ یک بریتانیایی نجیب‌زاده که تمام خصوصیات سنتی انگلیسی‌ها را در خود داشت؛ خوش برخورد، جذاب، خوش لباس، بذله‌گو، دست و دلباز، مبادی‌آداب، عاشق مهمان و... و اما باز هم مانند انگلیسی‌های اصیل؛ مغرور و خودبزرگ‌بین! البته که چون در نخستین دیدارش با ما در کلانتری، صابون محسن حسابی به تنش خورده بود، خیلی کم‌غرورش را به رخ ما می‌کشید، با این حال گاهی اوقات ذات خود را که نمی‌توانست فراموش کند؟!

علی‌ای‌حال؛ آن سفر ۳۵ روزه نه تنها برای من و فاطمه، که حتی برای محسن و افسانه و استوار و زنش نیز تا پایان عمر فراموش نشد، زیرا نه‌تنها به همگی‌مان بسیار خوش گذشت، درعین حال اتفاقات کوچک و بزرگ «پلیسی ـ جنایی» هم در این سفر برایمان رخ داد که سعی می‌کنم در این ماجرای چند قسمتی، جذابترین‌های این حوادث را برایتان شرح بدهم.

و اما همانطور که گفتم، توی فرودگاه لندن ایستاده بودیم که مستر ریچارد همراه زن و دو فرزندش با این روش ما را پیدا کردند که تکه مقوای نسبتاً بزرگی را بر سر یک چوب نیم متری زده و سردست گرفته بودند که رویش نوشته شده بود: «آقای فروزش ما اینجا هستیم» و ما هم با راحتی به سراغشان رفتیم و مراسم معارفه زنها آغاز شد. خوشبختانه سوای من که از دوران دانشکده افسری، انگلیسی به یادم مانده بود، این افسانه ـ زن محسن ـ بود که به معنی کلمه مثل بلبل با میزبانمان حرف می‌زد و همین قضیه کمک کرد تا فاطمه و همسر استوار کریمی نیز زیاد احساس غریبی نکنند و با ترجمه افسانه بتوانند با زن و دخترهای مستر ریچارد ارتباط برقرار کنند.

همانطور که گفتم، مستر ریچارد بسیار مبادی‌آداب بود و به همین خاطر در آن سفر هر کاری که به گردن یک میزبان انگلیسی بود، برای ما انجام داد، که اولین آن موقع خروج از فرودگاه بود که فهمیدیم آنها با چهار اتومبیل به استقبال ما آمده بودند؛ یک اتومبیل که خانواده مستر ریچارد را سوار کرد، دو ماشین شیک تشریفاتی و یک اتومبیل مخصوص مهمان هم که برای ما آماده شده بود، آن هم چه اتومبیلی؛ داخل ماشین بیشتر شبیه یک سوئیت در هتل بود؛ تلفن، یک تلویزیون، کامپیوتر ـ که در آن زمان تازه در اروپا شناخته شده بود ـ دستگاه نوشیدنی سرد و گرم که با فشار یک دگمه آماده می‌شد. و همه این تجهیزات کوچک و بزرگ و ضروری و رفاهی، همه داخل همان اتاق ماشین تعبیه شده بود، بی‌آن‌که جای نشستن افراد داخل ماشین را تنگ کند!

راستش را بخواهید تا چند دقیقه پس از حرکت ماشین، هر شش نفر ما چنان تحت تأثیر قرار گرفته بودیم که همگی ساکت بودیم، تا اینکه سرانجام محسن با یکی از شوخی‌های جذابش یخ سکوت را شکست؛ او رو به استوار کرد و با لحنی کاملاً جدی گفت:

ـ من خیلی ازت دلخورم کریمی [و موقعی که استوار با حیرت نگاهش کرد، محسن ادامه داد] من ده دفعه از شما خواستم که اصلاً به بروبچه‌های اسکاتلندیارد ـ پلیس مخفی انگلستان ـ نگی که قراره من به این سفر بیام، باز هم شما بهشون زنگ زدی و گفتی، و اونها هم چون منو شناختن!! اینطوری برامون مراسم استقبال گذاشتن!»

محسن این حرفها را چنان با اعتماد به نفس قوی بر زبان راند که تا چند ثانیه فاطمه زن من، و همسر استوار، حرف‌هایش را باور کردند و... که یکمرتبه استوار یکی از آن خنده‌های معروفش را سر داد [که عین بمب منفجر می‌شود و پرصداست و پشت سر هم] و بعد رو به محسن کرد و گفت:

ـ خدا ازت نگذره محسن که تو چه هنرپیشه‌ای هستی؟

این بار همگی زدیم زیر خنده و... جز همسر استوار ـ مریم خانم ـ که مثل همیشه و مانند همه لحظات آن سفر، شوهرش را با نصیحت کردن جلوی جمع، کنفت کرد و ضایع، و گفت:

ـ آقای کریمی یک مرد باشخصیت اینطوری نمی‌خنده!

سکوت جمع را پر کرد، استوار که قبلاً از روحیات زنش برای ما گفته بود، پوزخندی زد و حرفی نزد، اما من که احساس کردم جو سنگین شده است، پی شوخی محسن را گرفتم: «فقط خدا کنه غیر از اسکاتلندیارد، مأموران اینتلجنت سرویس ـ سازمان جاسوسی انگلستان ـ هم خبر آمدنتون رو نداشته باشند، چرا که اون وقت حتماً مورد تهاجم «سرقت مغزها» قرار می‌گیری!

چند دقیقه‌ای با همین شوخی‌ها سرگرم بودیم تا به خانه «مستر ریچارد» رسیدیم، اما کدام خانه؟ یک قصر بود؛ این را نه به عنوان اغراق می‌گویم، بلکه واقعاً منزلی که ریچارد و خانواده‌اش در آن زندگی می‌کردند، یکی از قصرهای اواخر قرن نوزدهم بود که پشت در پشت چرخیده و حالا به او که فرزند بزرگ پدرش بود رسیده بود. یک قصر قدیمی در سه هزار مترمربع که هشتصد مترش زیربنا بود و بقیه باغ و استخر و فضای سبز!

مستر ریچارد یک مراسم استقبال خانوادگی که در خانواده آنها بصورت سنت درآمده بود برایمان برگزار کرد؛ تقریباً تمام ساکنین خانه جلوی در اصلی منزل جمع شده بودند. برادران و خواهران ریچارد در یک صف، اعضای خانواده همسرش دریک صف، سپس نوبت کارکنان خانه می‌رسید؛ کلفتها یک صف، نوکرها و راننده‌ها در یک صف، آشپزها و... و خلاصه این مراسم استقبال که با یک موزیک متن ملایم همراه بود، چنان باشکوه برگزار شد که این بار خود کریمی به شوخی گفت: «کلانتر میگم نکنه مستر ریچارد مارو با تجار و بازرگانهای تهران عوضی گرفته!»

و دوباره خندیدیم و سپس داخل خانه شدیم و پس از نیمساعت خوشامدگویی و یک پذیرایی مخصوص نیمروز، طبق پیش‌بینی که مستر ریچارد کرده بود، همگی رفتیم بخوابیم تا برنامه خوابمان با انگلستان هماهنگ شود!

o

داشتیم لباس می‌پوشیدیم تا برای گردش بعدازظهر سری به خیابان‌ها بزنیم که فاطمه گفت: «می‌دونی فروزش، داشتم فکر می‌کردم برخلاف اون چیزی که در مورد انگلیسی‌ها میگن، خانواده مستر ریچارد زیاد آدم‌های بدی نیستن؟»

دکمه‌های ژیلت‌ام را بستم و پاسخ دادم: «در همه جای دنیا، مردم و شهروندانش آدم‌های خوبی هستند، ولی این دولتها هستند که...

ـ کلانتر این بنده‌های خدا یکساعته جلوی در معطلن... حتی استوار و عیالش هم حاضرند و همه منتظر شما هستیم!

اینها را محسن گفت و من و فاطمه نیز به سرعت پایین رفتیم تا در خیابان‌ها گشتی بزنیم، آن روز اولین اتفاق جالب در شهر لندن رخ داد.

ساعت حدود شش بعدازظهر بود که از یک مغازه لباس‌فروشی خارج شدیم. من و محسن کنار هم قدم می‌زدیم، و بقیه با ترجمه‌های افسانه مشغول صحبت با ریچارد و همسرش بودند و همینطور راه می‌رفتیم که ناگهان از داخل یک طلافروشی بزرگ دو نفر با شتاب خارج شدند. دست یکنفرشان که مسن‌تر بود کلت بود و دومی نیز درحالی که گونی حاوی طلا و جواهرات را روی دوشش داشت، پشت سر مرد مسلح وارد خیابان شد، اما مرد مسلح که احساس کرد حلقه جمعیت لحظه به لحظه تنگ‌تر می‌شود، برای اینکه به دیگران حالی کند قصد شوخی ندارد، دستش را بالا گرفت و لوله اسلحه‌اش را به نئون بزرگ سردر جواهرفروشی نشانه رفت و دو شلیک پیاپی انجام داد که هم شیشه‌های بزرگ خرد شد و هم ترس را به جان مردم ریخت تا مبادا کسی

بخواهد شوخی بکند. در حد فاصل این اتفاقات، از آن‌جایی که جمعیت یازده نفره ما - ۶ نفر ما و پنج نفر آنها - در فاصله یکمتری آن دو سارق قرار داشتیم و این نگرانی وجود داشت که مشکلاتی پیش بیاید، لذا با یک چرخش چشم به محسن و کریمی و زنها فهماندم که همگی سرهایشان را پایین بیندازند که همین کار را کردند. سپس با اشاره مرد مسلح، آن که جوانتر بود گونی جواهرات را پیش پای او زمین گذاشت و خودش که مسلح به یک شمشیر بلند بود، درحالی که شمشیرش را دور سر می‌چرخاند خودش را به موتور رساند و آن را روشن کرد و جلو آمد و کنار «رئیس» توقف کرد و پیاده شد و موتور را روی جک گذاشت و بعد گونی جواهرات را برداشت و آن را بصورت ایستاده روی زین موتور قرار داد؛ به شکلی که وقتی دو نفرشان می‌نشستند، به‌راحتی می‌توانستند آن را حمل کنند. تقریباً آماده رفتن شده بودند و من هم خوشحال بودم که اتفاقی برای خودمان نیفتاده که ناگهان صدای آژیر در خیابان پیچید و دو ماشین پلیس آنطرف خیابان، درست روبروی جمعیت توقف کرد و یکنفرشان با بلندگو گفت: «مقاومت نکنین.... تمام خیابون محاصره است!»

در این لحظه مرد مسلح که انگار کنترل اعصابش را - فقط یک لحظه - از دست داد، با حالتی جنون‌آمیز کلت اش را بسوی پلیس ها گرفت و یک گلوله بطرفشان شلیک کرد که به شیشه ماشین اصابت کرد، مأموران پلیس نیز بلافاصله آرایش گرفتند و آماده حمله شدند، اما رئیس اکیپ‌شان که یک سروان بود، از مأمورانش خواست شلیک نکنند و مجدداً در بلندگوی دستی‌اش گفت: «کاری نکنین تیراندازی بشه، اینطوری اول از همه خودتون کشته میشین»!

این بار مرد مسلح عصبانی شد، انگار می‌دانست حق به جانب مأمورهاست که با تأسف زیاد سری تکان داد و به همدستش گفت: «فایده نداره...»!

مرد جوان نیز همین عقیده را داشت و می‌خواست شمشیرش را به زمین بیندازد که ناگهان انگار چیزی به ذهنش رسید که یک کلمه کوتاه را به زبان آورد که من در آن لحظه معنی‌اش را نفهمیدم [و بعداً متوجه شدم که یک اصطلاح بوده به معنی گروگان‌گیری]! گویی مرد مسلح با شنیدن این یک جمله دوباره جان گرفت، چرا که پرصدا خندید و سپس به اطرافش نگاه کرد و در یک لحظه بسیار کوتاه اسلحه‌اش را بطرف جمعیت ما گرفت و همانطور که زنها جیغ می‌کشیدند، مرد مسلح جلوتر آمد و آمد و... و بعد ناگهان دست دراز کرد و نوه کوچک مستر ریچارد - جیپسی هشت ساله را - از بین بازوان مادرش بیرون کشید و او را در بغلش گرفت و عقب عقب برگشت و... در یک لحظه مستر ریچارد که تازه فهمید چه اتفاقی دارد می‌افتد، مثل فنر از جا برخاست و دست دراز کرد تا نوه‌اش را پس بگیرد اما... اما مشت مرد مسلح چنان محکم توی صورت ریچارد نشست که تا دو دقیقه بیهوش وسط پیاده‌رو دراز کشید! و بعد درحالی که اعضای خانواده ریچارد، خصوصاً دخترش که مادر «جیپسی» بود گریه و زاری را سر دادند، مرد مسلح ابتدا یک شلیک هوایی کرد و بعد با صدای بلند فریاد زد: «اگر یک شلیک بطرف ما بشه یا یک نفر نزدیک بشه، این بچه‌رو می‌کشم» و بعد به همدستش اشاره کرد که «موتور را جلوتر بیاورد» و هنگامی که مرد جوان موتور را راه انداخت، مرد مسلح دوباره به پلیس گفت: «اگر یک پلیس دنبال ما بیاد، مقصر مرگ این بچه خواهد بود»! اینها را گفت و آرام آرام بسوی موتور حرکت کرد. من خودم نیز کاملاً گیج بودم که فاطمه از پشت سرم زمزمه کرد: «فروزش این زن بیچاره داره می‌میره... یک کاری بکن تورو خدا» به کریستین، مادر جیپسی نگاه کردم که به سختی و بی‌صدا اشک می‌ریخت. بعد سر برگرداندم و خواستم به محسن نگاه کنم که او هم بلافاصله گفت: «بسم الله کلانتر... منم هستم... فقط بگو چیکار بکنیم...» به استوار نگاه کردم او نیز - علیرغم اینکه سن و سالش برای اینطور آرتیست‌بازی‌ها پیر شده بود - اما هنوز آن جرأت قدیمی‌اش را از دست نداده بود، و فقط برایم سر تکان داد که یعنی [روی من هم حساب کن] فرصت بسیار اندک بود و باید در همان چند ثانیه کاری می‌کردیم. لذا به کریمی گفتم: استوار تو فقط باید موقعی که من و محسن رفتیم اونطرف «این یارو»، یک کاری بکن که حواس‌اش واسه چند ثانیه پرت بشه، همین و بس، گرفتی؟»

- خیالت راحت باشه کلانتر... فقط مواظب خودت باش - و بعد رو به محسن کرد و به آرامی گفت - تو هم زیاد احساساتی نشو...

محسن خندید و سر تکان داد، سپس به اشاره من به آرامی خود را به آنطرف مرد - با دو متر فاصله - رساندیم. حالا دیگر موتور رسیده بود و مرد مسلح درحالی که جیپسی را با یکدست گرفته و با دست دیگرش کلت را گرفته بود، یک پا را بلند کرد تا روی موتور بیندازد و... که این بهترین فرصت بود تا او را در حالت نامتعادل غافلگیر کنم، لذا به استوار سر تکان دادم و او نیز یکی از آن عطسه‌های معروفش را [که وقتی سر می‌دهد یک غریبه با صدای انفجار اشتباه می‌گیرد] انجام داد و... اغراق نیست اگر بگویم آن دسته از مردم انگلستان تا آن موقع در عمرشان چنین عطسه‌ای را ندیده بودند، از جمله «مرد مسلح» که کاملاً به آنسو گارد گرفت و اسلحه‌اش را برگرداند و یک لحظه لوله‌اش را از روی بدن جیپسی کنار کشید و... همان یک لحظه برای من کافی بود تا جلو بروم و با ضربه آرنج توی «آبگاه» مرد، او را برای ده ثانیه فلج کنم و به سرعت اسلحه‌اش را از چنگش بیرون بکشم، اما هنوز مسلح نشده بودم که نفر دوم، یعنی مرد شمشیر به دست از پشت موتور پیاده شد و دستش را بالا برد و هنوز شمشیر را پایین نیاورده بود که محسن با یکی از ضربه‌هایی که در کونگ‌فو آموخته بود، چنان به گردنش کوبید که سه متر روی هوا بلند شد و به دیوار کوبیده شد و ناله او هم به هوا بلند شد. سپس استوار به سرعت نزدیک آمد و اسلحه را از مرد مسلح گرفت و هر دو نفرشان را تسلیم کرد. همه چیز در یک لحظه انجام شده بود، بعضی‌ها هنوز نمی‌فهمیدند چه خبر شده؟ اما وقتی جیپسی کوچولو دوید توی آغوش مادرش و کریستین نیز اشک شوق را سر داد، آن وقت همه از بهت درآمدند، ابتدا یک پیرمرد شروع به دست زدن کرد، بعد دو زن و مرد دیگر که کنارش ایستاده بودند، و سپس سه پسر جوان و... چند لحظه بعد تمام جمعیتی که جلوی مغازه ایستاده بودند، داشتند برای ما دست می‌زدند!

هنگامی که مأموران پلیس از راه رسیدند و دو مرد سارق را دستگیر کردند، مستر ریچارد رئیس اکیپ آنها را جلو آورد و مرا به وی معرفی کرد: «هی ایز مارشال» و بعد برایش توضیح داد که من سرهنگ پلیس ایران و فرمانده یک کلانتری هستم، افسر انگلیسی نیز به محض باخبر شدن از درجه‌ام، ابتدا خودش و سپس تمام مأمورانش یک سلام نظامی به من دادند و البته که محسن و استوار نیز به آن سروان احترام تمام گذاشتند.

○

خبر و عکس درگیری جلوی جواهرفروشی، فردا در چند روزنامه لندن چاپ شد. محسن که حدود بیست تا از آن روزنامه‌ها را خریده بود تا به ایران ببرد، با شوخی گفت: «نمردیم و توی روزنامه‌های انگلیسی هم مشهور شدیم»!

در این میان مستر ریچارد و خانواده‌اش [که به قول خودشان جان جیپسی کوچولو را مدیون ما می‌دانستند] چنان سنگ تمامی در قدردانی از ما گذاشتند که افسانه، زن محسن به شوخی می‌گفت: «با این حساب تا یکسال دیگه اگه اینجا بمونیم، تحویلمون می‌گیرن!»

از سوی دیگر، مستر ریچارد که مانند همه انگلیسی‌ها، هر موضوعی را با آب و تاب فراوان برای دوستانش و خانواده‌اش توضیح می‌داد، از فردای آن روز، کارش این بود که برای تک تک کسانی که به دیدن ما می‌آمدند، توضیح بدهد که تیم سه نفره من و محسن و کریمی، کی هستیم و چه می‌کنیم و...

و اما با همه اینها و با اینکه در مدت حضور ما در آن کشور، دو سه مرتبه دیگر نیز چنین اتفاقاتی رخ داد، ولی ماجرای آن کشف قتل در کشتی تفریحی چیز دیگری بود!

○

مستر ریچارد که می‌خواست مهمان‌نوازی از ما و خانواده‌هایمان را تکمیل کند، در روز چهاردهم حضورمان در آن کشور، بدون اینکه به خودمان بگوید، برای ۱۰ نفر و به مدت ۳ روز، در یک کشتی تفریحی که میان آبهای تایمز حرکت می‌کرد، جا رزرو کرد. ناگفته نماند که آن کشتی تفریحی یکی از زیباترین و پرامکانات‌ترین کشتی‌های تفریحی بود که معمولاً سرمایه‌داران و ثروتمندان بزرگ دنیا هر وقت که می‌خواستند چند روزی تفریح کنند و خستگی از تن دربیاورند، چند روزی سوار آن می‌شدند.

برای من و فاطمه، محسن و افسانه، و کریمی و مریم خانم نیز حضور ۷۲ ساعته در این کشتی که همه امکانات را در خود داشت، خیلی جذاب و دیدنی و فراموش نشدنی بود؛ از استخر و سونایش گرفته تا بازی در زمین تنیس و دیدن فیلم‌های ناب در سینمای کشتی، همه و همه برای ما یک سفر جاودانه را فراهم ساخت. اما با همه اینها، قتل خانم «بیسی آنیون» که یک زن میانسال ۵۳ ساله بود و شرایطی که بعد از آن قتل در کشتی به‌وجود آمد و زمینه را برای دخالت من جهت شناسایی قاتل فراهم کرد، همه و همه یک ماجرای فوق العاده جذاب را ساخته و پرداخته کرد.

اتفاقاً اولین کسی که من با او در کشتی آشنا شدم، همان خانم «بیسی آنیون» بود که او نیز مانند من [و برخلاف بقیه که در سالن‌های تفریحی کشتی مشغول بودند] آمده بود روی عرشه کشتی و سیگار می‌کشید. اولین جمله آن زن را هرگز فراموش نمی‌کنم که گفت:

- تنها آرزوم اینه که با همین دستام، آنقدر گلوی «مانفرد» رو فشار بدم که جلوی چشمام جان بده و بمیره!

وقتی از او پرسیدم «مانفرد» کیست؟ فقط نگاهم کرد و جواب نداد. اما تقدیر برای آن زن بدبخت چیز دیگری می‌خواست. چرا که بیست و چهار ساعت بعد، این مانفرد بود که بالای سر جنازه خانم «بیسی آنیون» ایستاده بود...

ادامه دارد

غفلت از روزگار بسیار پرضررتر از غفلت از مردم روزگار است ● جان دیوئی

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: حمام زنانه شد

عبارت مثلی بالا هنگامی به‌کار می‌رود که در مجلس و یا محفلی در آن واحد دو نفر، دو نفر به صدای بلند و بدون رعایت نظم و ترتیب با هم صحبت می‌کنند و چنان قشقرقی به راه بیندازند که هیچ‌کدام از افراد آن جمعیت حرف و صحبت‌شان برای یکدیگر مفهوم نباشد.

همان‌طور که می‌دانید قبلاً در تمام شهرها و روستاهای ایران حمام عمومی با خزینه وجود داشت که چندصد متر پایین‌تر از سطح زمین ساخته می‌شد. این حمام‌ها از طلوع آفتاب تا ساعت ۸ صبح مردانه بود و از آن ساعت تا ظهر، حتی چند ساعت بعدازظهر دراختیار زنان و بانوان قرار می‌گرفت که این طولانی شدن مدت حمام خانمها بدون حکمت و علت نبود. زیرا زنان تنها خودشان نبودند بلکه چند بچه قد و نیم قد را که همراه داشتند باید می‌شستند. گاهی هم به دست‌ها و پاها و موی سر حنا می‌بستند که این کار هم وقت زیادی از آنها را می‌گرفت. اما علاوه بر اینها زنان ایرانی حمام را بهترین نقطه تجمع خود می‌دانستند. دید و بازدیدها در حمام صورت می‌گرفت و در گوشه‌ای از آن جوخه‌ای از زنان که مشغول دردل بودند به چشم می‌خورد. سرصحبت از وضع خانواده‌ها در گرمابه‌ها باز می‌شد. شکوه‌ها و شکایات و صلاح اندیشی با گیس سفیدان و پیرزنان صحنه حمام را به صورت صحنه دادگاه درمی‌آورد. آنها اول رازهای خود را با یکدیگر درمیان می‌گذاشتند و از آنچه بعد از آخرین دیدار بر سرشان آمده تعریف می‌کردند. از مهر یا بی‌مهری شوهران خود می‌گفتند. بعد از اینکه سخن در این زمینه به پایان می‌رسید و صحبت از عروسی‌های آینده و بدگویی از نامزدان بینوا به میان می‌آمد.

محقق معاصر شادروان علی جواهر کلام از حمام زنانه و پرچانگی زنان بحث جالب کرده که از نظر علم مردم‌شناسی قابل توجه است. در این مقاله نقل شده است که:

«خانم که حمام می‌رفته، ضمن حنا بستن و کیسه کشیدن و ابروکشیدن و گیس بافتن و سر شستن و ناهار خوردن، صحبت‌های متفرقه هم به میان می‌آمد. زنهایی که سفیدبخت بودند از محبت‌های آقا پز می‌دادند و آنهایی که سیاه‌بخت بودند آه و ناله و نفرین به جان مادرشوهر، خواهرشوهر، جاریه، هوو، دخترشوهر و... سرمی‌دادند که جادو کرده‌اند و او را از چشم شوهرش انداخته‌اند!

این جریان یعنی حمام رفتن خانم از آفتاب شروع می‌شد و تا یک ساعت از شب گذشته یا تاریکی پایان می‌یافت.

خانم که از حمام درمی‌آمد، دو سه روز ناخوش بود، سرش درد می‌کرد. حق هم داشت از بس پرچانگی کرده بود. از بس که نان و سبزی و ترشی بادمجان خورده بود. از بس که توی آن هوای کثیف برای خوشگل شدن به خودش ور رفته بود!

به این ترتیب حمام زنانه محل گفت و شنیدهایی بود که دو به دو می‌گفتند و می‌شنیدند درحالی که حرفهایشان در آن سروصداهای بی‌امان برای دیگران که آنها نیز به خود مشغول بوده‌اند، مفهوم نبوده و همین فلسفه و مورد استفاده حمام زنانه آن را به صورت ضرب‌المثل درآورده است.

واژه‌نامه مازنی

ماس کلا: کوزه ماست / لرزنه کاجول: بی‌دست و پا / کلسی: بالای اتاق / کاه مال: انبار کاه / قمچی: شلاق / رش: گاو نر سیاه / دَل: شکمو / دارکتنک: دارکوب / ترنگ: قرقاول / پنن: دامن / بازمل: علف هرز / امزنا: گشنیز / ازال: خیش گاوآهن / اوس زن: زن باردار / باکله: باقلا / پیدچرم: چرم کهنه / پلیمال: جای نشستن

فرستنده: مهدی صالح‌پور از نوشهر

ضرب المثل اسلام آبادی

◄سر و ریس کل به، نیا ولا وتو!

برگردان: سر طناب کوتاه است و به تو نمی‌رسد.

[کنایه از عدم دخالت بی‌جا]

◄ئه گز گل نیث، در کیش مه به.

برگردان: اگر مانند گل دوست داشتنی نیستی، مثل خار هم اسباب زحمت نباش.

◄تیشه گم بود، ولی پیشه گم نیودن.

برگردان: تیشه گم می‌شود، اما حرفه [مهارت در کاری] گم نمی‌شود.

[کنایه از اینکه دانستن یک حرفه مهمتر از ابزار آن است.]

فرستنده: مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب (ایلام)

یخنی غذای مخصوص مجالس عروسی در درگز

در شهرستان درگز، برای مجالس عروسی، غذای مخصوصی تهیه می‌بینند که مواد لازم و طرز تهیه آن به این شکل است:

گوشت گوسفند برای هر نفر ۱۵۰ گرم
برنج برای هر چهار نفر یک کیلوگرم
پیاز، نمک، روغن به میزان لازم

طرز تهیه برنج آبکش و چلویی که در تمام نقاط کشور کم و بیش یکسان است، اما طرز تهیه یخنی:

ابتدا پیاز را خرد و تفت داده سپس آب و نمک را به آن اضافه می‌کنند وقتی آب به جوش آمد و به رنگ قهوه‌ای شد، گوشت را به آن اضافه می‌کنند. پس از چند ساعت وقتی گوشتها مغزپخت شد، غذا برای پذیرایی از میهمانان مجلس آماده است.

فرستنده: معصومه کیخااز درگز (خراسان رضوی)

واژه‌نامه گیاهان در گویش گیلکی

گوده: بوته / چوغندر: چغندر / هیندانه: هندوانه / شصت رس: لوبیا رشتی / تورف: ترب / مکابوج: ذرت / خلفا: شنبلیله / گول ختنی: گل ختمی / گو لول زوان: گل گاوزبان / گرزنه: گزنه / مرجو: عدس / هیل: گشنیز / پامادور: گوجه فرنگی

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از کرج (تهران)

پاسخ به نامه‌ها:

آقای مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی (فارس)

از اظهارلطف و ارادتتان نسبت به بنده سپاسگزارم. تلاش من و همه همکارانم در مجله اطلاعات هفتگی، جلب نظر و رضایت شما عزیزان است و دلگرمی‌های شما عزیزان، توان ما را در انجام این امر دوچندان می‌کند. همچنان منتظر ارسال مطالب دیگرتان هستم.

شاد باشید

آقای مهدی خلفلو از تهران و سیدابوذر نیازی امیرانی از اردستان (اصفهان)

شما دو بزرگوار گویا تذکر چندی قبل ما را در مورد واژه‌نامه، نخوانده بودید، چرا که طی چند شماره متوالی از شما عزیزان خواهش کردم به دلیل تراکم نامه‌های این بخش و نیز تغییراتی که قرار است در این قسمت انجام گیرد، به هیچ عنوان برایمان «واژه‌نامه» ارسال نکنید! با توجه به این موضوع ناچارم واژه‌نامه شما دو بزرگوار را به بایگانی بسپارم. منتظر ارسال آثار جدیدتان هستم.

سرفراز باشید

آقایان: ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد (خراسان رضوی) ـ مجید کاظمی از نوقاب گناباد (خراسان رضوی) ـ جواد آزادی از ؟ و محمدجواد نظریان از سیرجان (کرمان)

نامه‌های شما عزیزان که به صورت ورقهای پراکنده از گوشه و کنار مجله به دستم رسید را به بایگانی سپردم. چرا که بارها و بارها از شما عزیزان خواهش کرده‌ام نامه هر بخش را در پاکتی جداگانه قرار داده و برای همان بخش ارسال دارید!

موفق باشید

آقای حسین فیاضی نوغابی از گناباد (خراسان رضوی)

متأسفانه دوبیتی ارسالی شما دوبیتی محلی نبود. بلکه احتمالاً بریده‌ای از یک ترانه بود. با خواندن اشعار محلی متوجه می‌شود که این ترانه‌ها دارای وزن خاصی بوده و عموماً دارای مفاهیم عمیق هستند. منتظر نامه‌های پرمحتوای شما هستم.

موید باشید

در پیچ و خم دادگاه

دیگر دنبالش نرفتم اما...

از: راشین مختاری

زمان خیلی سریع تر از انتظار من می‌گذرد. عمر با چنان سرعتی جلو می‌رود که گاهی باورش برایم خیلی سخت می‌شود. وقتی پدر شهره به من دو سال وقت داد که زندگی‌ام را سرو سامان بدهم فکر می‌کردم زمان کافی برای تغییر وضع زندگی‌دارم. وقتی به خواستگاری شهره رفتم تازه رفته بودم سربازی . درسم تمام شده بود ومی‌خواستم هر چه زود تر سربازی‌ام را تمام کنم که بتوانم زندگی‌ام را شروع کنم. شهره دختر همسایه بود که از خیلی وقت پیش دلباخته اوشده بودم. دفعه اول پدر شهره اصلاً من را جدی نگرفته بود. بهم گفت هم برای من وهم برای دخترش ازدواج زود است. تازه من هنوز تکلیف کار ومنبع در آمدم مشخص نبود. اما یک دل نه صد دل عاشق بودم. چند ماه بعد وقتی با خبر شدم برای شهره خواستگار آمده حسابی بهم ریختم و مادرم را وادار کردم دوباره به خواستگاری برود. مادر بیچاره‌ام از ترس این که مبادا من بلایی سر خودم بیاورم قبول می‌کرد ومی‌رفت خانه آنها و التماس می‌کرد که دخترشان را به من بدهند. پدرش اما حسابی یک دنده بود و از حرفش کوتاه نمی‌آمد. من هم مثل یک عاشق اساطیری شب وروز نداشتم . به هر دری زدم تا آنها قبول کردند که یک بار دیگر به خواستگاری بروم. این بار پدرش یک لیست عریض وطویل جلوی من گذاشت و از من خواست به آنها عمل کنم. شرط اولش این بود که دیگر تا زمانی که من وشهره رسماً نامزد نکردیم دور از هم باشیم ومن اجازه نداشتم او را ببینم. شرط دوم این بود که من کارو کاسبی درست و آبرو مندی راه بیندازم... خلاصه راهی نداشتم جز اینکه همه شرایطش را بپذیرم و این کار را کردم.

ته دلم خوشحال بودم . با انگیزه عجیب وغریبی دنبال کار رفتم. بعد از ظهرها وقتی از پادگان بر می‌گشتم تازه می‌افتادم دنبال کار .

گاهی خیلی نا امید می‌شدم ولی می‌دانستم این تنها راهی است که می‌توانم با شهره ازدواج کنم. بعد از مدتی به پیشنهاد یکی از بستگان صبح ها می‌رفتم توی یک فروشگاه لوازم ورزشی فروشی کار می‌کردم. بعد از ظهر ها هم درس می‌دادم. در آمدم بد نبود ولی خوب می‌دانستم که کفاف یک زندگی مستقل را نمی‌تواند بدهد. اما بزرگتر ها مدام سعی می‌کردند من را دلداری بدهند وامید وارم کنند.

سخت کار کردم تا بالاخره سربازی‌ام تمام شد. می‌توانستم تمام وقت کار کنم. آنقدر دنبال کار گشتم که بالا خره در یکی از ادارات دولتی استخدام شدم. خیلی خوشحال بودم. رفتم سراغ پدر شهره و با یک اعتماد به نفس غریبی خبر استخدامم را بهش دادم. فکر می‌کردم همه چیز حل شدنی است. اما تازه فهمیدم اول راه هستم . وقتی پدر شهره با تمسخر به من گفت ،تو می‌خواهی دختر من را با حقوق کارمندی اداره کنی؟....تازه فهمیدم این شغل چقدر برای او بی ارزش است. نمی‌دانید چه حال بدی پیدا کردم. چاره‌ای نداشتم جز این که خود شهره را جلو بیاندازم. به او گفتم کاری که از دست من بر می‌آمد انجام دادم و حالا نوبت توست...

برای شهره خیلی سخت بودکه رودر روی پدرش بایستد وبگوید من این پسر را می‌خواهم. ولی آن موقع من آنقدر زخم حورده و نا امید بودم که دلم می‌خواست او یک کاری کند وپدرش را متقاعد کند. هرچه سعی می‌کرد به من بفهماند که این کار ازعهده اوبر نمی‌آید فایده‌ای نداشت. بالاخره انقدر هر دو پافشاری کردیم که پدرش قبول کرد ما دوتا با هم ازدواج کنیم. دایی احمدم به پدر شهره قول داده بود که به ما کمک خواهد کرد زندگی راحتی داشته باشیم. طبقه پایین خانه اش را مرتب کرد ودر اختیار ما گذاشت با این کار دیگر احتیاج نبود ما اجاره خانه بدهیم. می‌توانستیم مقداری از حقوق من را پس انداز کنیم. زندگی مان با کلی امید شروع شد و خدا می‌داند که چقدر رضایت داشتم.

بعد از ظهرها توی یک شرکت کامپیوتری کار می‌کردم وحسابی سرم به کار گرم بود که یک روز در عین ناباوری شهره بهم گفت باردار است قرارمان این بود که تا زمانی که خانه‌ای از خودمان نداشتیم به فکر بچه دار شدن نیفتیم. اما انگار شهره همه چیز را فراموش کرد انتظار داشت من از این خبر کلی خوشحال شوم و وقتی بر خورد من را دید شوکه شد. قرار بود سال آینده از طرف اداره یک خانه سازمانی به ما بدهند باید حسابی پول جمع می‌کردم که آن خانه را بخرم. حالا با این وضع هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم. شهره دلش شکست و شاید هم حق داشت ولی به جای این که دلیل واقعی ناراحتی من را بفهمد دچار توهم شد که حتماً من سروگوشم جای دیگر می‌جنبد وشروع کرد به باز خواست کردن. . .

خسته‌ام می‌کرد وگاهی روی سرش داد می‌کشیدم. دوران بارداری خوبی نداشت و بعد از تولد بچه وضعمان بدتر هم شد. شهره انتظار داشت بهترین چیزها را برای بچه‌اش داشته باشدواز عهده من بز نمی‌آمد . برای همین از پدرش تقاضا می‌کرد واو بدون هیچ چون و چرایی آنها را می‌خرید. من از این بابت خیلی عذاب می‌کشیدم مخصوصاً این که بچه داشت بزرک می‌شد و این را خوب می‌فهمید که بهترین اسباب بازی هایش را پدر بزرگش خریده و طبیعی بود که او را بیشتر از من دوست داشته باشد. از صبح تا شب کار می‌کردم و بچه‌ام را حتی سیرو دیر نمی‌دیدم ودر عوض هم هیچ کس از من سپاسگزاری نمی‌کرد. از این وضع اصلاً راضی نبودم و مدام با شهره جنگ وجدال داشتم. تا دعوایمان می‌شد پدرش می‌آمد و او را می‌برد خانه خودشان و من مجبور می‌شدم بعد از چند روز با کلی التماس بروم دنبالش و او را بر گردانم خانه . این موضوع آنقدر تکرار شده بود که کلافه‌ام کرده بود دفعه های آخر تهدیدش کردم که اگر دست از این کارش بر ندارد دیگر نمی‌آیم دنبالش وباید برای همیشه آنجا بماند. حرف هایم را جدی نمی‌گرفت چون هر دفعه که این کار را می‌کرد من باز می‌رفتم دنبالش و او را بر می گرداندم. بالا خره دفعه آخر این کار را نکردم واو آنجا ماند . منتظر بودم از طرف او عکس العملی ببینم اما او بدون هیچ دغدغه‌ای به من خبر داد که تقاضای طلاق کرده و....

اولش شوکه شدم ولی وقتی خوب فکر کردم دیدم بهترین راه است و این زندگی خیلی وقت است که ویران شده... و حالا آمده ایم که به این داستان خاتمه دهیم.... ■

پدرش می‌آمد و او را می‌برد خانه خودشان و من مجبور می‌شدم بعد از چند روز با کلی التماس بروم دنبالش

برای اعتماد به نفس بالا به ارزش های والا پایبند باشید، نه ارزش های حقیر

یک لحظه پا روی ترمز بگذارید

این پیست بی‌امکان

گزارش: علی بهبودی
عکس: سمیه میری

گزارش خواندنی هفته

صبح یک روز بهاری و البته آخرین روز هفته ساعت ده به پیست اتومبیلرانی استادیوم آزادی یعنی سوژه اصلی گزارشم و محلی که پناهگاه جمع زیادی از جوانان بدون تفریح است، می‌رسم و بعد از پشت سر گذاشتن دو پیچ یک به اصطلاح جاده خاکی و عبور از میان(!) درختان بلند کاج جلو در اصلی پیست اتومبیلرانی پدال ترمز را می‌فشارم.

محوطه بسیار خلوت است و فقط چند مسوول برگزاری مسابقه حضور دارند. انگار این ورزش برعکس ورزشهای دیگر با سحرخیزی رابطه خوبی ندارد. پس موقعیت را مناسب می‌بینم تا با استفاده از خلوتی داخل پیست شوم و به بهانه‌ای سرصحبت را باز کنم.

به محض دیدن قسمت تماشاچیان هر کسی به یاد مکانهای متروک که انگار سالهاست به آن اهمیتی داده نشده است می‌افتد، چون از صندلیهای پلکانی چیزی به جز اسکلت فلزی باقی نمانده و تمامش زنگ زده و پوسیده است.

کمی آنطرف‌تر، درست روبروی نقطه استارت جایگاه اختصاصی تماشاچیان است و چیزی نیست به جز پلکان سیمانی با سایبان بزرگ زردرنگ. البته لازم به ذکر است که اگر مشتاقان این ورزش کیپ تا کیپ کنار هم بنشینند، شاید سیصد نفر در آن جا شوند.

اما جالب است بشنوید حکایت بوفه یا همان اغذیه‌فروشی پیست را که تشکیل شده از یک میز پلاستیکی سفید، روی آن اجاق گاز کوچکی به همراه یک ماهی‌تابه بزرگ اما نه تمیز که داخل آن سوسیسهای چهار قسمت شده به داد و فریاد درآمده‌اند و تمام اینها را یک سطل بزرگ پر از یخ مخصوص نوشابه‌ها تکمیل می‌کند.

البته دو نفر فروشنده هم به سرعت ساندویچها را آماده می‌کنند تا بعداً که شلوغ می‌شود وقتشان تلف نشود. در مورد قیمت ساندویچ هم بهتر است چیزی نگویم چون این یکی با آخرین متدهای روز همسان است و شنیدنش نصف گرسنگی آدم را رفع می‌کند.

اما من تمام این موارد را کنار می‌گذارم و یکراست می‌روم سراغ یکی از همان مسوولان که از بقیه به در ورودی نزدیکتر است و نسبت به بقیه سن کمتری دارد و...

شرایط عضویت

◇ **سلام، می‌خواهم شرایط عضویت در مسابقه «ریس» را بدانم.**

◇◇ (بدون دادن جواب سلام که واجب است می‌گوید:) سی و هفت هزار تومان بعلاوه دو قطعه عکس و فتوکپی شناسنامه و گواهینامه

و هنوز این حرفش به لاله گوشم نرسیده که پشتش را برمی‌گرداند و به گفت‌وگوی حساس خودش ادامه می‌دهد...

◇ **اما من دوباره می‌پرسم. (همین‌جا بیاورم؟)**

◇◇ (که او دستش را روی کلاه قرمز روی سرش می‌گذارد و با حالت تمسخر که انگار مایکل شوماخر با یک مبتدی درحال صحبت کردن است می‌گوید: نخیر، به امور مشترکین فدراسیون... آدرس را می‌دانی یا، حرفش را بریدم، یا لطفاً شما بدهید.

به همین بهانه جلو می‌آید تا آدرس را بدهد. بنده خدا نمی‌داند که در تور من افتاده و حالا دیگر راه فرار ندارد و اینجاست که می‌گویم قبل از دادن آدرس برای این پیست باید سی و هفت هزار تومان بدهیم؟

◇◇ شما بهترش را سراغ دارید؟

◇ **شما که اهل فن هستید، سراغ ندارید؟**

◇◇ در تهران. همین یک پیست است و بهتری ندارد.

◇ **اینجا مگر بد است؟**

◇◇ (با حالت تمسخرآمیز) نه بد نیست اما برای شما حرفه‌ایها مناسب نیست!

◇ **(و من با کمال پررویی ادامه می‌دهم:) چرا برای ما حرفه‌ایها پیست بهتر درست نمی‌کنید؟**

◇◇ در تدارکش هستیم!

◇◇ من هم به عنوان کلام آخر برای اثبات به قول ایشان حرفه‌ایی بودن می‌گویم: پس لطف کنید در پیست جدید آسفالت مناسب با شیبهای قانونی و استاندارد، خطکشی حاشیه، جایگاه تماشاچیان مناسب، خط استارت دیجیتال و از همه مهمتر برگزارکنندگان خوش اخلاق در نظر بگیرید و بعد هر دو با خنده خداحافظی می‌کنیم تا به هم بفهمانیم که حرف همدیگر را نفهمیدیم!!

حالا ساعت ده و نیم است و بالاخره اولین شرکت‌کننده با یک پراید سفید که تقریباً به زمین چسبیده و صدایی مثل هواپیما می‌دهد از راه می‌رسد و راننده جوان و خوش تیپی که معلوم است شور و شوق زیادی هم دارد از آن پیاده می‌شود.

بد نیست صحبت‌های این جوان ۲۴ ساله (که بعداً فهمیدیم چند بار نیز عنوانهایی در این ورزش به دست آورده) را هم بشنویم:

◇ **لطفاً خودتان را معرفی کنید و بفرمایید چه مدت است که عضو فدراسیون اتومبیلرانی هستید؟**

من مهدی رسولی ۲۴ سال دارم و مدت شش سال است، یعنی از زمانی که گواهینامه رانندگی گرفتم در فدراسیون عضو هستم.

◇ **چطور شد که به اتومبیلرانی علاقه‌مند شدید؟**

◇◇ از دوران کودکی علاقه زیادی به اتومبیل داشتم و همراه برادر بزرگم که حدوداً دوازده سال در فدراسیون عضو است همیشه به اینجا می‌آمدم تا مسابقات را تماشا کنم.

◇ **هزینه‌ها در این ورزش چقدر است؟ از طرف فدراسیون کمکی هم می‌شود؟**

◇◇ هزینه‌ها بسیار بالاست، چون قطعاتی که برای تقویت استفاده می‌شود در بازار پیدا نمی‌شود و تماماً به صورت مسافری از دبی و آلمان می‌آید و فدراسیون هم هیچ کمکی در این مورد نمی‌کند. البته در تمام دنیا رانندگان ریس هر کدام برای خودشان اسپانسرهایی دارند و فدراسیونها فقط به چند راننده حرفه‌ای خود کمک می‌کنند و حقوق پرداخت می‌کنند.

◇ **تبلیغات در این ورزش چه اثری دارد؟ و چرا**

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

دختری که از هر پسری شرتر بود

قسمت دوم

در شماره قبل خواندید که:

دختر بیست و چهار ساله‌ای از اصفهان در تهران مشغول تحصیل می‌شود و از آنجا که عاشق اتومبیل بود، یک روز که از پنجره خوابگاه به پارکینگ شرکت ایران خودرو نگاه می‌کند، وسوسه می‌شود که به هر ترتیب شده ماشین‌های مدل بالای آنجا را بیرون بیاورد. در اولین قدم او اقدام به خرید یک دستگاه خودرو به صورت لیزینگ نموده و به برگه‌های تحویل ماشین دست پیدا می‌کند و از آنجا که خودش نیز دانشجوی رشته کامپیوتر می‌باشد، با اطلاعات و توانایی‌هایی که از طریق این پدیده شگفت‌انگیز به دست آورده است، موفق می‌شود برگه‌هایی را جعل کند که هیچ تفاوتی با برگه‌های اصل نداشت. سپس در یک فرصت مناسب وارد پارکینگ شده و با یادداشت شماره بدنه اتومبیل موفق می‌شود اولین برگه را برای خروج ماشین تکمیل کند. اما درست در لحظه‌ای که با اطمینان کامل برگه را به دست نگهبان می‌دهد، نگهبان با نگاهی به آن می‌پرسد چطور اینکار را کردی؟...

به راستی آیا نگهبان به این سرعت متوجه جعلی بودن ورقه شد؟

اگر مایل به دانستن جواب این سؤال هستید با ما همراه شوید...

ابتدا کمی نگهبان را نگاه کردم و بعد به سرعت اعتماد به نفسم را به دست آوردم و گفتم: «متوجه منظور شما نمی‌شوم!» نگهبان اندکی خودش را جابجا کرد و گفت: «می‌گویم چطور اینها را خریدی؟» برای آنکه شک نکند بلافاصله جواب دادم: «کمی بالا و پایین بالاخره خریدم. حالا هم ماشین را تحویل بده می‌خواهم بروم.» نگهبان گفت: «سوئیچ را بگیر و خودت برو بیاور!» کمی ترسیدم. فکر کردم حتماً می‌خواهد گیرم بیندازد، پس با تردید گفتم: «نه! شما بیاورید.» نگهبان رفت و ماشین را آورد و با خوشحالی گفت: «بفرمایید، مبارک باشد. جعبه آچار و جک و پنل و همه وسایل در داخل ماشین است.» با ترس نگاهی به داخل ماشین انداختم. نگهبان که کمی متعجب شده بود گفت: «چرا اینجوری می کنید؟» دیدم با شک و تردیدهایم گند می‌زنم. به سرعت گفتم: «هیچی!» و بعد سوار شدم و از آنجا بیرون زدم، اما همچنان می‌ترسیدم که هر لحظه بریزند و من و ماشین را با هم بگیرند. اما هرچه از پارکینگ دور می‌شدم احساس امنیت و رضایت خاطر بیشتری در من بوجود می‌آمد تا اینکه وقتی بالاخره به ورودی فرودگاه مهرآباد نزدیک میدان آزادی رسیدم، در سمت راست متوقف شدم و بعد چنان جیغی کشیدم که تمام اضطرابها و هیجاناتم تخلیه شد. مطمئن بودم کار تا اینجا به خوبی پیش رفته و من موفق شدم! باور کنید به قدری دچار هیجان شده بودم که احساس می‌کردم زرنگترین آدم دنیا هستم. خوشحالی بیشترم از این بود که علاوه بر ماشین، کارت و سند آن را هم داشتم و به‌راحتی می‌توانستم ماشین را رد کنم. چون از ابتدا همین خیال را هم داشتم تا هرچه زودتر به پولش برسم. بنابراین وقت را تلف نکردم و با برادرم که نمایشگاه ماشین داشت تماس گرفتم و گفتم که «من یک پرشیای نقره‌ای دارم و می‌خواهم بفروشم!» برادرم پرسید: «از کجا گرفتی؟» برای آنکه دیگر از این سؤالها نپرسد گفتم: «چه کار داری؟ می‌خری یا نه؟!» خوب از آنجا که به خاطر شغل برادرهایم (خرید و فروش اتومبیل) ماشین خیلی به خانه ما می‌آمد و می‌رفت و خودم هم سرمایه‌گذار ماشین و موبایل بودم، او دیگر اهمیتی به موضوع نداد و گفت: «فردا مدارکش را بیاور برویم محضر به نام خودم سند بزنم.» من که نمی‌خواستم این ماشین خیلی دست ما باشد گفتم: «نه! به نام خودت نه! بفروشش.» پرسید: «چرا؟» جوابی ندادم.

روز بعد رفتیم برای معامله. مقداری پول از خریدار گرفتم و بعد با همان برگه خروج ماشین به اداره شماره‌گذاری در کیلومتر ۱۳ جاده کرج رفتم و برگه گارانتی را دادم و پلاک ماشین را تحویل گرفتم. بعد از آن - اگرچه خودم نمایندگی بیمه... را داشتم - اما از آنجا که اتومبیل‌های ایران خودرو بیمه... بود، به یکی از نمایندگی‌های همین بیمه مراجعه کردم و با پرداخت دویست و هفتاد و پنج هزار تومان ماشین را بیمه کردم و یک بیمه بدنه هم گذاشتم روی آن و فردا رفتیم محضر و هفده میلیون و دویست هزار تومان پول نقد گرفتم و آمدم بیرون.

خوب. به دست آوردن این مبلغ هنگفت آن هم به این راحتی آنقدر مزه و لذت داشت که با خودم گفتم خوب حالا دیگر باید شروع کنم.» هر کس دیگری هم که جای من بود، حتماً همین کار را می‌کرد. چون لذت موفقیت را چشیده بودم و می‌دانستم که از حالا به بعد بدون هیچ زحمت و دردسری می‌توانم با هزینه کردن حداقل یک میلیون تومان تا ۱۷ میلیون ببرم! حتی هنگام معامله به خریدار گفتم من پول ندارم و خرج محضر را هم خودت باید بدهی!

و به این ترتیب وارد این کار شدم و در عرض مدت کوتاهی ۴-۵ ماشین مدل بالای دیگر را هم به همان ترتیب از پارکینگ بیرون آوردم. همه ماشین‌ها را هم به نمایشگاه برادرم می‌بردم و او آنها را می‌فروخت. اما یک روز فکر جدیدی به ذهنم رسید و تصمیم گرفتم بابت هر ماشین با دو نفر وارد معامله شوم. به این شکل که مثلاً از نفر اول هفت میلیون می‌گرفتم و می‌گفتم فردا بقیه پولت را بیاور و ماشین را ببر. بلافاصله اگر فرد دومی از راه می‌رسید و پول نقد داشت ماشین را به او می‌فروختم و پول می‌گرفتم! و به این ترتیب دو ماشین را به چهار نفر فروختم!

> **یک بار من برگه تحویل پژو ۴۰۵ را جعل کردم، اما وقتی خواستم ماشین تحویل بگیرم به من پژو پرشیا دادند که صداقت به خرج دادم و گفتم با برگه پژو ۴۰۵، پرشیا ببرم؟!**

اما هرچه زمان جلو می‌رفت، مشکلات کار خود را نشان می‌دادند. اولین مشکل در مورد بیمه ماشین‌ها اتفاق افتاد. روال کار در شرکتها به این صورت است که شرکت خودش ماشین را بیمه می‌کند و اگر ماشینی خسارت دید، شرکت کارشناسی می‌کند و هزینه را می‌پردازد. اما از آنجا که این ماشین‌ها بیمه شخص بود نه شرکت در صورت وارد شدن خسارت ما باید آنها را به بیمه معرفی می‌کردیم. این روال کار کمی شک‌برانگیز بود. به‌طوری که خیلی‌ها اعتراض کردند چرا بیمه یک ماشین صفر به این شکل است. حتی یکی - دو نفر خیلی پیگیر این قضیه بودند تا آنجا که ناچار شدم به یکی از آنها بگویم می‌تواند ماشین را بیاورد و پولش را بگیرد که او هم اینکار را کرد و من بعد از کسر ضرر و زیان پولش را دادم. البته همان ماشین را یک میلیون بالاتر به فرد دیگری فروختم!

به هرحال اینکار را آنقدر ادامه دادم که تعداد ماشین‌هایی که از شرکت بیرون آوردم به ۱۶ دستگاه رسید. اما درست هنگامی که می‌خواستم برای هفدهمین دستگاه اقدام کنم اتفاقات عجیب و غریبی رخ داد.

ماجرا از علاقه دیوانه‌وار من به یک بنز باراباس مدل ۹۷ شروع شد. یکی از آرزوهای دیرینه من این بود که روزی صاحب ماشین بنز شوم و وقتی این ماشین را در نمایشگاهی در خیابان عباس‌آباد دیدم هوش از سرم رفت. اما برای خرید آن حدود هشت میلیونی کم داشتم. البته این را بگویم که پولهایی را که من از راه فروش ماشین‌ها به دست می‌آوردم، نزد خودم نگه نمی‌داشتم بلکه بلافاصله سرمایه‌گذاری می‌کردم تا پولها نپرد! برای همین زمانی که می‌خواستم آن بنز را بخرم پول کم آوردم. از طرفی همان موقع بنده خدایی آمد و گفت یک پژو ۲۰۶ صفر می‌خواهد. با خودم حساب کردم دیدم با پولی که از او خواهم گرفت می‌توانم کم و کسری پولم را برای خرید بنز جبران کنم. پس ۸ میلیون نقد پول پیش گرفتم تا بروم و طبق معمول یک ماشین از پارکینگ ایران خودرو دربیاورم!

پول را که گرفتم رفتم سراغ بنزی که دیده بودم. یک بنز باراباس مدل ۹۷ با پلاک گذر موقت را به قیمت ۲۸/۵ میلیون خریدم. البته همین ماشین با پلاک لیزری معمولی ایران بالای صد و پنجاه - دویست میلیون است. اما برای من پرستیژ این ماشین به پلاک موقت داشتنش بود. که باید هر ۶ ماه یک بار می‌رفت دبی تا شارژ شود و برگردد و هر شارژ آن حدود سه

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

میلیون تمام می‌شد. به هرحال بنز را که خریدم احساس کردم به تمام آرزوهایم رسیده‌ام. حالا نوبت این بود که بروم و ماشینی را که بابت آن هشت میلیون گرفته بودم از ایران خودرو بگیرم. اما...

اما از آنجا که حرفه‌ای‌ترین خلافکارها هم روزی عذاب وجدان می‌گیرند، در مورد این ماشین هم من دچار عذاب وجدان شدم. و هر روز به خریدار وعده روز دیگر را دادم. آن بنده خدا که احساس کرده بود من او را سر کار گذاشته‌ام، می‌گفت ماشین نمی‌خواهم پولم را بده! اما من پولی نداشتم به او بدهم. تا اینکه کار به درگیری کشید و یک شب که از محل کارم به خانه برمی‌گشتم متوجه شدم که آن مرد طلبکار خیابان را به رویم بسته است. به همین دلیل مشاجره بین ما شروع شد...

مرد حسابی خیابان را روی زن می‌بندی؟مگر اینجا سر گردنه است که راه را بسته‌ای؟

تا پولم را ندهی ولت نمی‌کنم! اصلاً پولت می‌کنم!

پول کن! کف دستی که مو ندارد چه می‌کنی؟ من پولی ندارم بدهم! برو کنار من بروم...

اما او نرفت. من هم نامردی نکردم و ماشین را بردم عقب و دنده معکوس رفتم زیر پایش و آمدم خانه! اما بدجوری دچار عذاب وجدان شده بودم مثل مرغ سرکنده رفتار می‌کردم. پدرم که کاملاً با روحیات من آشنایی داشت، فهمیده بود من مشکل دارم. و یک روز که من به شدت در افکار خودم دست و پا می‌زدم، گفت: «چرا چند وقت است پریشانی؟» گفتم: «چیزی نیست!» پدرم گفت: «دروغ نگو! اگر کاری کردی مرد و مردانه پای آن بایست ما هم پشتت هستیم.» این حرف پدرم باعث شد که دلگرم شوم. و یک روز وقتی فهمیدم در دایره ۱۴ آگاهی علیه من طرح شکایت شده، خودم به آنجا رفتم. دقیقاً یادم هست که ۲۷ مرداد ماه بود. رفتم داخل بعد از سلام خودم را معرفی کردم. افسر پرونده با شنیدن اسم من از جا بلند شد و با لبخند گفت: «به! خانم... نه چک زدیم نه چانه، عروس اومد تو خانه!» گفتم: «جریان چیست؟» که او دست کرد زیر میز و برگه‌های جلب مرا یکی پس از دیگری بیرون آورد! در این برگه‌ها اتهام من کوتاهی در معاملات یا کلاهبرداری در خرید و فروش ماشین‌ها بود. آنها حتی نمی‌دانستند من این ماشین‌ها را از کجا آورده‌ام! به همین خاطر افسر پرونده از من خواست همه چیز را از اول برایش بگویم. من هم مو به مو آنچه را که انجام داده بودم گفتم. افسر پرونده وقتی حرفهای مرا شنید، ناباورانه نگاهی به من کرد و گفت: «**نه! این غیرممکن است! یک بار دیگر بگو!**» و من دوباره شروع کردم. آن روز من از ۱۱ صبح تا ۶ بعدازظهر فقط حرف زدم! بعد از اینکه ماجرا را برای بار دوم گفتم، افسر پرونده که هنوز گمان می‌کرد من بلوف می‌زنم گفت: «شماره پلاک ماشین‌ها را حفظ هستی؟» گفتم: «با شماره پرونده حفظ هستم» و همه را برایش نوشتم.

افسر پرونده وقتی اظهارات مرا شنید گفت: «تا الان تصور می‌شد که تو بیمه ماشین‌ها را که شرکت به صورت اقساط می‌دهد خودت برداشته‌ای و ماشین را بیمه شخصی کرده‌ای؟!» برای افسر پرونده گفتم: «این کارها خیلی پیش‌پا افتاده است من خودم بارها چک داشتم و پولی در حسابم نبود. بنابراین ماشینی را که می‌دانستم اسپرت است، صحنه‌سازی می‌کردم که از آن دزدی شده و بعد می‌رفتم بیمه و در عرض دو روز دو ـ سه میلیون می‌گرفتم و چکم را پاس می‌کردم! آن روز گذشت. روز بعد نامه استعلام ماشین‌هایی را که من از ایران خودرو آورده بودم، به آنجا فرستادند. آنها هم تأیید کردند این ماشین‌ها را فروخته‌اند، و بعد تصور کردند که من بیمه ماشین‌ها را بالا کشیده‌ام!

ماجرا از علاقه دیوانه‌وار من به یک بنز باراباس مدل ۹۷ شروع شد. یکی از آرزوهای دیرینه من این بود که روزی صاحب ماشین بنز شوم

من که حسابی کلافه شده بودم گفتم: «کدام بیمه؟!! من با جعل این ماشین‌ها را بیرون آوردم!» بالاخره یکی از بازرسان طراز اول ایران خودرو به آگاهی آمد و بعد از سه ساعت بررسی اسناد و مدارک متوجه شد که جریان چه بوده و ماشین‌ها مصادره و توقیف فلان وزارت‌خانه بوده که به این ترتیب از شرکت بیرون آمده!

اداره آگاهی با یک اطلاعیه تمام این ۱۶ ماشین را در اقصا نقاط ایران در عرض سه روز پیدا کرده و همه را به پارکینگ آگاهی منتقل نمود. از طرف دیگر برادرم که ماشین‌ها در بنگاه او معامله می‌شد بلافاصله ۵۰ میلیون پولی را که من نزد او داشتم برداشت و به ترکیه فرار کرد.

ایران خودرو بلافاصله علیه من شکایت کرد و گفت یا پول ماشین‌ها را بدهم یا نمونه صفر کیلومتر آنها را! البته بعد از مدتی ایران خودرو شکایتش را پس گرفت و به دادگاه اعلام کرد که این خانم وقتی آزاد شد سری به شرکت بزنند!

البته من اول ترسیدم فکر کردم می‌خواهند مرا بکشند اما مسوول پرونده‌ام خندید و گفت «تا تو آزاد شوی آنها فراموش می‌کنند چه حرفی زده‌اند!»

البته باور کنید در این میان فقط من مقصر نیستم. یک بار من برگه تحویل پژو ۴۰۵ را جعل کردم، اما وقتی خواستم ماشین تحویل بگیرم به من پژو پرشیا دادند که صداقت به خرج دادم و گفتم با برگه پژو ۴۰۵، پرشیا ببرم؟!!

درواقع همین سهل‌انگاری‌ها باعث سوءاستفاده می‌شود. به هرحال بعد از اینکه دادگاهی شدم اینطور به من تفهیم کردند که در مجموع من باید ۱۸۰ میلیون و خورده‌ای برگردانم که از این پول ۵۰ میلیون را برادرم نقداً برداشته و رفته بود.

بعد از دستگیری من خانواده‌ام سه ماه طردم کردند. پدرم می‌گفت: «مگر چه کم داشتی که اینکار را کردی؟» خبر مثل توپ در همه فامیل پیچید. روزنامه‌ها تیتر زدند: «اختلاس چند صد میلیون تومانی» که «دوصد تومان» بیشتر نبود.

درحال حاضر من چهار شاکی خصوصی دارم و بقیه رضایت داده‌اند. البته هنگام تفهیم اتهام دادگاه مرا مجرم شناخت با جرایم زیر:

جعل، کلاهبرداری، صدور چک بلامحل، فروش مال غیر، خیانت در امانت، اخذ مال به طریق نامشروع و دیه!

جعل و کلاهبرداری که مربوط به همان صورت جلسه‌های تحویل ماشین بود، صدور چک بلامحل در مورد پژو ۲۰۶ آخری بود که پول را گرفتم اما نتوانستم ماشین بیاورم. البته اگر بیرون بودم طلب او را هم پس می‌دادم اما چون گیر افتادم چک برگشت خورد. فروش مال غیر و خیانت در امانت هم مربوط به دو ماشینی می‌شود که به چهار نفر فروختم و دیه هم مال همان آقایی است که پژو ۲۰۶ می‌خواست و من ماشین برایش نیاوردم. او هم مطالبه پولش را کرد! او می‌گوید «ماشین نیاوردی! پولم را هم که ندادی! حالا چرا مرا زیر گرفتی؟!!» و بابت همان چکی که از او گرفته بودم هم اتهام اخذ مال به طریق نامشروع به من وارد شد!

از میان همه شکات، فقط چهار نفر رضایت نداده‌اند. دو نفر که ماشین آنها را به دیگران هم فروخته بودم. آقایی که چک گرفتم و ماشین برایش نیاوردم و یک آقایی که خودش مهندس و خانمش دکتر است! آنها از این ناراحتند که چرا یک نفر باید سر مهندس و دکتر این مملکت کلاه بگذارد! آنها خیلی مرا اذیت کردند. اگرچه وضع مالی‌شان خیلی خوب است اما از دادگاه خواسته‌اند مرا در زندان نگهدارند!

به هرحال در آخرین دادنامه‌ام کلاً برای من سه سال و ۶ ماه حبس بریده‌اند که دو سال آن قطعی است و یک سال و شش ماه آن تعزیری!

برای جعل ۶ ماه، برای خیانت در امانت ۶ ماه، برای اخذ مال از طریق نامشروع ۶ ماه، برای چک یک سال و بقیه هم برای فروش مال غیر است. به علاوه ۱۵۰ تا ۲۵۰ هزار تومان دیه که بابت زدن آن بنده خدا باید بپردازم! البته از آنجا که من پولها را حیف و میل

بقیه در صفحه ۶۲

پاورقی جدید خارجی

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت سوم

در قسمت قبل خواندید:

در سال ۱۹۲۲ میلادی و حدود سه هزار و دویست سال پس از اولین دستبرد به مقبره «توتان خامن» یک گروه انگلیسی به سرپرستی «هوارد کارتر» باستان‌شناس معروف، عزم خود را برای بزرگترین کشف تاریخی آن زمان جزم نموده و قدم به این مقبره گذاشتند و...

اینک ادامه ماجرا...

در اتاق به جای آنکه نظم و ترتیبی وجود داشته باشد، به نظر می‌رسید که اشیاء با بی‌دقتی به هر سو پراکنده شده بودند. درست در سمت راست اتاق، دو پیکره تمام قد از «توتان خامن» دیده می‌شد که دارای دامن کوتاه زرین، صندلهای طلا و مجهز به گرز و کوپال و عصای قدرت بودند.

بین این دو مجسمه، در مهر و موم شده دیگری وجود داشت.

«کارتر» از مقابل سوراخ کنار رفت تا دیگران بتوانند بهتر داخل اتاق را ببینند. او هم مثل «بلزونی» باستان‌شناس مشهور، وسوسه شده بود که دیوار را با شدت عمل، فرو ریزد و به داخل اتاق یورش برد. اما در عوض، به آرامی اعلام کرد که بقیه روز صرف عکسبرداری از در مهر و موم شده خواهد شد. آنها تا فردا صبح قصد نداشتند وارد مکانی که بی‌تردید یک پیش تالار بود بشوند.

۲۷ نوامبر ۱۹۲۲

عملیات برداشت مهر باستانی در ورودی پیش تالار، بیش از سه ساعت به طول انجامید. در این مرحله، «رامان» و چند تن دیگر از کارگران کمک کردند. «کالیندر» قبلاً داخل تونل را سیم‌کشی کرده بود. بنابراین فضای تونل مثل روز روشن شد. لرد «کارناروون» و دخترش لیدی «اولین»، تقریباً زمانی که کار به پایان رسیده بود وارد تونل شدند. آخرین سبد حاوی گچ و سنگ به خارج از تونل برده شد. زمان ورود به مقبره «توتان خامن» فرا رسیده بود. هیچ کس حرف نمی‌زد. در بیرون از در ورودی مقبره، صدها خبرنگار از سراسر جهان، بی‌صبرانه منتظر بودند تا اولین نفری باشند که از مقبره کشف شده دیدن می‌کنند!

«کارتر» لحظه کوتاهی صبر کرد. به عنوان یک دانشمند، علاقه‌مند بود به جزیی‌ترین موارد داخل مقبره توجه کند. به عنوان یک انسان، از تجاوز خود به حریم مقدس مردگان ناراحت بود و بالاخره به عنوان یک کاشف آثار باستانی، از این کشور بزرگ تاریخی به شدت به وجد آمده بود. اما مثل تمامی انگلیسی‌ها می‌کوشید احساسات درونی‌اش را پنهان سازد. فقط گره پاپیونش را مرتب کرد و درحالی که به اشیاء زیر پایش چشم دوخته بود به آستانه در قدم گذاشت. بدون کلمه‌ای حرف، با انگشت به یک جام مرمرین زیبا که در آستانه در افتاده بود اشاره کرد تا «کارناروون» را متوجه سازد که آن را لگد نکند. «کارتر» سپس به سوی در مهر و موم شده‌ای رفت که بین دو مجسمه تمام قد «توتان خامن» قرار داشت. با دقت شروع به آزمایش مهر و موم‌های این در کرد. همین که دریافت این در نیز قبلاً توسط سارقین باستانی مقبره گشوده شده و دوباره مهر و موم شده است قلبش فرو ریخت. پشت یکی از مجسمه‌های تمام قد «توتان خامن» نفرین‌نامه‌ای نصب شده بود. یک لوح گلین بود که روی آن چنین نوشته شده بود: **«هر کس آرامش فرعون را برهم بزند، مرگ با بالهای نیرومند خود او را نابود خواهد کرد!»**

«کارناروون» که به دنبال «کارتر» وارد اتاق شده بود چشمانش از دیدن اشیاء زیبایی که با بی‌دقتی در اطراف او پخش شده بود خیره شد. برگشت تا دست دخترش را که درحال ورود به اتاق بود بگیرد، و در همان حال، چشمش به یک کاغذ پاپیروس لوله شده افتاد که در سمت راست جام مرمرین به دیوار تکیه داده شده بود. در طرف راست آن، یک تاج گل مخصوص مردگان دیده می‌شد. این تاج گل، پس از گذشت آن همه سال، هنوز رنگ خود را حفظ کرده بود و به نظر می‌رسید که مراسم تدفین «توتان خامن» فرعون جوان سال مصر، همین دیروز انجام گرفته است! و در کنار آن، یک چراغ پیه‌سوز به چشم می‌خورد. لیدی «اولین» درحالی که دست پدرش را گرفته بود وارد شد و به دنبال او «کالیندر» دستیار «کارتر» به درون اتاق قدم گذاشت. سرکارگر «رامان» سرش را به درون آورد، اما چون دیگر جایی در اتاق وجود نداشت، داخل نشد.

«کارتر» درحالی که به در مقابل خود اشاره می‌کرد گفت:

ـ متأسفانه سارقین قبلاً به اتاق تدفین راه پیدا کرده و مجدداً آن را مهر و موم کرده‌اند!

کارناروون، لیدی اولین و کالیندر به طرف باستان‌شناس باتجربه رفتند و با نگاهشان مسیر انگشت او را دنبال کردند. «رامان» به داخل اتاق قدم گذاشت. «کارتر» ادامه داد:

ـ خیلی عجیب است. در ورودی اتاق جلویی یعنی پیش تالار، دو بار گشوده شده بود، درحالی که ظواهر امر نشان می‌دهد که به این اتاق، به جای دوبار، فقط یک بار وارد شده‌اند. بنابراین، این امید وجود دارد که سارقین، به جنازه مومیایی شده فرعون دست پیدا نکرده باشند!

«کارتر» برگشت و همین که برای اولین بار چشمش به سرکارگر مصری «رامان» افتاد، گفت:

ـ رامان، من به تو اجازه نداده بودم که وارد پیش تالار شوی.

ـ پوزش می‌خواهم عالیجناب. فکر کردم شاید کمکی از من ساخته باشد. برای همین آمدم.

ـ البته که کمکی از تو ساخته است. می‌توانی همانجا بیرون در بایستی و نگذاری هیچ کس بدون اجازه من وارد اینجا شود.

«رامان» گفت:

ـ اطاعت عالیجناب!

و بی‌سروصدا از اتاق به بیرون خزید.

«کارناروون» گفت:

ـ «هوارد» عزیز، بی‌تردید «رامان» هم مثل همه ما از این کشف دچار هیجان شده. شاید بهتر باشد که شما هم در این مورد اندکی سخاوت نشان بدهید!

«کارتر» گفت:

ـ در موقع خود، به کارگران اجازه داده خواهد شد که از داخل مقبره دیدن کنند، اما حالا زمان مناسبی نیست.

پس از لحظه‌ای مکث دوباره به گفتار قبلی خود بازگشت و گفت:

ـ حالا، همانطور که داشتم می‌گفتم، علت اینکه در مورد مومیایی احساس امیدواری می‌کنم آن است که گمان می‌کنم سارقین مقبره، در میانه کار خود، ناگهان دچار شگفتی شده و نظم کارشان به هم خورده است. نکته اسرارآمیز آنست که این اشیاء نفیس که بهایی برایشان نمی‌توان تعیین کرد، بدون نظم و ترتیب خاصی، به اطراف ریخته‌اند. به نظر می‌رسد که شخصی پس از سارقین، وقت کمی صرف مرتب کردن این اشیاء کرده است، اما همه چیز را درست سر جایش نگذاشته است. چرا؟

«کارناروون» شانه‌هایش را بالا انداخت.

«کارتر» ادامه داد:

ـ به آن جام زیبا در آستانه در نگاه کنید. چرا سر جایش گذاشته نشده؟ و آن مرقد طلاکاری شده، چرا درش بازمانده؟ قدرمسلم اینکه یک مجسمه از آنجا دزدیده شده است، اما چرا درش را نبسته‌اند؟

«کارتر» به طرف در برگشت و گفت:

ـ و این چراغ پیه‌سوز معمولی. چرا آن را داخل مقبره جا گذاشته‌اند؟ من به شما می‌گویم، بهتر است موقعیت هرکدام از اشیاء این اتاق را خیلی به دقت، ثبت و یادداشت کنیم. این نشانه‌ها سعی دارند چیزی به ما بگویند. به‌راستی خیلی عجیب است!

«کارناروون» که متوجه نگرانی «کارتر» شده بود، کوشید از دریچه چشم باتجربه دوستش به اشیاء داخل مقبره نگاه کند. درحقیقت، جا ماندن یک چراغ پیه‌سوز در داخل مقبره، همین‌طور آشفتگی و درهم ریختگی اشیاء، تعجب‌آور بود. اما

«کارناروون» آنقدر تحت تأثیر زیبایی این اشیاء قرار گرفته بود که نمی‌توانست به چیز دیگری فکر کند. درحالی که به جام مرمرین ـ که به‌طور تصادفی و بی‌هدف مقابل آستانه در به زمین افتاده بود ـ خیره شده بود، آرزو می‌کرد آن را از زمین بردارد و با دستانش لمس کند. این جام، به طرز اغواکننده‌ای زیبا بود! ناگهان متوجه تغییر ظریفی شد که در نحوه قرار گرفتن آن نسبت به تاج گل خشکیده و چراغ پیه‌سوز وجود داشت. می‌خواست در این باره حرفی بزند که ناگهان صدای هیجان‌زده «کارتر» در اتاق طنین افکند:

ـ همگی نگاه کنید، در اینجا یک اتاق دیگر هم وجود دارد!

«کارتر» روی زمین چمباتمه زد و نور چراغ قوه را متوجه قسمت زیرین یکی از بسترهای تدفین کرد.

همگی به سوی او شتافتند. به‌طوری که در زیر نور چراغ قوه دیده می‌شد در آنجا اتاق دیگری بود که داخلش گنجینه‌ای پر از طلا و جواهر وجود داشت. در اینجا نیز مثل اتاق پیش تالار، همه اشیاء قیمتی، بدون نظم و ترتیب خاصی روی زمین پخش و پلا بودند.

مصرشناسان، بیش از دیگران از این کشف بزرگ تاریخی بهت‌زده شده بودند و نمی‌دانستند در سه هزار سال قبل چه اتفاقی افتاده بود؟

نفرین مومیایی!

درست در زمانی که مصرشناسان، سرگرم کشف رمز و راز این ماجرا بودند، ناگهان لرد «کارناروون» براثر عفونت خون، به بستر بیماری افتاد و در ساعت ۲ بامداد روز ۵ آوریل ۱۹۲۳، یعنی کمتر از بیست هفته پس از گشایش مقبره «توتان خامن» با زندگی وداع کرد و همزمان، برق سراسری قاهره به دلیل نامعلومی مدت پنج دقیقه خاموش شد!

این اعیان‌زاده انگلیسی که سرمایه‌اش را در راه اکتشاف مقبره «توتان خامن» گذاشته بود، اولین کسی بود که قربانی نفرین فراعنه شد. ظاهراً پشه‌ای او را گزیده بود که محل گزیدگی، چرکین و متورم شده و عفونت وارد خون شده بود. پزشکانی که بعداً جنازه مومیایی شده «توتان خامن» فرعون جوان مصر را مورد بررسی قرار دادند گزارش کردند که شبیه همان جوش را که براثر گزیدگی پشه حاصل شده بود بر گونه چپ مومیایی دیده‌اند!

در طول چهار ماه، تمامی کسانی که به نحوی با جریان گشوده شدن مقبره فرعون جوان مصر مربوط می‌شدند ـ به جز «کارتر» ـ به سرنوشت شومی دچار شدند و به طرز اسرارآمیزی جان خود را از دست دادند! یک نفر از عرشه قایق خود که در نیل آرام لنگر انداخته بود، ناپدید شد و دیگران نیز دچار بیماریهای لاعلاج شدند.

موضوع سرقت باستانی این مقبره کم‌کم از ذهن مصرشناسان محو شد و در عوض، توجه آنان به شهرت مصریان باستان در علوم خفیه جلب گردید. کابوس «نفرین فراعنه» از میان سایه‌های پررمز و راز گذشته شکل گرفت. آیا وسایل و جنازه مومیایی شده فرعون، آغشته به ماده‌ای زهرآگین بود که سبب این حوادث ناگوار گردید؟ آیا این همان چیزی نبود که «ننفتا» سرمعمار بزرگ در سه هزار سال قبل از سخنان آن سنگ‌تراش نگون‌بخت الهام گرفته بود؟ یا آنکه رمز و راز دیگری وجود داشت که از پدیده‌های مافوق طبیعی نشأت می‌گرفت؟

هیچ کس چیزی نمی‌دانست.

روزنامه «نیویورک تایمز» درباره این مرگها چنین نوشت: «یک موضوع بسیار اسرارآمیز که رد کردن آن از جانب شکاکین، بسیار آسان است!» با ترس و وحشت زیادی شروع به رسوخ در میان محافل علمی کرد. همه چیز عجیب و باورنکردنی می‌نمود!

زنی در سرزمین اهرام

قاهره ـ ۲۵ آوریل ۱۹۸۰

واکنش «اریکا بارون» در برابر دست نامحرمی که یک لحظه بدنش را لمس کرد کاملاً طبیعی بود. درست مثل کسی که برق او را گرفته باشد، بی‌اختیار قامت خود را راست کرد. این مصرشناس آمریکایی، تازه یک روز بود که وارد قاهره شده بود. او زن جوان و زیبا و خوش قامتی بود. با شور و شعف خاصی هتل «هیلتون» را ترک گفته بود تا در بازار قاهره به تماشای ویترین مغازه‌های عتیقه‌فروشی بپردازد. پشت ویترین یکی از مغازه‌ها، یک کاسه برنجی کنده‌کاری شده توجه او را جلب کرد. به درون مغازه رفت. خم شد تا نگاه عمیقی به این ظرف برنجی بیندازد، و در همان هنگام، این دست نامحرم، بدنش را لمس کرد. او از این حرکت ناشایست، سخت یکه خورد. خشمگین برگشت تا ببیند کدام آدم بی‌نزاکتی مرتکب چنین جسارتی شده است. چشمش به یک پسر نوجوان مصری افتاد که در حدود ۱۵ سال داشت و با دندانهای زرد و جرم بسته‌اش، وقیحانه به او لبخند می‌زد. ناگهان خون به چهره‌اش دوید. بی‌توجه به کیف بندی‌یی که روی شانه‌اش انداخت بود، انگشتان دست راستش را مشت کرد و در برابر نگاههای حریص جمعیتی که به تماشای او ایستاده بود، با تمام قدرت مشت محکمی به گونه پسرک نواخت. این ضربه کاری بود. مشت او که دست‌کمی از ضربه یک کاراته‌باز نداشت، پسرک را سخت گیج و شگفت‌زده کرد. او که انتظار چنین واکنشی را از جانب این زن خارجی نداشت، عقب عقب رفت و بر روی میز مغازه ـ که اجناس برنجی روی آن چیده شده بود ـ افتاد. پایه‌های زهوار دررفته میز، براثر سنگینی بدن او تاب برداشت و اجناس برنجی از بالای آن به زمین فرو ریخت و به سنگفرش خیابان غلتید. پسر دیگری که داخل یک سینی فلزی، متصل به یک سه پایه، قهوه و آب حمل می‌کرد، پایش در میان ظرف برنجی لغزید و به زمین سرنگون شد!

«اریکا» به وحشت افتاد. درحالی که کیفش را چسبیده بود، یکه و تنها در بازار شلوغ قاهره، همان‌جا سر جایش ایستاد. هنوز باورش نمی‌شد که مجبور به کتک زدن کسی شده باشد! بدنش شروع به لرزیدن کرد. فکر می‌کرد جمعیت به سوی او حمله‌ور خواهد شد، اما صدای شلیک خنده در اطرافش اوج گرفت. حتی صاحب مغازه هم که اجناس او هنوز در خیابان می‌غلتیدند، خنده‌کنان دنبال اجناس خود رفت. پسرک از میان خرده‌ریزها خود را کنار کشید و درحالی که دستش را به صورتش گذاشته بود، زورکی لبخندی زد.

صاحب مغازه به زبان عربی گفت:

ـ مهم نیست. اشکالی ندارد.

سپس با خشمی دروغین، چکش خود را در هوا به چرخش درآورد و با دویدن به دنبال پسرک، او را از آنجا دور کرد. آنگاه درحالی که لبخند گرمی به «اریکا» تحویل می‌داد مشغول جمع کردن بقیه اجناس خود شد.

«اریکا» به خود آمد. قلبش هنوز مثل گنجشک می‌زد. در اینجا حقیقتی برایش آشکار شد. دریافت که قبل از سفر به قاهره، می‌بایستی درباره جامعه امروزی مصر بیشتر مطالعه می‌کرد. او یک مصرشناس بود، اما بدبختانه آنچه آموخته بود مربوط به تمدن باستانی مصر بود، نه زندگی امروزی مردم آن کشور! در نوشته‌های هیروگلیف، یعنی خط تصویری مصر باستان ـ که او به خوبی می‌توانست آن را بخواند ـ چیزی راجع به قاهره سال ۱۹۸۰ نوشته نشده بود!! از زمانی که وارد شهر شده بود، احساساتش از چند بابت جریحه‌دار شده بود. اول از همه، بوی مشمئزکننده‌ای بود مثل بوی گوسفند که در هر گوشه و کناری به مشام می‌رسید. مسأله بعدی سروصدا بود. صدای مداوم بوق اتومبیل‌ها که با موسیقی عربی ـ که با صدای بلند و گوشخراشی از رادیوهای دستی نامرغوب پخش می‌شد ـ آمیخته بود. و بالاخره احساس کثافت و گرد و خاک و شن که شهر را مثل زنگار شیروانی مسی یک ساختمان قرون وسطایی دربر گرفته بود و چشم‌انداز فقیرانه شهر را بدتر از آنچه که بود نشان می‌داد.

عمل توهین‌آمیز پسرک مصری، اعتماد به نفس «اریکا» را درهم شکسته بود. لبخند مردانی که عرق‌چین بر سر و لباده بر تن داشتند، حکایت از هرزگی و احساسات شهوانی داشت. اینجا بدتر از شهر «رم» پایتخت ایتالیا بود. پسران کم‌سن و سالی که حتی سبیلشان سبز نشده بود دنبالش راه می‌افتادند، خنده سر می‌دادند و با زبانی که مخلوطی از انگلیسی و فرانسه و عربی بود، از او سؤالاتی می‌کردند. قاهره برایش شهری بیگانه بود. بیش از آنچه که انتظار داشت این شهر در نظرش غریب و ناآشنا می‌نمود! حتی تابلوهای خیابانی، با چنان خط کج و معوجی نوشته شده بود که انگار با خط عربی تفاوت داشت!

«اریکا» سرش را برگرداند و از روی شانه‌اش به «شارع الموسکی» و رودخانه نیل نگریست. تصمیم گرفت به بخش غربی شهر بازگردد. از اینکه به میل خود به مصر آمده بود پشیمان بود. نامزدش «ریچارد هاروی» و حتی مادرش «جانیس» خیلی به او اصرار کرده بودند که از این تصمیم منصرف شود و تک و تنها به سرزمینی که برایش ناشناخته بود سفر نکند، اما او حرف هیچ کدام از آنها را گوش نکرد! دوباره برگشت و به قلب شهر قرون وسطایی نگریست. خیابان تنگ‌تر شده بود و فشار جمعیت بسیار زیاد بود.

دختر کوچکی که بیش از شش سال نداشت جلویش را گرفت و گفت: «کمک کنید» بعد به زبان انگلیسی گفت: «Pencils for School» (مداد برای مدرسه). «اریکا» از انگلیسی او که با وضوح و صراحت بیان شد تعجب کرد. به این دخترب‍چه که موهایش در زیر پوششی از گرد و غبار خیابان پنهان شده بود نگریست. او پابرهنه بود و لباس ژنده نارنجی رنگی به تن داشت. «اریکا» خم شد و به او لبخند زد. اما ناگهان نفس در سینه‌اش حبس شد. دورتادور مژه‌های چشم دخترک، تعداد زیادی مگس سبز رنگ گلخانه‌ای نشسته بود. دخترک هیچ کوششی برای دور کردن آنها به خرج نمی‌داد. همانطور، بی‌آنکه پلک بزند ایستاده بود و دستش را به طرف «اریکا» دراز کرده بود.

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

پدرام اسدپور

شایان گودرزی

عرفان گودرزی

سما سقایی

کیانوش جلالیان

زیبایی دوست داشتن

خانم (ف ـ الف) از تبریز با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ صورتی ۳ـ نارنجی و شعر:
«دوست داشتن زیباست، اما پایان این کار ناپیداست.»

خانم عزیز، شما خوش قلب، صادق، مؤمن، خانواده‌دوست، مهربان و صمیمی، احساساتی و رقیق‌القلب، بسیار باهوش و دارای استعداد تحصیلی خوب، شوخ، پرانرژی و پرتحرک، سرزنده و کمی بازیگوش هستید. با اینکه خود را کم‌حرف و ساکت می‌دانید! کسانی که شما را می‌شناسند، از هم‌صحبتی و گانه گرم شما اظهار رضایت دارند! و در حضور شما احساس خوبی دارند، یعنی هر جا باشید شادی هم خواهد بود.

از نظر جسمی مستعد بیماریهای خونی و بی‌نظمی کار تیروئید یا غدد درون‌ریز هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، سبز، آبی لاجوردی، بنفش و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ‌های خوش یمن شما الماس و زبرجد است.

آزادی از دام صیاد

آقای صادق سامره از کرمانشاه با
رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ نارنجی ۳ـ نقره‌ای و شعر:
«در جوانی ناله‌ها کردم کسی یادم نکرد
در قفس جان دادم و صیاد آزادم نکرد.»

آقای سامره شما خوش فکر و مبتکر، دوستدار مطالعه و تحقیق، بسیار باهوش و مستعد، مخصوصاً در مورد رشته‌های ریاضی و فنی، کمی متظاهر و علاقه‌مند به خودنمایی و رقابت هستید که اگر در جهت مثبت و پیشرفت علمی از آن بهره بگیرید، شما را ارتقاء خواهد داد، وگرنه جز دردسر چیزی برایتان نخواهد داشت.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده و کبد شما آسیب‌پذیر است. بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

قدر روزهای جوانی را بدانید، مخصوصاً همین روزها را که موقعیت‌های فراوانی برایتان به همراه خواهند داشت.

در خلوت عشق

آقای ناصر بلوچزهی از نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ زرد و شعر:
«شکسته بغض من در خلوت عشق
پر از تنهایی‌ام آغوش تو کو؟»

آقای بلوچزهی، شما مهربان و خانواده‌دوست، خوش قلب، مؤمن، صادق، صمیمی، ساده‌دل و بی‌آلایش، باهوش، خوش فکر و مبتکر، کمی حساس و زودرنج، کم‌حرف، با فکری روشن و حسابگر و اهل منطق هستید.

با این حال برای انجام کاری بیش از حد حساسیت نشان می‌دهید و به همه عوامل موجود در آن بی‌توجهی می‌کنید و این از منطق و فکر خوب شما بعید است! بیشتر تاءمل کنید و درست تصمیم بگیرید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید که ظاهراً در منطقه شما شیوع دارد و عده زیادی به آن مبتلا هستند، شاید علت آن آب آشامیدنی منطقه باشد.

از رنگهای صورتی، بنفش، قرمز و لیمویی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست. موفق باشید.

در آتش عشق

آقای بهمن اربابی از نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ سبز و شعر:
«دلم در آتش عشقت چه زیباست
بمان اینجا که هنگام تماشاست.»

آقای اربابی، شما خوش قلب و مهربان، بسیار باهوش و نکته‌سنج، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق، دارای قوه تخیل قوی و دوستدار نوشتن هستید، ولی تاکنون به صورت جدی این فکر را دنبال نکرده‌اید. توصیه می‌کنم با نوشتن داستانهای ساده و کوتاه شروع کنید و ذوق خود را بیازمایید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و بی‌نظمی کار غده تیروئید هستید. بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

دلتان را به وعده‌ها و پیشنهادات رؤیایی بعضی از دوستان خوش نکنید و با توکل به خدا راهی را درپیش بگیرید که آینده شما را تضمین نماید.

نامه‌های شما رسید

دوستان گرامی، نامه‌های شما را بدون وقفه دریافت می‌کنم، در اینجا با آرزوی اینکه سال خوب و پربرکتی داشته باشید، اسامی دوستانی که نامه آنها را دریافت کردم می‌آورم و به نوبت به همه آنها پاسخ خواهم داد:

الف ـ عزیزانی که نمونه رنگ خود را ارسال نکرده‌اند و می‌بایست مجدداً مکاتبه نمایند:

سلیم و سلمان و اسدا دهواری از سراوان ـ ارسلان،؟ از ایوان ـ خدیجه برمکی از ماهشهر ـ فرشته عموزاده از تهران ـ محمد عموزاده کیاسه از تهران ـ مژگان محمدی از قزوین.

ب ـ دوستان عزیزی که نامه آنها کامل و همراه با نمونه رنگ است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه آنها به ایشان پاسخ خواهم داد:

وحید ـ حسین ـ زهرا ـ محمد ـ فاطمه رجایی از کاشمر ـ محمدحسین یاقوتی مقدم از کاشمر ـ صدیقه سپاهی ترشیزی از کاشمر ـ مارال برنوس از گلستان ـ سمیرا موسوی از بندرانزلی ـ هیمن حسنی از مریوان ـ حسین احرام از کرج ـ نوشین ابوالکاشف نوری از تهران ـ فرزانه ابوالکاشف نوری از تهران ـ خانم (ر ـ ص) از قوچان ـ ندا ابوصالحی از نیشابور ـ بنفشه جوکار بلوچی از شاهرود ـ زهرا زارع کمالی از مهریز ـ هدیه زینتی از تهران ـ (عایشه ـ م) از گمیشان ـ آزیتا زارع از مهریز ـ فرزانه و غلامحسین بادی از قم ـ محمدصادق کرمی از هرند ـ فانی از فارس ـ خانم (ف ـ ف) از مشهد ـ امیر ادیب فر از تبریز ـ فاطمه زندی از تهران ـ آقای (ح ـ ص) از تهران ـ سجاد فام احمدپور از تبریز ـ فریبا کریمی از تهران ـ (ش ـ قره‌سوفلو) از مینودشت ـ نسترن استاد محمدبیگی از تهران ـ اسماء اصانلو از تهرانسر (دو نامه) ـ سعیده رحم‌دل از تهران.

امیر قربانی

روژان محمدی گلچایی

عرفان امینیان فرید

فرناز امینیان فرید

محمدحسین زارع

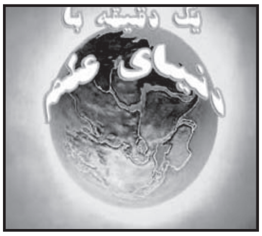

از: بهاره مهرنژاد

تأثیر خوردن صبحانه در سلامت دندانها

متأسفانه چند سالی است که عادت به خوردن صبحانه در بین ما ایرانی‌ها کمرنگ و حتی فراموش شده است به‌طوری که اگر نان بربری برشته، خامه و عسل تازه در اختیارمان بگذارند شاید به هوس بیفتیم و صبحانه مفصلی بخوریم ولی در غیر این صورت بدون صرف صبحانه، منزل را به مقصد مدرسه، دانشگاه و محل کار ترک می‌گوییم.

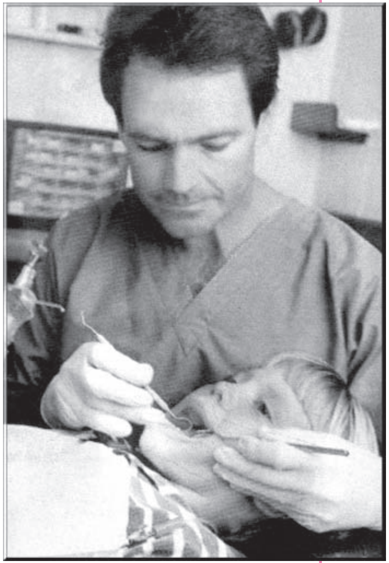

به‌تازگی آمریکایی‌ها ثابت کرده‌اند که صبحانه در میان تمامی وعده‌های غذایی، اساسی بوده و نقش عمده‌ای در سلامت اعضای بدن ایفا می‌کند.

نتایج تحقیقاتی که در دانشگاه آیوا و بر روی ۴۰۰۰ کودک ۲ تا ۵ ساله انجام گرفت، نشان می‌دهد، کودکانی که صبح‌ها بدون صرف صبحانه به مدرسه می‌روند، دو برابر بیشتر از دیگر همسالان خود که صبحانه می‌خورند، دچار پوسیدگی دندان می‌شوند.

نتیجه‌گیری که از این تحقیق به دست آمد نشان می‌دهد، کودکانی که کمتر از پنج عدد میوه و سبزی مصرف کرده و بیشتر از تنقلات نظیر چیپس و پفک درمیان وعده‌های غذایی خود استفاده می‌کنند، سه برابر بیشتر در معرض خطر پوسیدگی دندان قرار دارند.

محققان همچنین معتقدند، مسواک زدن صبح هنگام (قبل از صرف صبحانه) بیشتر از دیگر ساعات، میزان ابتلا به پوسیدگی را کاهش می‌دهد، زیرا در طول شب پلاک‌های میکروبی بر روی دندانها تجمع پیدا می‌کند. بنابراین بهتر است ابتدا دندانها تمیز و سپس صبحانه میل شود.

شوهران کم درآمد با دقت بخوانند!

همه می‌دانیم که خرید کردن، دو بخش نیازهای روزانه و نیازهای گسترده را شامل می‌شود. ما احتیاج داریم که برای تهیه مواد غذایی مورد نیاز نهار و شام، میوه و دیگر اقلام مورد نیاز به بازار برویم ولی هر روز به کیف و کفش، لباس و لوازم آرایش جدید نیاز نداریم که بابت آن اغلب اوقات خود را در فروشگاه و مغازه‌ها سپری کنیم.

اما اگر همسر شما عادت و تمایل عجیبی به خرید کردن آنهم اجناس فاقد ارزش و بلااستفاده دارد و احیاناً هر هفته یک کیف یا کفش و یا لباس می‌خرد، بد نیست بدانید که همسر شما به نوعی افسردگی پنهان مبتلاست.

درحقیقت عادت خرید کردن معمولاً پاسخی نسبت به خلق و خوی افسرده است. به همین علت تعداد قابل توجهی از خانم‌ها به خرید کردن و تعدادی دیگر به سپری کردن بیشتر وقت خود پشت ویترین مغازه‌ها معتاد هستند و با این کار، ناخودآگاه می‌خواهند خلق افسرده خود را بپوشانند.

روان‌پزشکان معتقدند: فرد با این عمل، خوددرمانی می‌کند، با اینکه می‌داند به خرید آن کالا احتیاج ندارد ولی چون احساس مطلوبی از این عمل به دست می‌آورد، خود را به انجام آن مجبور می‌کند.

بنابراین، قبل از اینکه دست به اقدامی غیرقابل جبران بزنید، به این مسأله فکر کنید که عادت همسرتان به خرید کردن درواقع نوعی مقابله با افسردگی است و باید درمان شود و چه کسی بهتر از شما می‌تواند غبار افسردگی را از وی بزداید.

راهی ساده برای درمان تب خال

اغلب کسانی که تب خال می‌زنند، بیشتر از آنکه به فکر درد آن باشند، به فکر چاره‌ای مناسب برای ازبین بردن منظره بد آن می‌افتند. ما امیدواریم که شما هرگز دچار این بیماری نشوید ولی اگر تب‌خال زدید و از معاشرت با افراد به هراس افتادید، پیشنهاد می‌کنیم به توصیه‌های ما به دقت گوش دهید.

۱ـ برای تسکین درد از یخ استفاده کنید.

۲ـ اگر کودکتان دچار تب‌خال شد، ناخنهایش را کوتاه کنید و دستهایش را تمیز نگهدارید و از رفتن او به محل بازی کودکان مانع شوید تا بدین وسیله از پخش میکروب‌ها جلوگیری شود.

۳ـ برای کمرنگ کردن آن از کرم ضدآفتاب استفاده کنید.

۴ـ در این ایام، از ظروف و حوله مشترک استفاده نکنید و از هرگونه تماس با ناحیه مورد ابتلا بپرهیزید.

۵ـ تب خال یک بیماری ویروسی است، بنابراین اگر پزشکتان داروی ضدویروس تجویز کرد و در مراحل بعدی باز هم دچار تب‌خال شدید، از همان دارو استفاده کنید.

۶ـ هرگز خودسرانه، دارویی را برای رفع تب‌خال مصرف نکنید.

نکات حیاتی در مصرف دارو

همه ما در منازلمان، داروخانه خانگی داریم. متشکل از مجموعه‌ای از داروهایی که حتی تاریخ تولید و انقضای آنها را نیز نمی‌دانیم.

با توجه به گسترش بیماریهایی که در اثر مصرف نابجای داروها بروز می‌کند، بر آن شدیم تا در این شماره، نکاتی را پیرامون مصرف بهینه داروها، به اطلاع برسانیم.

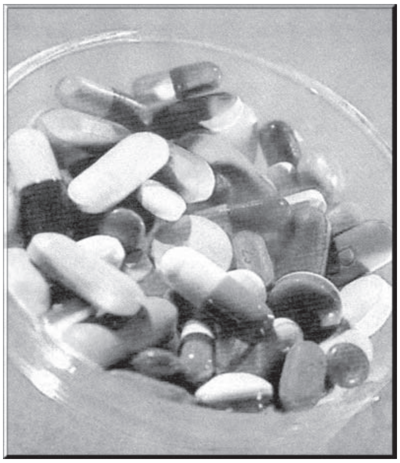

۱ـ از خوردن داروهایی که قبلاً مقداری از آنها مصرف شده و هنوز در یخچال نگه داشته‌اید، خودداری کنید و حتماً دور بریزید.

۲ـ از خرد کردن یا جویدن قرصهای روکش‌دار اجتناب کنید. احیاناً اگر قرصهای روکش‌دار، دچار ترک بودند، آنها را دور بریزید.

۳ـ در مصرف داروهای مایع به‌ویژه آنتی‌بیوتیک‌ها از قاشق مخصوص همان دارو که در داروخانه‌ها به فروش می‌رسد، استفاده کنید. زیرا قاشق‌های معمولی به اندازه کافی دقیق نیستند.

۴ـ در مصرف قطره‌ها و پمادهای چشمی، گوش و بینی حداکثر دقت را به خرج دهید. در ضمن از مصرف خودسرانه و طولانی مدت قطره‌های چشمی که حاوی ترکیبات کورتونی بوده و برای رفع التهاب چشم تجویز می‌شوند، دوری کنید.

۵ـ شربت‌ها را قبل از مصرف، تکان دهید. داروهای مایع در اثر ماندن، دولایه و چندلایه می‌شوند و خاصیت خود را از دست می‌دهند.

۶ـ شیشه شربت را در جای سرد نگذارید، زیرا ممکن است شکرک ببندد.

۷ـ قبل از استفاده از قطره چشمی دست‌ها و چشم‌ها را خوب بشویید تا از ورود عفونت به داخل چشم جلوگیری شود.

۸ـ قطره‌ها و پمادهایی را که مدت زیادی از مصرفشان گذشته و بی‌استفاده مانده‌اند، مصرف نکنید.

۹ـ به‌طور کلی در مصرف قطره‌ها و پمادها دقت کنید. نوک قطره یا پماد با مخاط بینی یا گوش تماس پیدا نکند.

۱۰ـ نهایتاً تمامی داروها را به دور از حرارت، رطوبت و دسترس اطفال قرار دهید. یادتان نرود که مصرف خودسرانه داروها نه‌تنها شما را بهبود نمی‌بخشد، بلکه موجبات بروز انواع بیماریهای دیگر را فراهم می‌کند.

اقتصاد بیش از حد متعارف پستی و خست است • جک لندن

خانه پرنده جایزه

در تصویر خانه‌ای را مشاهده می‌کنید که معمار خود آقای جیمز کاتلر را برنده جایزه طراحی خانه برای سال ۲۰۰۴ کرده است. جیمز کاتلر خود گفته است که در طراحی خانه می‌خواهد بازگشتی به دوران حومه‌نشینی داشته باشد، زمانی که حاشیه‌ها و حومه‌های شهرهای بزرگ به‌مراتب بیشتر از داخل آن جمعیت در خود جای می‌داده و زندگی‌ها هم سالم‌تر و شاداب‌تر بوده است. از ویژگی‌های خانه مذکور، از پیش ساخته بودن آنست که جیمز کاتلر آن را راه آینده در خانه‌سازی تلقی می‌کند.

او معتقد است که با توجه به هزینه سرسام‌آور خانه در جهان و اینکه برای اولین بار در تاریخ بشریت تعداد اجازه نشینان بیشتر از صاحبان خانه در سطح جهان، تخمین زده شده، بنابراین خانه‌های کم‌هزینه، سبک و پرتابل که می‌توان آنها را در مدت کم و به تعداد زیاد تولید کرد، پاسخگوی معضل مسکن در جهان بخصوص در کشورهای توسعه یافته و درحال توسعه که هر دو از مشکل مسکن به شکل فزاینده‌ای رنج می‌برند، می‌باشد. علاوه بر «از پیش ساخته بودن» خانه جیمز کاتلر، برجستگی‌ها و ویژگی‌های دیگری نیز دارد. او به تعداد فراوان پنجره‌ها اعتقاد دارد که نور را به قدر کافی به داخل خانه می‌رساند.

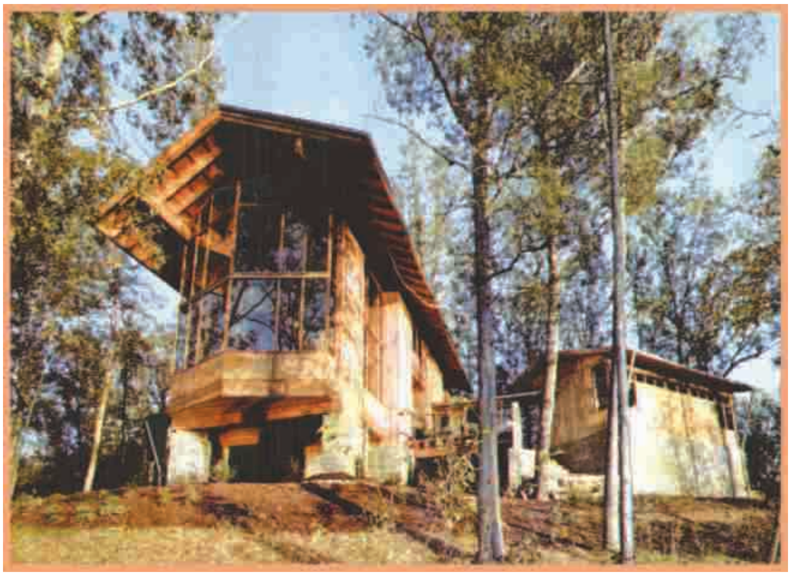

چای سرد نمی‌شود

بسیاری از ما این تجربه را داشته‌ایم که با هزار زحمت یک فنجان چای برای خود دست و پا کرده‌ایم و بعد کاری و یا امری پیش می‌آید و برای چند دقیقه نوشیدن آن را به تعویق می‌اندازیم و هنگامی که سرانجام با اشتیاق به سراغ چای می‌رویم با یک فنجان چای سرد مواجه می‌شویم! اما خبر خوب این است که طراحان در U-S-B که تخصص در وسایل چای و قهوه دارند، به تولید یک نعلبکی یا زیردستی با قابلیت گرم شدن موفق شده‌اند که معضل سرد شدن چای یا قهوه را حل می‌کند. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، این وسیله گرم‌کن دارای یک سیم ارتباط برقی است که حدود یک متر درازا دارد و می‌توان آن را روی میز کار قرار داد. همچنین این وسیله دارای یک کلید روشن و خاموش است و مصرف برق آن هم بسیار ناچیز بوده و به کمک یک ترانس که در انتهای سیم رابط برقی قرار دارد، دریافت می‌شود. اندازه این وسیله هم به میزان اندازه استاندارد است که لیوانها یا فنجان چای و حتی لیوانهای دسته‌دار به همان اندازه ساخته می‌شوند (حداکثر ۳۳۰ اونس). از ویژگیهای این وسیله قابلیت استفاده برای همه نوع موادی است که لیوان از آن ساخته شده است، فلزی، چینی، پلاستیک فشرده، سفالی، ملامین و هرگونه ماده دیگری که معمولاً لیوانها و فنجانها از آنها ساخته می‌شوند در تماس با این وسیله گرمکن دچار خسارت نمی‌شوند. این وسیله البته بدون لیوان از طرف U-S-B به قیمت ۲۵ دلار در بازار به فروش می‌رسد.

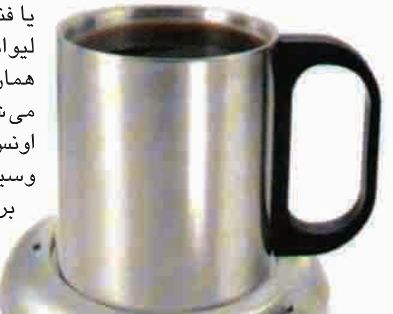

D.V.D از نوع دیگر

هنوز D.V.Dهای معمولی نزد مردم کاملاً جا نیفتاده و مورد استفاده قرار نگرفته است که ناگهان سونی در ژاپن با طراحی لنزهایی که اشعه آبی را مورد استفاده قرار می‌دهد، گونه بسیار پیشرفته‌تری از D.V.D را وارد بازار کرده است. گفته می‌شود که کیفیت تصویر و صدا در این طراحی تازه به‌گونه‌ای است که D.V.Dهای قدیمی را خجل می‌کند و اگر از نقطه نظر قیمت این دو گونه را با یکدیگر مقایسه کنیم باید هم D.V.D قدیمی خجلت‌زده شود، چرا که بهترین انواع آن حداکثر دویست تا سیصد دلار قیمت دارد، درحالی که مدل اشعه آبی هم‌اکنون به قیمت سه هزار دلار به فروش می‌رسد و حتی در برخی از کشورها هنوز مجوز بازار شدن را نیافته است. به غیر از کیفیت تصویر و صدا، D.V.D جدید و ساخته شده توسط سونی از قدرت حافظه بی‌نظیری برخوردار است و می‌تواند تا ۲۲ جی‌بی را در خود انبار کند. (تصویر)

گوشی برای عصر فضا

اگرچه ممکن است در صورتی که گوشی دیده شده در تصویر را بر گوش خود بگذارید، شبیه به یکی از شخصیت‌های سریال پیشتازان فضا شوید، اما از این امر که بگذریم، این گوشی ساخته شده توسط سونوریکس به‌واقع به عصر فضا تعلق دارد. این گوشی همه‌کاره را حتی می‌توانید در ارتباط با تلفن موبایل مورد استفاده قرار دهید، چه هنگام دریافت و چه در صورت شماره‌گیری. اما ویژگی استثنایی که در این گوشی به‌کار رفته این است که بدون سیم رابط و فوراً با حفظ فاصله نسبتاً نزدیک با هر وسیله‌ای که تولید صدا می‌کند، می‌توانید از این گوشی استفاده کنید. کامپیوتر، سی‌دی، ام.پی.۳، تلویزیون، رادیو، ضبط و هر وسیله صوتی دیگر، بدون سیم رابط قادر است تا صدا را از طریق گوشی مذکور به گوشهای شما انتقال دهد. علاوه بر آن گوشی از یک جفت کوسن چرمی و بسیار نرم برخوردار است که هنگام استفاده برای زمانهای طولانی گوشها را خسته یا دردآلود نمی‌کند. سونوریکس این گوشی مربوط به عصر فضا را به مبلغ چهارصد دلار به بازار عرضه کرده است.

جوانها دلشان بوسید کاش کسی بپذیرد

ـــات کمک می‌خواهد!

در کشور آلمان با حقوق روز کارمندی می‌شود بهترین کلاه ایمنی را تهیه کرد، اما اینجا باید با حقوق یک ماه آن را خرید

تبلیغات کم است؟

◇◇اگر تبلیغات به صورت گسترده باشد قطعاً اسپانسرها هم زیاد می‌شوند و با زیاد شدن اسپانسرها مسابقات هم به حالت عادلانه بازمی‌گردد، چون الان رانندگان بسیار خوبی سراغ داریم که به دلیل نداشتن امکانات مالی موفق نمی‌شوند و تعدادی افراد مبتدی با ماشین‌های فول تقویت مقامهای خوبی به دست می‌آورند و اینها هم از مزایای پول است. در مورد کم بودن تبلیغات هم باید گفت که متأسفانه در گذشته آنچنان بهایی به این ورزش داده نمی‌شد اما خوشبختانه با تغییر مدیریت فدراسیون تحولات خوبی به‌وجود آمده است و با تبلیغاتی که در شرکتهای مختلف شده امیدواریم هرچه زودتر در زمینه جذب اسپانسر به نتیجه برسیم.

◇**مشکلات پیست چقدر است؟**

◇◇فراوان و اولین مشکل این تنها پیست تهران، مسافت کمش است و ماشین‌هایی که قدرت بالایی دارند به محض دور گرفتن به نقطه پایانی می‌رسند و مشکل بزرگ دیگر اینکه لاستیک‌هایی که به عنوان محافظ دور پیست است از سیمان پرشده و اگر یکی از ماشین‌ها به آنها برخورد کند کارش به قبرستان می‌کشد.

◇**فاصله میان ما و استاندارد جهانی چقدر است؟**

◇◇چند سال نوری و فقط با تبلیغات و جذب اسپانسر می‌شود این فاصله را کم کرد.

◇**چطور می‌شود جوانان را به اینجا آورد تا در بزرگراهها با حرکت مارپیچ مزاحمتی برای دیگران درست نکنند؟**

◇◇باید اول امکانات فراهم باشد چون امروز خیلی از کسانی که اینجا هستند حتی لباس مخصوص هم ندارند.

○

در حین صحبت با مهدی درمیان تماشاچیان که تازه از راه رسیده‌اند یک چهره آشنا می‌بینم. جالب است وقتی می‌گویند دنیا کوچک است و آدم به آدم می‌رسد یعنی همین.

زمستان گذشته در آن برف و کولاک بی‌سابقه در بزرگراه نیایش مسیر غرب به شرق درحال رانندگی بودم که یک سمند مشکی درحالی که با سرعت خیلی زیاد درحال حرکت مارپیچ بود، از کنارم رد شد و من با خودم گفتم: این بنده خدا پرونده‌اش دست عزرائیل است و خودش خبر ندارد.

هنوز حرفم تمام نشده بود که با یک رنو و درپی آن با چند ماشین دیگر برخورد کرد. من هم بلافاصله جلوی آنها توقف کردم و جلو رفتم تا با او صحبت کنم، اما با چند فحش آبدار جوابم را گرفتم، به همین دلیل چهره‌اش کاملاً در خاطرم ماند و امروز در قسمت تماشاچیان روی همان نرده‌های زنگ زده که حرفش را زدم کنار او نشستم و اولین سؤالم را اینطور پرسیدم:

◇**چه مدت است به اینجا می‌آیید و چطور به اتومبیلرانی علاقه‌مند شدید؟**

◇◇چهار سال و از آنجا که منهم هیجان را دوست دارم سروکارم به اینجا کشیده شد.

◇**عضو هم هستید؟**

◇◇نخیر، چون هزینه خیلی زیاد است.

◇**خوب می‌توانی مثل خیلی‌ها در بزرگراهی و در مسیر منزل یا محل کار تمرین کنی!**

◇◇(و این بنده خدا بدون اینکه مرا بشناسد می‌گوید:) کسانی که در خیابان این کارها را می‌کنند یا عقده‌ای هستند یا تازه به دوران رسیده، من شاید سرعت بروم اما لایی نمی‌کشم.

◇**به نظر شما چطور می‌شود کسانی که در خیابانها لایی می‌کشند را به اینجا آورد؟**

◇◇البته این سؤال را مرد ۴۵ ساله‌ای که کمی آنطرفتر نشسته، جواب می‌دهد که: خیلی ساده، کافی است به جای این همه تبلیغات سیاسی به این ورزش هم کمی بها بدهند، اگر خاطرتان باشد تا دو سال پیش والیبال و بسکتبال هم طرفدار زیادی نداشت و همیشه استادیومها خالی بودند، اما زمانی که به آنها امکانات دادند، این دو ورزش هم تا قهرمانی جهان ترقی کرد.

تصویر تصادف سعید که مدتها قبل درست زمان بروز حادثه تهیه شده است

اما آقا سعید یعنی همان کسی که تا به‌حال لایی نکشیده(!) اینطور جواب می‌دهد که به نظر من اگر یک توپ داخل پیست بیندازند و اتومبیل‌ها به هم گل بزنند همه چیز درست می‌شود، چون خیلی زود برای آنها مربی خارجی می‌آورند، برنامه تلویزیونی درست می‌کنند و بعد هم تمام رانندگان درجه ۲ و ۳ خیابان گزکن می‌آیند و می‌شوند آقای گل مسابقات و کسی هم در خیابان لایی نمی‌کشد.

◇**آقاسعید اتومبیل شما از چه نوعی است؟**

◇◇شما اسم مرا از کجا می‌دانید؟

◇**خوب یکی از کارهای خبرنگار جماعت این است که از همه چیز خبر داشته باشد!**

◇◇بعد از کلی سؤال و جواب که اسمش را از کجا می‌دانم گفت: اتومبیل من سمند است و اتفاقاً مشکی!!

◇**آیا تا به‌حال در برف و کولاک در بزرگراه نیایش به دلیل لایی کشیدن تصادف هم کردی؟**

◇◇آقاسعید با شنیدن این سؤال به کلی جا می‌خورد و می‌گوید: حالا یادم آمد، آن روز شما در صحنه تصادف بودید.

◇**بله، بودم و چند فحش آبدار هم نثارم شد.**

◇◇که آقاسعید با خنده می‌گوید: حالا یادم آمد، به خاطر بی‌ادبی آن روز معذرت می‌خواهم. اما آن روز تصادف من به دلیل لایی کشیدن نبود، اعصابم به هم ریخته بود و سرعت می‌رفتم.

◇**در جوابش گفتم: مهم نیست، اما تا جایی که من یادم هست و ماجرا را از اول دیدم شما به طرز عجیبی به قول خودتان لایی می‌کشیدید و حتی نظریه کارشناسی هم همین بود. حالا گذشته از این حرفها هنوز هم معتقد هستید هر کسی اعصاب به هم ریخته دارد باید لایی بکشد یا لایی کشیدن مخصوص عقده‌ای هاست؟**

◇◇البته در جوابم فقط خندید و به تلافی حرفهای آن روز صورتم را بوسید و گفت: داداش بی‌خیال. من هم نهایتاً بنا به درخواست او بی‌خیال او شدم (چون کار دیگری از دستم برنمی‌آمد)، اما بی‌خیال ادامه گزارش نمی‌شوم.

بقیه در صفحه ۴۵

برای شکوفایی استعدادهای منحصر به فرد خود با تمام وجود تلاش کنید

«ماربات» چیست؟

تصویر باید قاعدتاً بتواند تعجب و کنجکاوی شما را پاسخگو باشد. ابتدا نام را توضیح می‌دهیم که ماربات برگرفته شده از دو کلمه مار و ربات می‌باشد و به معنای رباتی است که عیناً قادر است اعمال و حرکات یک مار را تقلید کند. چند دانشجوی هوشمند در دانشگاه میشیگان، موفق به طراحی و ساخت این ربات خزنده شده‌اند. این ربات دوازده کیلوگرمی تقریباً به تمامی از تراک‌های کاترپیلار ساخته شده که به آن انعطافی مثال زدنی بخشیده‌اند. این وسیله که با انرژی برق یا باتری قادر به حرکت می‌شود، دقیقاً مانند یک مار می‌تواند از هرگونه مانع یا چاله و چاه و امثال آن عبور کند و آن را توقفی نیست! طراحان ماربات (Snakebot) اعتقاد دارند که از اینگونه انعطاف و قدرت حرکت می‌توان مصارف صنعتی و نظامی به دست آورد. هم‌اکنون پنتاگون با استفاده از طراحی ماربات، سفارش طراحی و تولید نوعی تانک ارتش را داده است که با عبور از موانع بتواند سنگر دشمنان را درهم شکند.

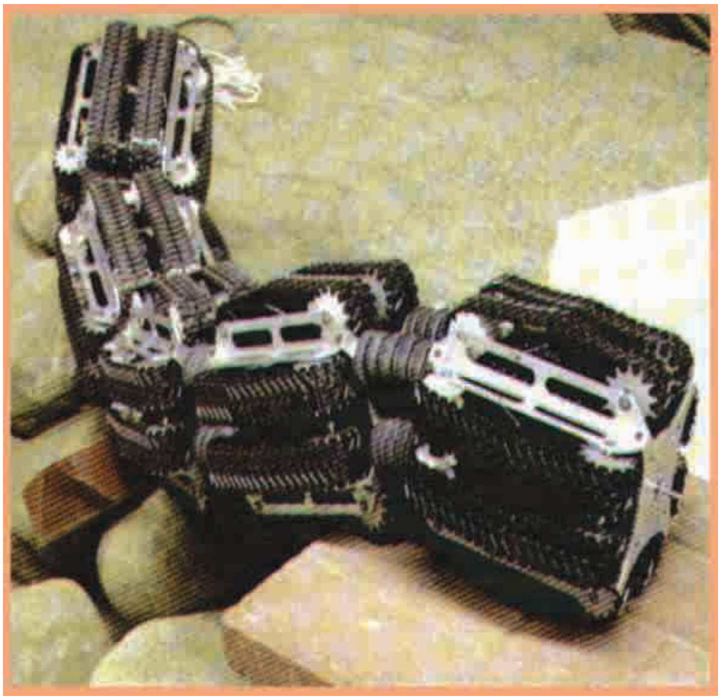

لگد زرافه

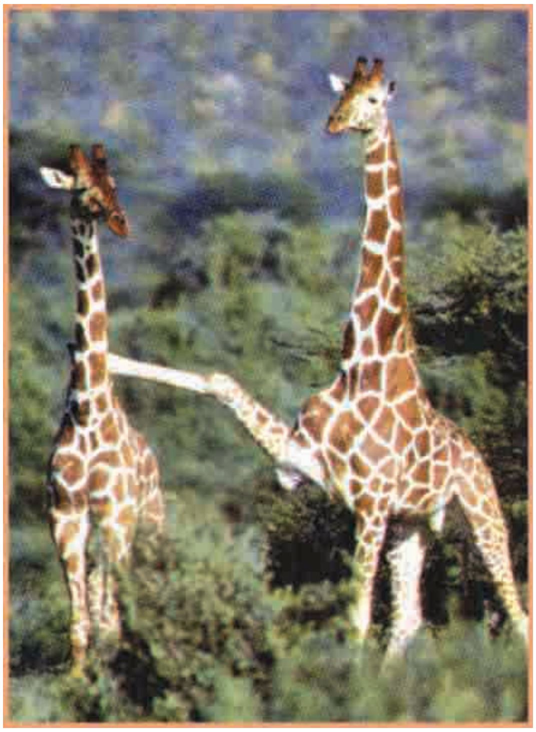

تصویری را که مشاهده می‌کنید توسط تصویربردار موقع‌شناس در منطقه سامبورو واقع در کنیا از کشورهای آفریقای سیاه برداشته شده و یکی از موارد نادری را که زرافه‌ای درحال لگدپرانی می‌باشد، نشان می‌دهد. گفته می‌شود که زرافه‌ها به غیر از موارد بسیار حساس از لگد خود استفاده نمی‌کنند. در تصویر این مورد حساس را مشاهده می‌کنید چرا که دو زرافه نر برای جلب توجه یک ماده با یکدیگر رقابت می‌کنند. اما از عشق و عاشقی گذشته، زرافه دارای سم و انگشتان بسیار قدرتمندی است و در هنگامی که شیر یا یوزپلنگ به آنها حمله می‌کند، با یک ضربه لگد خود، غالباً مهاجم را به استقبال مرگ می‌فرستد. به همین دلیل است که حیوانات درنده در آفریقا کمتر به زرافه‌ها نزدیک می‌شوند، مگر زمانهایی که زرافه نوزاد یا بیماری در کار باشد که قادر به دفاع کردن از خود نباشد. درمیان سم‌داران، زرافه دارای خطرناک‌ترین و قدرتمندترین لگد می‌باشد.

در رقابت با ژاپنی‌ها

مرسدس بنز به طراحی هرگونه اتومبیلی که دست بزند، مثل همیشه سعی در ارائه بهترین دارد. اتومبیل خانوادگی یا اسپورت، ارزان قیمت یا گران‌قیمت، مصرف گازوئیل یا مصرف بنزین، همه و همه در برهه‌ای از زمان توسط طراحان در مرسدس بنز صورت واقعیت به‌خود گرفته است. این بار هم مرسدس بنز به تولید اتومبیل اسپورتی اقدام کرده است تا بتواند از نقطه نظر کیفیت و قیمت با خودروهای ژاپنی به رقابتی تنگاتنگ دست بزند. همه به‌خوبی آگاهیم که در بازار اتومبیل‌های چهار و شش سیلندر، رقابت با ژاپنی‌ها کاری بس مشکل و شاید هم غیرممکن باشد، اما مرسدس با تولید مدل تازه و اسپورت خود موسوم به «اس ـ ال ـ کی ـ ۳۵۰» (S-L-K-۳۵۰) چنین قصدی کرده است. این مدل موتوری به ظرفیت ۳/۶ لیتر دارد و با قدرتی معادل ۲۶۸ قوه اسب بخار، ظرفیت و قدرتی به‌مراتب بالاتر از دیگر خودروهای شش سیلندر، نشان داده است. (S-L-K-۳۵۰) مانند سایر تولیدات از کارخانه‌های بنز به شکل ظاهری نیز توجه فراوان کرده است، بخصوص چرم روکش صندلی‌ها و رنگ متالیک به روی بدنه اتومبیل و همچنین داشبورد که تمام فلزی و آنهم به رنگ متالیک است، از مهمترین ویژگی‌های (S-L-K-۳۵۰)، سقف متحرک آن است که به دو صورت تمام متحرک و نیمه متحرک عرضه شده است. در یک مورد که هنوز مرسدس در برابر ساخته‌های ژاپنی کم می‌آورد، همانا مصرف سوخت می‌باشد که داخل شهر هشت کیلومتر و در بزرگراه یازده کیلومتر در ازای هر لیتر بنزین طی می‌کند، وگرنه اگر بخواهیم هزینه‌ها را مقایسه کنیم، مرسدس (S-L-K-۳۵۰) با سقف متحرک و با قیمت چهل و پنج هزار دلار با تویوتا، مزدا و هوندا به رقابتی سخت خواهد پرداخت. (تصویر)

تصمیمی که اندیشمندانه گرفته شود به ندرت دچار تغییر می‌شود
• راینز

سیاست، پشت پرده سینما(۱)

بیش از پنج سال از اختراع سینما در اروپا نمی‌گذشت که میرزا ابراهیم عکاس‌باشی در سال ۱۲۷۹ ش به عنوان نخستین هنرمند ایرانی با آن آشنا شد و به دستور مظفرالدین شاه قاجار، که به اروپا سفر کرده و نخستین بار سینما را می‌دید، یک دستگاه «سینموتوگراف» از نوع «گومون» را از شهر استانلر بلژیک خریداری کرد و در جشن گل همان شهر به عنوان نخستین رژیسور (کارگردان) ایرانی، پشت دوربین فیلمبرداری قرار گرفت و از مراسم «عید گل» بلژیک فیلم گرفت. وی پس از آنکه سوغاتی شگفت‌انگیز سفر فرنگستان را به تهران آورد، چندین بار مراسم عید گل را به نمایش گذاشت و شاه و دیگر درباریان مقرب، آنچه را که باور نمی‌کردند دیدند!

سینما در همان روزهای آغازین خود در ایران، در دربار محصور ماند و علی‌رغم آنکه در کشورهای اروپایی برای توده مردم اختراع شده بود، مردم ایران از دیدن و گاهی از شنیدن نام آن محروم بودند. اما طولی نکشید که یک درباری آشنا به هنر نخستین قدم را در مردمی ساختن سینما برداشت و آن را به میان مردم آورد. وی میرزا ابراهیم‌خان صحاف‌باشی نام داشت که با کسب اجازه از شاه قاجار سالنی را در خیابان چراغ گاز تهران باز کرد و فیلم‌های کوتاه را به نمایش عمومی گذاشت.

ناشناخته بودن هنر سینما، که از پدیده‌های اعجاب‌انگیز قرن به‌شمار می‌رفت، عکس‌العمل‌های مختلفی به جای گذاشت، لذا اقدام میرزا ابراهیم‌خان در ابتدا با مخالفت‌هایی روبرو شد و راه به جایی نبرد. حتی برخی با شک و تردید به آن نگاه می‌کردند و برخی هم آن را شیطانی می‌خواندند.

به هر ترتیب نخستین تلاش برای مردمی ساختن سینما در ایران نتیجه‌ای نبخشید و شاه دستور داد سالن سینمای صحاف‌باشی را تعطیل کردند و به روایتی اموال صحاف‌باشی نیز به مصادره رفت و خانواده‌اش وادار به ترک ایران شد. اما این پایان کار نبود، بلکه با تکیه‌ای که سینما به دربار قاجار داشت، مهدیخان روسی، در مقابل مخالفت‌ها ایستاد و کار سینما را ادامه داد. چیزی نگذشت که آقایف ارمنی هم وارد میدان شد و رقابت آن دو در تهران بالا گرفت که سرانجام تلاش مردم ایران برای مشروطه‌خواهی، بر امور دیگر از جمله سینما سایه افکند و رقابت آنان را در خاموشی برد.

قدرت در دستان رضا خان

با افتادن قدرت در دستان رضاخان سردار سپه، سینما نیز رواج نسبی یافت. در چند خیابان تهران، سالنهای متعددی برای نمایش فیلم شروع به کار کردند. «گراند سینما» نخستین آنها بود که در ۱۳۰۳ شمسی توسط علی وکیلی، از آشنایان علی‌اکبر داور، افتتاح گردید. این تنها و نخستین سالنی بود که محل جداگانه‌ای را برای بانوان در آن درنظر گرفته شد و امکان استفاده از تولیدات سینمایی را برای زنان تهران فراهم ساخت.

رفته رفته بازار سینما در ایران به ویژه در تهران رونق گرفت و توجه عمومی را به خود جلب کرد. اما آنچه بیشتر از همه قابل توجه است، رویکرد فزاینده کمپانی‌ها و فیلم‌سازان کشورهای خارجی است که راه ورود و تسلط را هموار دیده، آینده روشنی را برای گسترش فعالیت‌های خود در ایران ترسیم می‌کردند. هرچه زمان پیش می‌رفت، توجه فیلم‌سازان خارجی به ایران و بازاری که می‌توانستند در خاورمیانه دراختیار داشته باشند دوچندان می‌شد.

از سوی دیگر، افزایش تعداد فیلم‌هایی که به هر دلیلی، رضایت حکومت ایران را برآورده نمی‌ساخت، دربار و دولت را برآن می‌داشت که برای کنترل امور ساخت و تولید و نمایش فیلم چاره‌ای بیندیشند. بنابراین در تیر ۱۳۰۹ وزارت داخله «نظامنامه برداشتن فیلم و نمایش سینما» را در دو فصل و مجموعاً با ۲۵ ماده به تصویب رساند. که طی آن محدودیت‌هایی برای تولید فیلم درنظر گرفته شده بود. از جمله اینکه در ماده نخست آن آمده بود: «احدی بدون اجازه کتبی تشکیلات کل نظمیه مملکتی حق نخواهد داشت در هیچ نقطه از مملکت به برداشتن فیلم سینما مبادرت نماید.» مواد دیگر نیز تا حدودی بر همین اصل تأکید داشت.

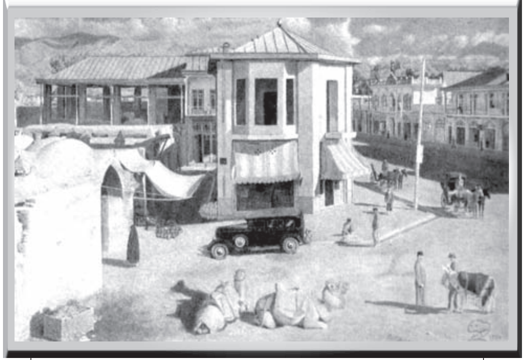

دولت در سال ۱۳۱۳ شمسی هم محدودیت‌هایی را برای کنترل بیشتر تولیدات سینمایی لحاظ کرد، اما چهار سال بعد آیین‌نامه‌ای را در ۱۱ ماده تنظیم و تصویب نمود که بیش از پیش اداره کل نظمیه (شهربانی) را مجاز می‌داشت فیلم‌های سینمایی را بازرسی کند. ماده آخر آن تأکید می‌کرد که: «بعد از انجام فیلمبرداری، کلیه فیلم‌ها باید معاینه و تسلیم اداره کل شهربانی شود که پس از بازرسی پروانه لازم صادر گردد و هیچ فیلمی [به استثنای فیلم‌های خانوادگی] که در کشور شاهنشاهی برداشته می‌شود بدون اجازه شهربانی نباید از مرز خارج شود.»

آنچه در همه مواد نظامنامه‌ها و آیین‌نامه‌ها تصریح شده بود، این بود که عملاً سینما را دراختیار صاحبان قدرت قرار داده، احاطه حکومت بر سینما را چند برابر می‌کرد و پایه‌های سانسور بر سینما را محکم می‌ساخت. البته این درحالی بود که دو سال قبل از تصویب آیین‌نامه ۱۳۱۷ شمسی سینمای ایران به خواب فرو رفته بود و هرچه زمان می‌گذشت خواب آن سنگین‌تر و عمیق‌تر می‌شد، به‌طوری که بعد از گذشت چند سال، هیچ‌گونه فعالیت قابل توجهی در زمینه سینما و فیلم‌سازی انجام نگرفت. جز معدود کارهایی که نشان می‌داد سینمای عصر رضاشاهی، آخرین نفس‌های خود را می‌کشد.

در چنین زمانی عامل دیگری خود را نشان داد که به‌رغم دخالت نداشتن ایران در وقوع و ادامه آن، اوضاع ایران را تحت تأثیر خود قرار داده، آن را دگرگون کرد و بر عموم فعالیت‌ها، از جمله سینما سایه سنگین افکند.

جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹ میلادی (۱۳۱۸ ش) در اروپا شروع شد و همانند تجربه پیشین (۱۹۱۴ میلادی / ۱۲۹۳ شمسی) اعلانیه بی‌طرفی دولت ایران نادیده گرفته شد و آثار سنگینی را در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، علمی، فرهنگی و هنری برجای گذاشت. جنگ جهانی، بر فضای سینمای ایران تأثیر همه‌جانبه‌ای گذاشت و همزمان نیز علل و عوامل دیگری به‌وجود آمد که باعث شد این آخرین نفس‌های سینمای ایران به تندی سپری شود و فعالیت‌های سینمایی در ایران، تنها به وارد کردن فیلم‌های خارجی و اکران آنها در سینماهای تهران و دیگر شهرها، چه به صورت ثابت و چه به صورت سیار، منحصر و محدود شود. این انحصار به حدی بود که چند سالی گزارشگران سفارتخانه‌های خارجی در تهران درباره فعالیت‌های سینمایی ایران به همین یک عبارت بسنده می‌کردند «هیچ فیلمی در ایران تولید نمی‌شود.»

همزمان با رکود سینمای ایران در ۱۳۱۵ شمسی و چند سالی بعد از آن، با شروع جنگ جهانی، بازار ورود فیلم‌های خارجی به ایران رونق گرفت و برای هرچه بیشتر وارد ساختن فیلم، تلاش و رقابت‌های مضاعفی انجام شد.

بی‌تردید در چنین اوضاعی فیلم‌های تولیدشده در داخل و نمایش آنها در درجه‌های بعد قرار می‌گرفت و رقابت در سینمای داخلی، جای خود را به مسابقه‌ای داده بود که هر کس تلاش می‌کرد از راههای مختلف بیشترین و وسیع‌ترین سهم را در وارد کردن فیلم خارجی نصیب خود کند. در این میان انحصارطلبی در خرید و فروش فیلم‌های وارداتی هم رشد کرد و برخی به این فکر افتادند که چنین امتیازی را به دست آورند. از جمله سال ۱۳۱۷ شمسی که ورود فیلم‌های خارجی رو به افزایش گذاشته بود، شهرداری تهران مستقیماً از اداره امور شهرداری‌های وزارت داخله به‌طور محرمانه درخواست کرد که حق انحصاری ورود فیلم‌های سینمایی در کشور به اداره شهرداری واگذار گردد.

سینمای ایران در خواب عمیق

هرچند وزارت داخله با چنین درخواستی موافقت کرد، اما می‌توان از تلاش اداره مزبور به اهمیتی پی برد که بازار سینمای ایران برای نمایش فیلم‌های خارجی پیدا کرده بود.

این درحالی بود که کمپانی‌های تولیدکننده فیلم خارجی، روزبه‌روز فعالیت خود را در ایران گسترش داده، به روشهای مختلف به دنبال در دست گرفتن بازار سینمای ایران بودند. آنها به خوبی فهمیده بودند که خواب سینمای ایران، چندین سال طول خواهد کشید، بنابراین زمینه مناسبی را برای فعالیت بیشتر و انحصار بسته‌تری، پیش‌رو می‌دیدند. آنها روزبه‌روز توجه خود را به ایران بیشتر معطوف ساخته، فیلم‌های تبلیغاتی و غیره را روانه بازار ایران کردند.

شرح فعالیت همه کمپانی‌ها و فیلم‌سازان خارجی در ایران بسیار گسترده است اما بیشترین فعالیت و رقابت را در این عرصه، دو کشور آلمان و ایالات متحده امریکا داشتند. البته کمپانی‌های امریکایی در ابتدا نماینده مستقیمی در ایران نداشتند، اما رفته رفته و با گسترش فعالیت‌های خود، به این فکر افتادند که نمایندگانی را در ایران بگمارند تا از این طریق در وارد کردن فیلم و تسلط بیشتر در عرصه سینمایی ایران، توفیق بیشتری پیدا کنند.

با گذشت زمان، کمپانی‌های امریکا به این هدف دست پیدا کردند و مستقیماً در وارد کردن و نمایش فیلم‌های خود، فعالیت‌های گسترده‌ای را آغاز کردند.

اسنادی در دست است که از فعالیت کمپانی‌های امریکایی در ایران، در دهه‌های ۵۰-۱۳۴۰ شمسی سخن گفته و چگونگی آن را تشریح می‌کند.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

بیچاره خرس‌ها

چند خرس در باغ وحش کشور لهستان زنی را تکه تکه کرده و خوردند.

بنا به این گزارش، زن ۴۰ ساله‌ای که برای تماشای قفس نگهداری خرس‌ها به آنجا رفته بود در یک لحظه تصمیم گرفت کمی از حد مجاز به قفس خرسها نزدیک شود و در آن هنگام یکی از خرسها با ایستادن و نزدیک شدن به خانم جوان، با یکی از دستهایش چنگی به سرش زد و او را به داخل قفس کشید.

در این حین با سروصدای تماشاگران باغ وحش مأموران به خرسها حمله کردند، اما متأسفانه دیر شده بود، چراکه پنج خرس زن جوان را تکه تکه کردند.

انگلیسی بی‌غیرت مجازات می‌شود

یک مرد ۲۹ ساله انگلیسی به نام «ریچارد گریمر» با خوراندن قرص اکستازی به همسر جوانش به نام «ریکا» ۲۲ ساله، باعث مرگ وی شد.

براساس این گزارش؛ «گریمر» چندین بار همسرش را به خوراندن قرص‌های اکستازی ترغیب کرده بود، چرا که به او می‌گفت دوست ندارم همسرم را در جشن‌ها درحالت عادی ببینم!! تا آنکه بعد از ده ماه همسرم به این قرصها معتاد شد و آن حادثه شوم اتفاق افتاد.

روز حادثه هم «ریکا» سه قرص اکستازی مصرف کرده بود و شوهرش وقتی وارد خانه‌اش می‌شود، زنش را وسط اتاق که نقش زمین شده بود می‌بیند، پس فوراً او را به بیمارستان انتقال می‌دهد، اما دیگر دیر شده بود و او براثر مصرف زیاد قرصها سکته قلبی می‌کند و جان می‌سپارد.

در همین حال مادر «ریکا» که دامادش را مسبب اصلی مرگ دخترش می‌داند از وی شکایت می‌کند و از دادگاه خواستار مجازات او می‌گردد.

مرد زورگو لو رفت

مرد میانسالی به خاطر آزار و اذیت یک دختر دانشجو به اعدام محکوم شد.

چندی پیش یک دختر دانشجو به اداره آگاهی تهران آمد و گفت؛ مردی به نام حمید با فریب و نیرنگ به من تعرض کرده و حالا هم دست از مزاحمت برنمی‌دارد و چون خودکشی را گناه می‌دانم به شما پناه آورده‌ام. دختر دانشجو درباره آشنایی خود با مرد متجاوز گفت؛ حمید که خود را سرتیپ (...) معرفی می‌کرد پس از چندین مرتبه مزاحمت خیابانی با من طرح دوستی ریخت. من هم از ترس تهدیدهای او به ظاهر قبول کردم چون از سر راه قرار گرفتن‌های او خسته شده بودم، اما او گفت که یکی از چهره‌های امنیت ملی کشور است و می‌تواند هر بلایی بر سرم بیاورد. او حتی با یک کارت شناسایی جعلی چندین مرتبه مرا تهدید به مرگ کرد، تا اینکه یک روز ساعت ۱۶ وقتی از دانشگاه بیرون آمدم حمید مرا به زور و تهدید اسلحه سوار اتومبیلش کرد و به خانه‌ایی در منطقه آریاشهر تهران برد. او در آنجا به من تجاوز کرد و بعد از چند ساعت مرا که از نظر روحی و جسمی وضعیت مناسبی نداشتم به خانه‌مان رساند.

البته بعد از این حادثه به‌خاطر حفظ آبرو و ترس از پدرم هیچ چیز به خانواده‌ام نگفتم و این راز شوم را پنهان نگهداشتم و فکر می‌کردم این مرد دست از سرم برمی‌دارد، اما مزاحمت‌هایش همچنان ادامه داشت و به‌خاطر تهدیدهای شدیدی که می‌کرد، مجبور بودم از ترس هر کاری که می‌خواهد برایش انجام بدهم کار به جایی رسیده بود که حمید از من خواست که خواهرم را با او آشنا کنم. این موضوع دیگر برایم قابل تحمل نبود به همین خاطر به اداره آگاهی آمده‌ام تا خود و خانواده‌ام را از چنگ این مرد نجات دهم.

با طرح این شکایت پرونده دختر دانشجو به شعبه ۸ دادسرای ناحیه ۵ عمومی و انقلاب فرستاده شد و مأموران تحقیقات خود را آغاز کردند و در مدت کوتاهی موفق شدند این مرد را در خانه‌اش در فردیس کرج دستگیر کنند. وی در بازجویی، تمام صحبت‌های دختر دانشجو را تأیید کرد و گفت: نام اصلی من پرویز است و در کارخانه قند ورامین کار می‌کنم و دارای چهار فرزند هستم و همسرم براثر بیماری دیابت فوت کرده است و این موضوع اثر بدی در روحیه‌ام گذاشت.

در پایان محاکمه، این مرد به اتهام تجاوز به عنف محکوم به اعدام شد و حکم صادره را به دیوان عالی کشور فرستادند. بنابراین گزارش، بخش دیگر پرونده این مرد در رابطه به اتهام ایجاد مزاحمت و غیره برای دختر جوان در دادگاه بعثت رسیدگی خواهد شد.

کسانی که رژیم دارند. بخوانند

یک پسربچه ۱۰ ساله در ایتالیا که مجبورش کرده بودند رژیم بگیرد، در خارج از خانه غذاهای سگ و گاهاً غذاهای مانده در زباله‌ها را می‌خورد.

بنا به این گزارش؛ بعد از مدتی خانواده این پسر متوجه شدند که پسرشان با اینکه رژیم است، لاغر نشده، بلکه چاقتر هم شده است و پس از بررسی و تحقیق دریافتند که فرزندشان در بیرون از خانه برای اینکه گرسنه نماند، به‌ناچار غذاهای سگ‌ها را نوش جان می‌کرده است. پدر این بچه در رسانه‌های مختلف مخصوصاً در یک شبکه تلویزیونی ایتالیا با نشان دادن تصاویر پسربچه و غذاهایی که مصرف می‌کرد، گفت؛ مدتی نگذشت که متوجه شدم سگهایم لاغر شدند و برعکس آن، فرزندم که در رژیم است، چاقتر شده است!

گفتنی است این خانواده بارها به دکتر گفته بودند که رژیم او را تعدیل کند.

قابل توجه زنان جوان

هفته گذشته چند جوان شرور با اتومبیل پراید قصد ربودن زن جوانی در منطقه هفت حوض تهران را داشتند که با سروصدای زن و کمک به موقع مردم پا به فرار گذاشتند.

این زن جوان با مراجعه به شعبه پنجم دادیاری دادسرای جنایی تهران گفت؛ برای خرید به همراه خواهرم به میدان هفت حوض در نارمک تهران رفتیم و بعد از خرید و خداحافظی از خواهرم از او جدا شدم و به سمت خانه‌ام حرکت کردم و در مسیر رفتن به خانه باید از داخل یک پارک کوچکی رد می‌شدم که کمی خلوت بود، ناگهان مرد جوانی از پشت درخت بیرون پرید و با یک دستش دهان و با دست دیگر گردن مرا گرفت و همچنان فشار می‌داد. او آنقدر دهان و گردنم را فشرد که من از حال رفتم و نیمه جان نقش زمین شدم، بعد کشان کشان مرا به طرف یک ماشین پراید برد که چند نفر دیگر هم داخل آن نشسته بودند. وقتی داشتند به زور مرا سوار پراید می‌کردند یک لحظه خدا کمکم کرد و چنان جیغی کشیدم که چند نفر مردم از دور متوجه ماشین پراید شدند و همین که به طرف ماشین حرکت کردند من قوت قلب گرفتم و با آنها مبارزه کردم و متجاوزان با سر و صورت زخمی مرا رها کردند و رفتند. البته شماره پراید را یادداشت کردیم. بدین ترتیب دادیار بعد از شکایت این زن و صحبت‌هایش دستور داد تا پراید موردنظر را هرچه زودتر توقیف و سرنشینان آن را شناسایی کنند.

هدف‌های بزرگ در انتظار انسان‌های دارای اعتماد به نفس است

پاورقی ایرانی

قسمت دوازدهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید:

دو نفر از خلافکارهای پارک لاله از من خواستند چند روزی را از خانه بیرون نروم، چرا که به خاطر کنجکاویهایم درباره مرگ مشکوک یکی از دوستانشان عده‌ای می‌خواهند برایم مزاحمت ایجاد نمایند. اما من بدون توجه به هشدار آنها به هرجا که دلم خواست سرک کشیدم و از جمله اینکه طبق قرار به پارک صلح رفته و برای نمایشی که قرار بود اجرا کنیم از بچه‌ها تست گرفتم و...

اینک ادامه ماجرا...

من و سوسن قرار گذاشته بودیم او و یسنا به آلمان بروند و تفریح کنند. قرار گذاشته بودیم ماشین هم بخریم. سوسن خودش را بازنشست کرده بود و کلاس‌های یوگای خود را گسترش داده بود. خلاصه نمی‌دانید چقدر خوش بودیم! من حسابی در رادیو کار می‌کردم و درآمد خوبی داشتم. سوسن در خانه می‌چرخید و با دوستانش که تلفنی حرف می‌زد، می‌گفت: آقامون پولدار شده و داریم کیف می‌کنیم.

آن روزها قرار داد چاپ قصه **یسنا و جادوی سیاه** را بسته بودم و به موفقیت این قصه مطمئن بودم. داشتم جلد چهارم را می‌نوشتم اما انگار کامپیوترم می‌خواست اذیت کند. اگر قصه را تا تاریخ مشخصی تمام نمی‌کردم، نمی‌توانستیم کتاب را چاپ کنیم زیرا بازار فروشش در تابستان بود و ما باید تا پیش از تابستان آن را عرضه می‌کردیم. ضمناً رقیب گردن کلفتی داشتیم به اسم **هری پاتر** که قرار بود جلد آخرش به‌زودی چاپ شود. شرط ناشر این بود که ما باید یسنا و جادوی سیاه را از جلد آخر هری پاتر زودتر چاپ کنیم. من شب و روز می‌نوشتم و به چیز دیگری فکر نمی‌کردم.

یک روز صبح که کامپیوتر را روشن کردم، دیدم برنامه زرنگارم کار نمی‌کند. آن را دوش کشان به تعمیرگاه بردم. کلی طول کشید تا تعمیر شد. و من کلی تشویش و اضطراب کشیدم. دکتر نجفی که مدیر رایان طب است، با علاقه کار تعمیر کامپیوترم را سرپرستی می‌کرد و به من دلداری می‌داد. من هم نشسته بودم و در ذهنم ادامه قصه را می‌نوشتم: یسنا و گلشید و غزاله و سام و خاله خرامان می‌خواستند بختک را به سرزمین خودش یعنی به دریای فراخ‌کرت برگردانند. بختک خواب مردم دریا کنار را آشفته کرده بود و آنها را وامی‌داشت خودکشی کنند.

دکتر نجفی صدایم کرد. لبخند می‌زد. یعنی آخرش مشکل‌رو پیدا کردیم. فایل ذهنم را بستم و بیرون رفتم تا سیگار بکشم. کمی بعد کامپیوتر را صحیح و سالم تحویلم دادند. کیفم را که حسابی سنگین بود، به دوش انداختم. کامپیوتر را بغل کردم. کیسه سی.دی.های سیستم را به دندان گرفتم و به خیابان آمدم. نزدیک نیمه شب بود. نم‌نم باران می‌بارید. جایی که ایستاده بودم، تاکسی خور نبود. پیاده آمدم. سربالایی بود. کتف سمت چپم زیر فشار بود. دلهره دیر شدن و از نوشتن عقب افتادن را کنار گذاشتم و در خیالم قصه نوشتم. و آمدم و آمدم و چون به خودم رسیدم، دیدم گم شده‌ام. من همیشه گم می‌شوم. کمی بعد رهگذری رسید و نشانی خودم را پرسیدم. لبخند زد و گفت: دو کوچه پایین‌تر، سمت چپ. نگاهش کردم. دیدم بقال کوچه خودمان است. سلام کردم و رفتم.

زود به خانه رسیدم. سوسن و یسنا بیدار بودند. احساس خستگی بی‌بدیلی می‌کردم. هرطور که بود، سیم‌های کامپیوتر را وصل کردم و بدون این که کار دیگری بکنم، آن را به آنها سپردم و خوابیدم.

صبح که برای بردن یسنا به مدرسه بیدار شدم، دیدم کمرم راست نمی‌شود. پای راستم از کشاله ران تا مچ پا به شدت درد می‌کرد. به هر زحمتی که بود به دستشویی رفتم. یسنا را هم دیدم که با نگرانی نگاهم می‌کرد. همین که دید چه حالی دارم، عاقلانه‌ترین تصمیم را گرفت: سوسن را بیدار کرد تا با هم به مدرسه بروند. سوسن به دیدنم آمد و پرسید: چی شده؟

و این طور بود که زمین‌گیر و دردمند شدم. از صبح تا شب ناله می‌کردم و درد می‌کشیدم. شدت درد چنان بود که یک بار روی لبه تخت قفل شدم و سی و شش ساعت همان طور نشستم و قوز کردم. در آن سی و شش ساعت حتی نتوانستم یک سانتی‌متر هم جابه‌جا شوم. یسنا یادش هست. چه دختر مهربانی است. چقدر مرا دوست دارد. و من چه تنها شده‌ام.

کارم به جایی کشید که برای درمان، به سلمانی‌ها و حجامت‌چی‌ها هم متوسل شدم. هیچ مسکنی مرا آرام نمی‌کرد. گوشه‌ای افتاده بودم و رنج می‌کشیدم و نمی‌دانستم چه کنم. دهمین روز بیماریم بود که سوسن و مادرش و برخی از فامیل‌ها به شمال رفتند و در آن ساختمان بزرگ، فقط من ماندم و بابا بزرگ که سرش به کار خودش گرم بود. در این ده روز، اتفاق مهمی که افتاد، ریختنِ آب جوش روی انگشت‌های پای راستم بود. منَ نمی‌توانستم راه بروم پس چای را در در فلاسک بزرگی دم می‌کردم و کنار دستم می‌گذاشتم. روز چهارمِ سفر سوسن و یسنا، وقتی که با زحمت بسیار داشتم آب جوش کتری را در فلاسک می‌ریختم، کتری از دستم سر خورد و آبش روی پایم ریخت. پوست انگشت‌ها تا مچ پایم تاول‌های درشتی زد. شدت درد بسیار زیاد بود ولی شدت تنهایی که در قلبم پنجه زده بود، بیشتر بود به همین دلیل روی میز ناهار خوری دولا شدم و های های گریه کردم. کمی که گذشت، پماد سوختگی اکسید دو زنگ را پیدا کردم و روی تاول‌ها مالیدم. بوی روغن ماهی می‌داد.

جدایی توافقی

روزگارم به همین ترتیب می‌گذشت تا این که سوسن و دیگران بازگشتند. پیش از آمدن آنها ریشم را تراشیدم و موهایم را مرتب کردم. لباس پاکیزه‌ای هم پوشیدم و اطرافم را تمیز کردم تا وقتی که آمدند، فکر نکنند به من بد گذشته و لذت سفر از دماغ‌شان در بیاید. ولی همین که آمدند، لذت انتظار از دماغ من درآمد چون دیدم رفتار سوسن آشکارا عوض شده است. درست مثل سال پیش که با همین گروه به شمال رفته بود، با نگاهی سرد و بیگانه به خانه برگشته بود.

سال پیش، پس از بازگشت از شمال، از من خواست از هم جدا شویم. به او گفته بودم بهتر است مدتی از هم دور باشیم تا اگر باز هم خواست از من جدا شود، به محضر برویم. او پذیرفت و من سه ماه در خانه خالی زن سابقم زندگی کردم تا این که سوسن حرفش را پس گرفت و دوباره کمی با هم بودیم.

این بار هم پس از بازگشت از سفر شمال، گفت دوستانه جدا شویم. بسیار هم اصرار کرد. سرانجام با هم به دادگاه رفتیم و طلاق توافقی گرفتیم. و من ناچار شدم در نزدیکی خانه یسنا، اتاقی اجاره کنم و "بنشینم و صبر پیش گیرم". پیش از این که به دادگاه برویم، به گلشید و تارا تلفن کردم و نظر آنها را پرسیدم. هر دو گفتند بهتر است از سوسن جدا شوم. نظر یسنا را می‌دانستم. او هم با جدایی ما موافق بود. می‌گفت: بابا! این جدایی به نفع خودته. اگه بری، حسابی پیشرفت می‌کنی.

سوسن هم می‌گفت: من فقط به پیشرفت خودت فکر می‌کنم. تو با من بیشتر از این پیشرفت نمی‌کنی. من حالا دیگه مانع کار تو هستم. برو! یا مجرد باش و جز نوشتن کاری نکن، یا برات دعا می‌کنم که زنی که بتونه تورو درک کنه، پیدا کنی و باهاش زندگی کنی. به خدا همیشه دعات می‌کنم.

یک هفته پیش از این که به دادگاه برویم، با تنی دردناک دنبال اتاق خالی گشتم. مناسب‌ترین جایی که پیدا کردم، همین دخمه فکوری ۲۴ بود. فاصله‌اش تا یسنا پنج دقیقه بود پس می‌توانستم صبح‌ها او را به مدرسه ببرم. برای کرایه کردن این دخمه به یک میلیون تومان پول پیش و ماهی صد و بیست هزار تومان نیاز داشتم. جیبم خالی بود. دو ماه کار نکرده بودم و نمی‌دانستم این پول را از کجا بیاورم. سه نفر از همکاران رادیو یعنی آقای حمید یزدانی ابیانه و خانم فریبا درویشی و خانم مینا خضری پانصد هزار تومان به من قرض دادند. یادم باشد که هنوز به آقای یزدانی بدهکارم. آقای جوادی هم مقداری از کارهایم

را پیش خرید کرد و پولش را نقد به من داد.

هنوز پولم کم بود. به حمید که آن روزها باجناقم بود، تلفن کردم. گفت پیش برادرم برو و چهار صد هزار تومان از او بگیر. خودش در کانادا زندگی می‌کرد.

و این طور بود که بیش از پولی که نیاز داشتم، به دستم رسید و دخمه فکوری ۲۴ را اجاره کردم و مستقر شدم. وقتی برادر بزرگم محمد به دیدنم آمد، از این که در چنان دخمه نمور و تاریکی زندگی می‌کردم، دلش سوخت و با خشم بسیار و بی‌میلی بسیارتر، یک میلیون تومان به من قرض داد تا بدهی‌هایم را بدهم.

من مستقر و تنها شدم. مادر عزیزم مرده بود، از سوسن و یسنا جدا شده بودم. کتابم که داشت چاپ می‌شد، بایگانی شده بود و خودم را به دست حوادث سپرده بودم. اوضاع ناگواری بود. اگر می‌خواستم زانوی غم بغل کنم، فنا می‌شدم. باید بلند می‌شدم و خودم را نجات می‌دادم. پس وقتم را سه بخش کردم: یک بخش را با کارتن خواب‌ها و فراری‌ها و خلافکارها، یک بخش را با یسنا و بچه‌های پارک صلح یونیسف، و یک بخش را هم به نوشتن اختصاص دادم. خواب و خوراکم بسیار کم شده بود. زیاد راه می‌رفتم پس به‌سرعت وزن کم کردم. یک ماه نگذشت که بیست کیلو لاغر شدم.

صَحرای دلتنگی

نباید غصه بخورم. نباید ناله کنم. مگر معتقد نیستم که ناله زیبنده لولای در است؟ پس غصه را رها می‌کنم و قصه می‌گویم. این را هم اقرار می‌کنم که انگار در گوشه یکی از کوچه باغ‌های دلم، غنچه‌ای در کار شکفتن است. پس پروانه‌ها را صدا کن. امیدوارم اشتباه نکرده باشم.

مدتی است که بعضی از شب‌ها خانم سینایی تلفن می‌زند و هر بار نزدیک به یک ساعت با هم حرف می‌زنیم. او از زندگی خودش می‌گوید. من هم که مشتم پیش خوانندگانم باز است، مشتی هم که نمونه خروار باشد، برای او باز می‌کردم و از اوضاع و احوالم می‌گفتم. او هم دختر تنهایی بود. ۳۴ سال داشت. مادرش شش ماهه باردار بود که پدرش می‌رود. و کمی پس از تولدش، نه پدری می‌بیند نه مادری. حال او طوری بود که همه زن‌ها خاله یا مادرش بودند، همه مردها دایی یا عمو یا پدرش بودند، و همه دخترها و پسرها خواهر و برادرش بودند. او فامیل‌های زیادی داشت که همگی مجازی بودند. حالا سال‌ها بود که تنها زندگی می‌کرد.

من هم تنها بودم. آن هم در دخمه‌ای که فقط سوسک‌ها را راضی می‌کرد. همدمی هم نداشتم جز مهدی پلنگ‌ها و دودره‌بازها و دزدها و فراری‌ها. دنبال کسی بودم که تنهایی‌ام را پر کند. می‌دانستم که بیمار و گرسنه‌ام. می‌دانستم اگر حواسم جمع نباشد، اشتباه خواهم کرد. اینها را می‌دانستم ولی انگار سرنوشت با من کار دیگری داشت که خودم چیزی از آن نمی‌دانستم.

کامپیوتر دارد نیمه گمشده مرا می‌خواند. و کاش کسی بود که به من می‌گفت پهنای صحرای دلتنگی من چقدر است.

هیچ کس نیست. پس پشت کامپیوتر می‌نشینم و به اینترنت می‌روم. می‌خواهم به یکی از چت روم‌هایی بروم که نشانی‌اش را از ادهم گرفته بودم. رفتم و خیلی زود، خانمی را که ادهم گفته بود، پیدا کردم و به او سلام دادم. کاش می‌شد اسمی را که برای خودش انتخاب کرده بود، اینجا می‌نوشتم و ماجرای او را پوست کنده‌تر تعریف می‌کردم ولی از بعضی از خوانندگانم خجالت می‌کشم بنابراین اسم و ماجرایش را دستکاری می‌کنم و مثلاً می‌گویم:

همین طور شانسی به یک نفر که اسمش را گذاشته بود شیرینی مامانی، سلام دادم. جوابم را داد و پرسید: M or F یعنی دختری یا پسر؟ نوشتم: هیچکدام. مرد هستم. نوشت: اگر بیش از ۲۵ سال داری، گم شو. پرسیدم: مگه خودتون چند ساله‌تونه؟ نوشت: چهل. حالا اگه از ۲۵ بیشتری، برو بیرون. نوشتم: چرا؟

لطفاً این قسمت را سانسور نکنید!

اگر بخواهیم چشم خودمان را روی واقعیات جامعه ببندیم، سرانجام روزی ناچار می‌شویم چشم‌مان را باز کنیم. و آن روز است که می‌بینیم خانه از پای بست ویران شده. پس برای این‌که به آن روز نرسیم و آب از سرمان نگذشته باشد، دردها و پلیدی‌ها را ببینیم و عنوان کنیم تا بتوانیم آنها را درمان کنیم. خوشبختانه مدتی است که دوربین‌های تلویزیون چشم‌های خود را باز کرده‌اند و معضلات و کاستی‌های جامعه را می‌بینند و به مردم نشان می‌دهند. کاش از اول این‌طور بود. بگذریم و قصه خودمان را بگوییم. وقتی که از آن خانم پرسیدم چرا؟ جوابی نوشت که تقریباً این طوری بود:

من یک سال است که فقط با پسرهای جوان چت می‌کنم. پرسیدم: چرا؟ نوشت: پارسال، شبی که تولد بیست سالگی پسرم بود، وقتی که داشتم از دوستانش پذیرایی می‌کردم، متوجه شدم خیلی سرزنده و بانشاط هستند. از آن شب پسرم و دوستانش را زیر نظر گرفتم و مدام آنها را با شوهرم مقایسه کردم تا این‌که نتیجه گرفتم از روزی که ازدواج کرده‌ام، از زندگی زناشویی، چیزی جز افسردگی و تنهایی و رنج، نفهمیده‌ام. پس تصمیم گرفتم با جوان‌ها هم‌صحبت شوم. حالا چنان از آنها خرسند و خشنودم که مپرس.

با او بحث کردم که این ره که تو می‌روی به هیچستان است. عصبانی شد و مرا Ignore کرد ضمن این که کمی بعد disconnect هم شدم. همین که خواستم دوباره connect شوم، تلفن زنگ زد. امیر دودره‌باز بود. می‌گفت می‌خواهد با طالب به دیدنم بیاید. گفتم بیایند. به قول خودش در سه سوت آمدند. یک بسته نان و شش دانه تخم مرغ و یک شیشه آب معدنی هم خریده بودند. خواستم برایشان نیمرو درست کنم، گفتند: ما سیریم. پرسیدم: پس چرا اینارو خریدین؟ امیر گفت: همین جوری. و کمی مکث کرد و گفت: آقا به خدا پولش حلاله. اینو مخصوصِ شما خریدیم.

چیزهایی را که خریده بود، در یخچال گذاشتم و آمدم روی تخت نشستم. طالب پرسید: چای گرمه؟ اجازه هس بریزم؟ و بلند شد و سه استکان چای ریخت. از امیر پرسیدم: طالب دزدی می‌کنه؟ طالب سرخ شد و گفت: آقا نگو دزدی... دزدی خیلی بده. ما میریم کار. خدا نکنه دزدی کنیم و پول حروم بخوریم. امیر سیگار روشن کرد و گفت:

آقا این طالب رشتی، آدم با مرامیه. اگه بره کار، فقط گوشت‌رو از گرده گاو می‌کنه. از کسی کار می‌گیره که اگه صد ملیونش بسوزه، آب از آب تکون نمی‌خوره.

جای خالی

طالب هم سیگار روشن کرد و چند پک عمیق و صدادار زد و با کلماتی دودناک گفت: تازه هر چی هم کار بگیریم، با کارتن خوابا می‌خوریم. گفتم: یه پا رابین هود شدی. خندید و سرخ شد و سرش را پایین انداخت و گفت: کوچیک شما هستیم. راستش ما دزد نیستیم. دزد کسیه که از بیچاره‌ها می‌دزده. ما وصف شمارو زیاد شنیدیم. می‌دونیم که از زندگی ما بدبخت بیچاره‌ها قصه می‌نویسی و از ما یاد می‌کنی. اگه کاری باشه، چاکریم. گفتم: آخرش نگفتین با من چکار داشتین؟ طالب در حالی که انگشت‌هایش را می‌شکست و ترق تروق‌شان را درمی‌آورد، با هیجان گفت: آقا براتون نیمرو درست کنم؟ گفتم: حرف تو حرف نیار.

امیر گفت: راستش چون دیدیم شما می‌خوای با دخترای فراری مصاحبه کنی، خواستیم بگیم یه سوژه‌ای هست که راست کار شماس. اگه دوست داشته باشی، میاریمش اینجا.

کمی نگاهش کردم و گفتم: دختر فراری زیاد دیدم. دنبال سوژه‌ای هستم که تازه باشه. طالب گفت: آقا سوژه‌ش حرف نداره. چند روز پیش باهاش آشنا شدیم. اومده بود پنیر بگیره. خوره حرف زدنه.... می‌خوای بهش زنگ بزنم بگم بیاد؟ گفتم: حالا وقت ندارم. فردا ده صبح خوبه.

طالب به امیر نگاه کرد. امیر سرش را خاراند و گفت: آخه فردا ما وقت نداریم. گفتم: خب نداشته باشین... من با اون کار دارم نه با شما. امیر سرفه کوچکی کرد و گفت: آخه اونم بدون من نمیاد اینجا. دوست خودمه. اگه موافق باشین همین حالا بهش زنگ بزنم و بگم بیاد. گفتم: باشه یه روز دیگه.

شاه دزد

و دیگر حرفش را نزدم. آنها دنبال جای خالی می‌گشتند. تعجب نکردم چون از قوانین و حرمت حریم خانه و زندگی چیزی نمی‌دانستند. از وقتی که این دخمه را اجاره کرده‌ام، آدم‌هایی از من سراغ جای خالی گرفته‌اند که جزو افراد متشخص بوده‌اند. امیر و طالب که جای خود دارند. از این ماجرا گذشتم و گفتم: خاطره‌ای، چیزی تعریف کنین. امیر که دریافته بود به سوژه دختر فراری او علاقه‌ای ندارم، خودش را جمع و جور کرد و گفت:

چهار سال پیش، یه شب با چند تا از بچه‌ها رفته بودیم کار. عید بود. توی خیابونای پونک حیرون بودیم و دنبال یه خونه نازنین می‌گشتیم. همین جور که می‌رفتیم، چشمم به خونه‌ای افتاد که طبقه سوم بود و یکی از پنجره‌هاش باز بود. به دیوارش نگاه کردم. انگار داشت به من می‌گفت: بیا... بیا... من کلی جادست دارم. جادست‌های منو بگیر و بیا بالا... به بچه‌ها گفتم: شما منتظر باشین تا من برم بالا. دیوار راست‌رو گرفتم و رفتم بالا. از پنجره وارد خونه شدم. خیلی تمیز بود. چه مبل و صندلی‌های شیکی داشت! چه تلویزیونی! چه یخچالی! ولی من دنبال این‌جور چیزا نبودم. پول نقد و طلا جواهر می‌خواستم. رفتم سراغ کمدها و کشوها... یه‌هو چشمم به یه جعبه افتاد... درش‌رو باز کردم... یه عالمه چک پول داشت. شمردم... بیست و پنج تا چک پول دویست تومنی بود. بیست تاشو گذاشتم لای جورابام و پنج تاشو گذاشتم توی جیبم. وقتی که اومدم پایین، همون پنج تارو به دوستام نشون دادم. اونام باور کردن.

ادامه دارد

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤال‌هایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

هنگامی که خوابی معنی می‌شود، اسرار نهفته بینندگان خواب رخ می‌نمایند. و چون شاید کسی نخواهد اسرار نهفته‌اش فاش شود، نام صاحب خواب‌ها را عوض می‌کنم. حتی اگر خودشان نخواسته باشند. پس با خیالی آسوده، خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

کفش ها را گم کردیم

اعظم وکیلی، ۳۲ ساله، متأهل

همسرم دختر عمه‌ای دارد که شوهر باایمانش فوت کرده. خواب دیدم خانه آنها هستم. پدر و مادر و خواهر و شوهر خواهرم هم آنجا بودند. آنها رفتند تا ما دختر عمه را ببینیم. خودش نبود. مهمان داشتند. خانه آنها تغییر کرده بود.

بعد دختر عمه آمد. ناراحت بود و می‌گفت: چرا دیروز نیومدین؟ گفتم: یادمون رفته بود.

او رفت. گفتم ما هم برویم. رفتیم ولی درِ خروجی را پیدا کردیم. دری که پیدا کرده بودیم، درِ کفش‌ها نبود. صحنه عوض شد: در منطقه‌ای بودیم که گفتند برای خانواده شهید ساخته‌اند (دختر عمه خانواده شهید است.) محوطه سبزی بود برای پیک نیک. ما روی بلندی بودیم و خانه دختر عمه را نگاه می‌کردیم. کفش‌ها نبودند. سر خیابان‌ها عکس شهید چسبانده بودند.

تعبیر

تعبیر خواب شما مشخص است: شما خانمی مذهبی و معنوی هستید و دوست دارید به درجاتی برسید وخداوند همیشه از شما خشنود باشد. در این میان، دختر عمه حالت الگو پیدا کرده. همه به او احترام می‌گذارند. خانه‌اش مثل زیارتگاه، درِ مخصوص کفش دارد. او از شما ناراحت است. چرا؟ آیا در انجام وظیفه‌ای قصور کرده‌اید؟ اگر این‌طور است، چرا همه جا قشنگ است؟ شاید شما هم به درجه‌ای که می خواهید رسیده‌اید ولی برخی تعلقات (کفش ها) نمی‌گذارد آن‌طور که لازم است، خود را رها کنید.

این را هم بگویم که رها شدن به معنی رها شدن از مسؤولیت‌های روزمره نیست. بایزید بسطامی حرفی زده که مفهومش این است:

عارف آنست که ازدواج کند، کار کند، میان مردم برود، مقام و جاه و لغزشگاه ببیند و با همه اینها نلغزد. او مال و خواسته و خانه و زندگی دارد و همه را به‌خوبی اداره می‌کند ولی به هیچ‌یک تعلق خاطر ندارد و لحظه‌ای از یاد دوست فارغ نیست.

ای وای! دندان هایم افتادند

آناهیتا معصومی، ۲۷ ساله، متأهل

خوابی دیدم که بسیار نگرانم کرده. دیدم دو تا از دندان‌های جلویی بالا کنده شده. در خواب انگار قبلاً دندان پزشک رفته بودم. روکش و پین زده بودم. انگار روکش و پین دندان‌هایم کنده شده بود. یک تکه از روکش دندانم آمد توی دستم. حس کردم دیگر درست شدنی نیست.

این خواب مرا نگران کرده چون شنیده‌ام افتادن دندان در خواب بسیار شوم است. لطفاً خوابم را خیلی زود تعبیر کنید.

تعبیر

من این خواب را برای شما تلفنی تعبیر کردم ولی چون افتادن دندان در خواب برای بسیاری از مردم ما نگران کننده است، تعبیر خواب شما را مینویسم تا دیگران هم بخوانند.

اطمینان دارم که شما مشکل دندان دارید و بسیار پیش دندانپزشک می‌روید. کسی که مشکل دندان ندارد، در خوابش از پین و روکش حرف نمی‌زند و آدرس دقیق دندان‌هایش را نمی‌داند. پس خواب شما هیچ تعبیر شومی ندارد و فقط می‌گوید شما نگران دندان‌هایتان هستید: نکند روکش دندانم بیفتد؟ رنگش را خوب انتخاب نکرده‌ام! کاش پین محکم‌تری می‌گذاشت. می‌ترسم کنده شود.

این نگرانی‌ها، همان تشویش‌هایی است که در بیداری هم دارید پس خواب شما شوم نیست. در دو سالی که تصمیم گرفته‌ام خواب مردم را تعبیر کنم، فقط در دو خواب متوجه شده‌ام تعبیرش شوم است که آن هم هزار و یک دلیل می‌خواهد تا بتوانیم چنین تعبیر کنیم و تعبیرمان درست باشد.

پس از این که خواب را تعبیر کردم، خانم معصومی گفت مشکل دندان دارد و همیشه فکر می‌کند دندان‌هایش خراب شده‌اند.

امیدوارم خیال ایشان و خیال بسیاری دیگر آسوده شده باشد.

نوروز در نوروز

منیر آسمانی، ۲۷ ساله، متأهل

خواب خیلی عجیبی دیدم. نزدیک عید یا خود عید بود. من و شوهر و خواهرم از جای خیلی شلوغی که سربالایی تندی داشت، بالا می‌رفتیم. در آنجا هواپیما بود. از میان ازدحام مردم، سوار شدیم. من روی اولین صندلی نشستم.

در بیداری همسایه ما پسری دارد که سید موسوی است و ۲۷ سال دارد. در خوابم او در را کشید بیرون. یک مهر پست دستش بود. سنگ قرمز اصل بود. گفت عتیقه پدرم است. گفت مال املاکش است. من تعجب کردم که چرا آن را نشانم داد.

صحنه عوض شد. سفره هفت سین بود. یکی گفت: منیر! سفره رو نگه‌دار! چون دو سه روز دیگه یه عید نوروز دیگه هم هست.

من از میان وسایل هفت سین، فقط تنگ ماهی را برداشتم ولی می‌دانستم که بقیه وسایل را هم لازم دارم.

صحنه عوض شد. دو سه روز بعد بود. سفره هفت سین چیدم. ماهی خودم را گذاشتم توی سفره و با خودم فکر می‌کردم که چرا دو سه روز بعد دوباره عید شد؟ در این حال بودم که بیدار شدم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید مشکلات زیادی دارید. و می‌گوید شوهرتان مشکلی داشته که خیلی شما را به زحمت انداخته. شما خودتان را شایسته پاداش می‌دانید. حق هم دارید. امیدوارید و آرزومندید که مشکلات شما مخصوصاً گرفتاری‌های مالی شما حل شود. این خواب می‌گوید بد جوری در تنگنا هستید. به پول نیاز دارید.

این خواب در تعبیر معاصر می‌گوید: عید نوروز شما جالب و شاد و بی‌دغدغه برگزار نشده است و حسرت می‌خورید. و در تعبیر کلاسیک می‌گوید: آینده خوبی در انتظار شماست. مشکلات حل می‌شوند و شما به آسایش خاطر می‌رسید. تا باد، چنین بادا!

داماد نبود

مروارید ابراهیمی، ۲۸ ساله، مجرد

خواب دیدم مراسم عقد من است ولی داماد نبود. لباس مشکی پوشیده بودم. مادرم گردنبندی که زنجیر بلندی داشت، انداخت گردنم. آن گردنبند به اندازه کف دست بود. عین نقره کاری‌های سیاه و قدیمی بود. یک آویز دیگر هم بود که بزرگ و پر از نگین بود. گفتم این را هم هر چه هست، بینداز گردنم. (طلا نبود). آن را گردنم انداخت. یک قطره اشک از چشمش چکید و رفت. من هم یک قطره اشک ریختم. زن دایی آمد انگشتر کند دستم. انگشت سبابه نشد، خودم انداختم انگشت وسطی. بعد بیدار شدم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید در زمینه ازدواج بلاتکلیف هستید. شاید قبلاً سخت‌گیر بوده‌اید و حالا نیستید. لباس مشکی و نبودن داماد نشان می‌دهد که هم بلاتکلیفید هم چشم انداز خوبی از ازدواج ندارید.

این خواب می‌گوید: هر خواستگاری که آمد، آمد. اگر اصیل و باشخصیت باشد، مهم نیست که پول زیاد نداشته باشد. دلتان کمی هم دلسوزی می‌خواهد. خودتان هم برای خودتان دلسوزی می‌کنید.

این خواب می‌گوید: اگر زن دایی در بیداری پسری دارد که سنش به شما می‌خورد، و یا اگر قبلاً کسی را پیشنهاد کرده است، شما هیچ‌کدام را نپسندیده‌اید. البته بدتان هم نیامده ولی نپسندیده‌اید.

امیدوارم این حرف‌ها روی شما اثر مثبت بگذارد و قدر خود را بدانید.

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

مشاوره تلفنی
روزهای چهارشنبه ساعت
۱۲ تا ۱۴ با شماره ۲۹۹۹۳۴۳۵

نامه‌های رسیده

خانم م. طهماسبی از استان فارس ـ خانم زهرا مترجمی از شهرستان جهرم روستای جزه ـ آقای ذکریا آقابابایی از استان گلستان ـ خانم حنانه رحیمی از رشت ـ خانم ندا احمدی‌کیا از ایوان ـ خانم سودابه سرلک از الیگودرز ـ خانم مریم.ز از دامغان ـ خانم مریم یوسفی از بندرانزلی ـ خانم سارا کلامی از استان گلستان ـ آقای محسن ذوالفقاری از ساوه ـ خانم راضیه صدرالدینی از جزیره کیش ـ خانم معصومه.ر از تهران ـ خانم زینب.ص از لارستان ـ خانم ساناز بهرامی از اصفهان ـ خانم عزیزه از ساوه ـ آقای جعفر آقاپور از ؟ ـ آقای محمدمهدی مروارید از تهران ـ خانم مریم.غ از تهران ـ خانم مینوش باختر از اصفهان ـ خانم زهره محمدزاده از شهرری ـ خانم الهام رسته از صفاشهر ـ خانم ع.چ از اهواز ـ خانم م.امیدی از کرج ـ خانم یا آقای م.برهانی از اشتهارد ـ خانم فهیمه. الف از قم ـ خانم مژگان صابری از تهران ـ آقای عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک ـ خانم ن.د از راهدشهر ـ خانم محبوبه مومنی از اصفهان ـ خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران ـ آقای مهدی جعفری خلفلو از تهران ـ خانم مریم علیزاده از خراسان شمالی ـ خانم نسرین رضایی از خوی ـ خانم فاطمه شهریاری از قم.

یک توضیح برای خانم مریم سالاری از خراسان رضوی

در شماره ۳۱۸۶ و در پاسخ به مشکل پوستی شما ماسکی توصیه شد که جمله‌ای از قلم افتاده بود و به این وسیله تصحیح می‌گردد: «برای رفع دانه‌های سرسیاه یک قاشق چایخوری پودر ریواس را با یک قاشق غذاخوری ماست مخلوط کرده، بعد روی صورت قرار داده و نیم ساعت بعد بشویید (۳ بار در هفته) و...»

آقای محسن مبرهنی و زهره مبرهنی از اراک

آقا محسن عرض سلام و ادب خدمت شما برادر بزرگوار دارم و خیلی خوشحالم که مطالب این صفحه رو دنبال می‌کنید، بعد در مورد مشکل دختر عزیز و گل‌تان باید بگم: زهره جان سلام، می‌دونم که خوب نیستی و اوضاع روحیت خیلی خرابه اما اشتباه می‌کنی عزیز من، تو اول باید روحیه از دست رفته‌ات رو بدست بیاری و بعد فکر درمان باشی. برای رفع خارش ابرویت هم ۵ گرم گرد زردرو نرم سائیده و در ۴۰ گرم روغن کنجد حل و خوب تکان می‌دی که رسوب کنه و روزانه به محل خارش می‌مالی، بعد برای تقویت ابروت می‌تونی مدتی روغن بادام سوخته تلخ بمالی و بعد راهی که در شماره ۳۱۷۶ در جواب خانم م ـ ز از یزد توصیه کرده بودم‌رو استفاده کنی و مطمئن باش به جواب دلخواه می‌رسی، خانمی نازم اگه این راه هم جواب نداد آخرش تاتو می‌کنی پس غصه نخور آبجی خوبم... آقا محسن امیدوارم شما هم نگرانیت بابت مشکل دخترتان برطرف بشه و به او هم دلداری بدهید. در ضمن در مورد مشکل دختر دیگرتون که حساسیت پوستی داشت بهتره ابتدا سدر و شاهتره از هرکدوم یک قاشق مرباخوری‌رو با یک قاشق غذاخوری ماست مخلوط کرده و روی پوستش بگذاره و بیست دقیقه بعد بشوره و به همراه اون عرق شاهتره و عرق کاسنی‌رو به یه اندازه مخلوط و روزی یک استکان بنوشه... تا بعد خداحافظ سبز باشید

آقای ذکریا آقابابایی از استان گلستان (٤ نامه)

سلام، حال پدر خوبم که انشاالله خوبه؟ در نامه‌ات نوشته بودید که به امامزاده رفتین و برای برآورده شدن آرزوی من شمع روشن کردین هزار بار متشکرم. بخدا بغض کردم وقتی خوندم، دلم گرفت و آرزو کردم که ای کاش من هم به اون امامزاده بیام و برای همه آرزوهام شمع روشن کنم، اما خوب مطمئن هستم شما به نیابت از طرف من می‌رین. در مورد مشکل شما باید بگم آن برآمدگی استخوان نیست و هیچ جای نگرانی نداره، راه درمان گیاهی هم وجود نداره شما فقط باید هر شب در آب گرم اون‌رو ماساژ بدین تا خون و چربی که زیر پوستتان جمع شده حرکت کنه و پخش بشه، در مورد خواص تخم به هم باید بگم: برای گرفتگی صدا و سرماخُوردگی، تنگی نفس، آسم، حساسیت، برونشیت و زکام مفید است دارای ژلاتین و ویتامین (ث)، سرد و تر است، جویدن آن برای رفع کندی دندانها مفید است، توجه داشته باشین معده‌رو سست و ضعیف می‌کنه و افراد گرم مزاج اون‌رو با شکر و افراد سرد مزاج با رازیانه بخورن، ترکیب شیمیایی اون: گلوکوز ید آ میگدالین حدود یک درصد، روغن ثابت ۱۹ـ۱۵ درصد ـ مواد لعابی ۲۰ درصد ـ پکتین ـ رزین ـ ساپونین ـ تانن...

امیدوارم اطلاعات کامل در مورد «به دانه» بدست آورده باشین، جواب بقیه سوالهاتون و نامتون‌رو به خاطر کمبود جا در شماره‌های بعد می‌دهم. سلام گرم منو به خانواده برسونین و در نمازتان همچنان منو دعا کنین... سبز باشین

خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران (۲ نامه)

یک تکه سلام، دو فنجان مکث و چند نقطه‌چین به احترام نام قشنگت و بوی مست‌کننده مریم... غریبه آشنای من خوبی؟... الهی فدای اون نامه نوشتن تو بشم که این‌قدر صمیمانه می‌نویسی و قلبم‌رو شاد می‌کنی، مریم قشنگم، کارت پستال زیبات، نقاشی خوشگلت، نامه‌های پرمهرت و همه و همه به دستم رسید و موج عشق و دلتنگی و بوی خوش دوستی ناب‌رو به سمتم آورد، من هم تورو دوست دارم، ببین بهت گفتم تو، پس تو هم خجالت نکش و اینقدر ننویس تو و بعد روش خط بکش و بنویس شما... آخه حیف این همه صمیمیت و صفا نیست؟ دوستت دارم آبجی کوچولوی خوشگلم همچنان منتظر نامه‌های بعدی تو هستم. سبز، سبز باشی

آقای محمود.ک از استان گلستان

خدمت شما برادر گرامی سلام عرض می‌کنم، در رابطه با مشکلتان شما یک عدد خیاررو رنده کن در یک سفیده تخم مرغ بریز و هم بزن، بعد بر روی پوست بذار ۲۰ دقیقه بعد صورتت‌رو با آب ولرم می‌شویی (۲ بار در هفته)، برای شوره سر هم گل بومادران ۴ قاشق غذاخوری‌رو در ۲ لیوان آب جوش ریخته و یکساعت بعد ۲ لیوان سرکه اضافه می‌کنی، بعد از یک روز مخلوطرو صاف و قبل از حمام به سر ماساژ می‌دی نیم ساعت بعد هم می‌شویی...
موفق باشید

خانم ریحانه، س از قم

ریحانه خانم سلام، خوبی خانم عصبانی و طلبکار؟! این اولین نامه‌ات است که به دستم رسیده برای همین تا بحال جوابی نگرفتی در جواب سؤالات باید بگم: ۱ـ بله استفاده از سدر، حنا، بابونه و... برای پرپشتی و تقویت مو مؤثرند. ۲ـ شما هم می‌تونین با داشتن پوستی چرب از اکسید دوزنگ استفاده کنی ۳ـ در مورد کرم (...) باید بگم که این کرم شاید در زمان مصرف عوارضی نداشته باشه اما بعد از قطع کردن پوست شما خراب می‌شه و این موضوع‌رو بارها گفتم... ۴ـ شما برای چربی زیاد موبتان باید در ابتدا چربی مورو تنظیم کنین به این صورت که ماست، بر فرق سر مالیده و سررو با دستمال می‌بندی و بعد از نیم ساعت می‌شویی (هفته‌ای ۳ بار) با این کار چربی مو تنظیم می‌شه... ۵ـ رزماری (اکلیل کوهی) مقوی، محرک، قاعده‌آور، برای درمان ضعف اعصاب، میگرن، ورم کلیه، مثانه و طپش قلب و برای رفع شوره سر مفید است، جوشانده اون معده‌رو پاک می‌کنه و اشتهاآوره... امیدوارم جواب سؤالهات‌رو گرفته باشی.
موفق باشی

خانم کیانا.ن از کرج

کیانا جان سلام، خوبی؟ ۱ـ شما گل گاوزبان و بادرنجبویه از هرکدوم ۱۵ گرم هر دورو مخلوط و می‌جوشونی و صاف می‌کنی با یک لیوان عرق بیدمشک و گلاب مخلوط کرده و ۲/۵ گرم زعفران کوبیده به اون اضافه نموده با ۲۵۰ گرم عسل شربت می‌سازی روزی سه قاشق غذاخوری میل می‌کنی این کار طپش قلب، اضطراب و کسالت‌رو برطرف می‌کنه. ۲ـ نازایی علل متعددی دارد که مربوط به هر دوجنس (زن و مرد) می‌باشد، بیماری‌های شایع که باعث نازایی می‌شه بیشتر از نوع عفونتهاست مثل: چسبندگی لوله‌ها، وجود عفونت در واژن و کیسه رحم و نیز عفونی شدن تخمدانها چاقی بیش از حد و عوامل بیشمار که از بحث ما خارج است. مرتب بودن سیکل زنانگی و تخمک‌گذاری ماهیانه عامل دیگریست که باید به اون توجه کرد، شما این دو راه‌رو امتحان کن بعد برای من بنویس گرم مزاج یا سرد مزاج هستی تا من نسخه‌ای خوب برای بارداری تو بنویسم: ۱ـ در تمام روزهای قاعدگی روزانه ۲ گرم زیره‌رو بجوشون صبح و عصر با شیر میل کن. ۲ـ بعد از پاک شدن سه روز، روزی ۵ گرم گل نسترن زردرو کوبیده با عسل استعمال کن این دو راه‌رو انجام بده تا بعد که برایم بنویسی دارای چه مزاجی هستی. ۳ـ استفاده از روغن هسته انگور خوب است. ۴ـ بله کرم سی‌گل عالیه و ضرری نداره. ۵ـ برای رفع خشکی لبهات: یک قاشق چایخوری لانولین، ۳ قاشق چایخوری وازلین ۲ قاشق چایخوری پارافین مایع همگی‌رو مخلوط و روی حرارت بخار آب قرار می‌دی در ظرفی مناسب و مقاوم در مقابل حرارت آتش می‌گیری و پس از سرد شدن صبح و شب از این مرهم به لب‌ها می‌مالی. این مرهم برای خشکی، ترک و زخم گوشه لب بسیار مفید است. ۶ـ تا نامه بعدی خداحافظ.
موفق باشی

ایستادگی در برابر سختی ها اعتماد به نفس را زنده می کند

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

غزل در مثنوی

دخترم، بند دل غمگینم!
شیشه عمر غبارآگینم!
جوجه گم شده در توفانم!
شاخه خم شده از بارانم!
ای جگر پاره‌ام! ای نیمه من!
میوه عشق سراسیمه من!
گل پیوند دو غربت! غزلم!
حاصل ضرب دو حسرت! غزلم
ارث عصیان معمایی من!
امتداد خط تنهایی من
ساقه سرزده از نخل تنم!
جویی از سیل خروشان که منم!
کوکب بخت شبالوده من!
غزل طبع تب‌آلوده من!
غزلم! آینه اندوهم
بانگ افکنده طنین در کوهم!

o

پدرت خرد و خراب و خسته
خسته‌ای بر همگان در بسته
خانه جن‌زدهٔ متروک است
که پر از همهمه مشکوک است
روحها، خاطره‌ها، اینجایند
می‌روند از دلم و می‌آیند
یادها خیل کفن پوشانند
جز من از هرکه، فراموشانند
کدرم پنجرهٔ بازم نیست
کسلم رخصت آوازم نیست

o

درپی همقدمی، همنفسی
ایستادم که تو از ره برسی
آمدی؟ باز کن این پنجره را
پر از آواز کن این حنجره را
حسین منزوی

عشق یک مفهوم بی‌اماست

بی تو اما عشق بی‌معناست، می‌دانی؟
دستهایم تا ابد تنهاست، می‌دانی؟
آسمانت را مگیر از من، که بعد از تو
زیستن یک لحظه هم بی‌جاست، می‌دانی؟
تو خودت را هدیه‌ام کردی، ولی من هم
شعرهایم را که بی‌پرواست، می‌دانی؟
هرچه می‌خواهیم ـ آری ـ از همین امروز
از همین امروز مال ماست، می‌دانی؟
گرچه من، یک عمر همزاد عطش بودم
روح تو، هم سایه دریاست می‌دانی؟
«دوست دارم» همین! این راز پنهانی
از نگاه ساکتم پیداست، می‌دانی؟
عشق من! بی‌هیچ تردیدی، بمان با من
عشق یک مفهوم بی«اما»ست، می‌دانی؟
سهیل محمودی

دوست بدارید

ای همه مردم، درین جهان به چه کارید؟
عمر گرانمایه را چگونه گذارید؟
هرچه به عالم بود اگر به کف آرید
هیچ ندارید اگر که عشق ندارید

o

وای شما، دل به عشق اگر نسپارید
گر به ثریا رسید هیچ نیرزید
عشق بورزید
دوست بدارید
فریدون مشیری

به مادرم تعبیر زیبای صبر و مهربانی

آیینه و باران

نگاهت خورشید
دستانت دریاست
چشمانت
قاصدان غربت سالهای دورند
و صدایت
پژواک آشنایی‌هاست
چنان از تو سرشارم
که آینه‌ها هم مرا نمی‌شناسند

o

آذرخش می‌گذرد
در خود می‌شکنم
تا تو را به تماشا بنشینم
آه، باران چه زیباست
آذرخش در نگاه توست
در تو می‌نگرم
و همچون صاعقه می‌گذرم
آینه‌ها با نگاه تو تفسیر می‌شوند

o

ترسیم نقش تو
آغاز زندگی‌ست
نامت به بلندای آبشاران است
و کلامت، عمیق‌ترین دره‌ها را
فرا می‌خواند

چیستی تو؟
که با نگاهت
عشق معنا می‌شود
زندگی جان می‌یابد
و خورشید طلوع می‌کند
کیستی تو؟
که وقتی می‌آیی
آسمان می‌گسترد
زمین قد می‌کشد
و زمان به آخر می‌رسد
و قطارها
ریل‌ها را
گم می‌کنند
مهدی شادخواست

هر کجا هستم، باشم، آسمان مال من است ● سهراب سپهری

دو شعر از لیلا آهنی

کلاغهای بی شهر

کلاغهای بی‌شهر
نشسته روی شاخه‌ها
و زندگی
برایشان برهنه است
زمین پر از نشانه‌های آسمان
ولی نگاهشان
نه پنجره
نه اطلسی
نه کهکشان
سکوت من
و جیغ آبی پرنده‌ها
هراس دارم از سیاهی
از کلاغ
و باغ ما
پر از کلاغهای بی‌ثمر
چرا؟

دعا

اجازه هست
دعا بخوانم؟
نه به زبان مادری
با زبان خودم
که کوتاه است
و گاه
تکه
تکه
تکه
با آن اعلام می‌کنم
دا...
رم...
بر...
می...
گر...
دم

گله

از زنـدگـانـی‌ام گلـــه دارد جـوانی‌ام
شـرمنده جـوانی از ایـن زنـدگانی‌ام
دارم هـــوای صـحبت یـاران رفتـه را
یاری کن ای اجل که به یاران رسانی‌ام
پروای پنج روز جهان کی کنم که عشق
داده نـــویـــد زنـدگـی جـاودانـی‌ام
چون یـوسفم بـه چـاه بیابـان غم اسیر
وز دور مـــژده جـــرس کـــاروانـی‌ام
گـوش زمیـن به نـاله مـن نیست آشنا
مـن طـایـر شکستـه پـر آسمـانـی‌ام
گیـرم کـه آب و دانـه دریغم نـداشتند
چـون می‌کنند بـا غـم بی‌همـزبانی‌ام
ای لالـه بهـار جـوانی کـه شـد خزان
از داغ مـاتـم تـــو بهـــار جـوانـی‌ام
گفتی که آتشم بنشـانی، ولی چـه سود
بـرخاستی کـه بـر سـر آتش نشانی‌ام
شمعم گریست زار به بالین که شهـریار
من نیـز چـون تو همـدم سـوز نهانی‌ام
شهریار

ای دل

بیا ای دل از اینجا پر بگیریم
ره کـاشانـه دیگـر بگیریم
بیا گم کرده دیـرین خود را
سـراغ از لالـه پرپر بگیریم
قیصر امین‌پور

آن همه سیب

کجاست آن درختی
که به هر عاشق می‌رسید
می‌گفت سلام
کجاست پروانه‌ای
که آسمان
با بالهایش می‌رقصید
و آن همه سیب
سیبهایی که بوی تو را می‌دادند
کجاست
کودکی که دست در دست صبح
دنبال چشمهای تو می‌دوید
راستی کجاست
آن همه دلهایی که به دریا می‌زدند
و دریا می‌شدند؟
سیدعلی میرباذل

جوانه‌های ادبی

کورش سلیمی ـ مسجدسلیمان

سروده شما از حیث وزن و قافیه مشکلاتی داشت، از جمله:

این خدایی که بزرگی و کریم
ما را در پناه خود بگیر

وزن مصراع اول و دوم با هم سازگار نیست و همچنین کریم با کلماتی چون رحیم قافیه می‌شود نه بگیر.

نسترن مالکی ـ شهرکرد

فریدون توللی، شاملو، اخوان ثالث، حمید مصدق و مهرداد اوستا دارفانی را وداع گفته‌اند، اما مجموعه آثارشان در بازار کتاب موجود است.

شهره بختیارزاده ـ شیراز

سروده شما از عاطفه و احساس غنی‌تان حکایت دارد، اما این کافی نیست و شما باید از عناصری چون خیال و اندیشه نیز بهره بگیرید.

صنم بهزادی ـ تهران

فعلاً نمی‌توانیم در این دو صفحه به نقد مجموعه اشعار بپردازیم، بنابراین به معرفی‌شان کفایت می‌کنیم. شما می‌توانید نقدها را در مجلات و نشریه‌های تخصصی ادبیات بخوانید.

عاطفه بهرامی ـ تهران

سروده شما نسبتاً خوب بود، اما باید دایره واژگان خود را وسیع‌تر کرده و از تعابیر و مضامین بکر استفاده کنید.

محمدحسین قدیمی ـ اصفهان

سلام مرا به بروبچه‌های شاعر شهرتان برسانید، بخصوص سعید بیابانکی. فعلاً بهتر است در زمینه شعر کلاسیک تمرین و مطالعه کنید تا وزن و قافیه را به خوبی فرا گیرید.

یاد تو

از بلندای ماه
و آن سوی قلمرو خورشید
یاد تو می‌درخشد
خیابانها را که پشت سر می‌گذارم
یاد تو را حتی
روی برگهای بهاری
می‌بینم
سعید احمدیان ـ کرج

صدا

از کوه برمی‌گردم
صدای تو با من است
و من صلابت قله‌ها را
در صدای روشن تو
حس می‌کنم
به کوه می‌روم
صدای تو
کوه را بیدار می‌کند
فریبا سلیمی ـ گرمسار

باغ خاطره

در باغ خاطره
قدم می‌زنم
هر شاخه گلی
یک خاطره است
سبز، سرخ، زرد
خاطرات سبز و سرخ را
در گلدان ذهنم
می‌گذارم
خاطرات زرد را
بادها با خود می‌برند
مریم نیازی ـ تهران

صبح

صبح
بهترین شعر روزگار است
عطر صبح
عطر زندگی است
صبح
عطر تو را دارد
ای وسیع‌ترین روشنایی
معصومه فلکی ـ تهران

در قلمرو داستان

دو قصه کوتاه از: محمد تکلو ـ مشهد

ظهر روز تاسوعا

مرد هنوز داشت با خشم زن را نگاه می‌کرد. نیم ساعتی میشد که او را دیده بود. با مانتو روشن و روسری نیم بندش در بین دسته‌ها می‌چرخید و شربت پخش می‌کرد. مرد با خودش زمزمه کرد: الان میرم جلو و بهش می‌گم! زنیکه خجالت نمی‌کشه، روز تاسوعا با این وضعیت، تازه شربتم پخش می‌کنه، امام حسین بزنه به کمرت و...

یکدفعه صدای زن او را به خود آورد:

آقا شربت، نذر پسرمه، قربون حضرت عباس برم.

مرد به تندی نگاهی به زن کرد و خواست چیزی بگوید که از دیدن صلیبی که در گردن زن بود تنش به لرزه افتاد و از خودش بدش آمد. انگار دهانش خشک شد.

صدای زن هنوز می‌آمد. قربون حضرت عباس برم که پسرم‌رو شفا داد...

■

۷۸۹۰

صبح زود پسرک ژنده‌پوش، گوشه پیاده‌رو به دیوار تکیه داده بود و با چهره‌ای معصومانه آسمان را تماشا می‌کرد.

هرازگاهی بعضی از عابرین سکه یا اسکناسی را جلوی پایش انداخته و با دلسوزی و ترحم نگاهش می‌کردند. غروب که شد پسرک چشمانش را باز کرد و برای نهمین بار اسکناسها و پول خردها را جمع کرد و شمرد.

چشمان سبزش برقی زد و با خوشحالی پولها را داخل کیسه پارچه‌ای زیر پایش ریخت و با لذت صدای برخورد سکه‌ها با هم را گوش کرد.

بعد با شادمانی زیر لب زمزمه کرد: آخ جون امروز غیر از چهار تومن حق (غلام پلنگ) برای خودم سه هزار و هشتصد و نود تومن کاسبی کردم.

■

پاسخ ما...

رقیه پاریا فلاح از آمل

خانم فلاح، پاسخی که به آقای ترابی دادم در مورد نوشته‌ی شما نیز صدق می‌کند با این تفاوت که «نامه‌ای به دلم» شما کاملاً شبیه یک شعر سپید است که می‌توانستی آن را به بخش «تماشاگه راز» ارسال کنی. لطفاً برایمان قصه ارسال کن. متشکرم.

فرشته ناصری از تهران (۱۳ ساله)

فرشته خانم، اول اینکه احتمالاً در پشت پاکت قید کن «مربوط به بخش در قلمرو داستان» و بعد اینکه در مورد دو داستان «قهر و آشتی» و «معنی عشق» باید بگویم داستان اول که نکته‌ی خاصی نداشت یعنی حقیقتش با وجود سوژه‌ها و اتفاقات مهمی که روزانه دور و بر خودمون و همچنین در گوشه و کنار جهان اتفاق می‌افته، دیگر درد دلهای یک جاروبرقی نمی‌تونه خیلی شنیدنی و خواندنی باشه.

اما داستان دومی امیدوارکننده‌تر بود و مطمئن هستم که به زودی از تو داستان‌های خوب و قابل چاپی دریافت خواهم کرد.

آنا اسکندری‌زاده از تهران

آناخانم اول از همه اینکه مطالب ارسالیت را حتماً بر روی یک طرف کاغذ بنویس وگرنه کنار گذاشته خواهد شد اما در مورد داستانهایت که از نظر سوژه و نثر با اشکالاتی روبرو بود که برای حل این مشکل باید مطالعه‌ی آثار نویسندگان بزرگ را در دستور کارت قرار بدهی.

رسول مناهلی از شهر قدس

در مورد داستان «مزاحم» باید عرض کنم که این سومین داستان در همین امروز است که با موضوع گازگرفتگی می‌خوانم که در همه‌ی آنها نیز سیر منطقی وجود ندارد و حوادث داستان کاملاً برحسب شانس و تصادف پیش می‌رود. و این یعنی یک مانع بزرگ بر سر راه چاپ داستان شما.

زهرا سماک‌نژاد از ساری

نوشته‌ای که «این روزها به بن‌بست رسیده‌ام هر موضوعی که به ذهنم می‌رسد، قبلاً یکی بهتر از من نوشته و شما چاپ کردید». دختر خوب پس با این حساب هیچ داستانی نباید نوشته شود! و هیچ اختراع و اکتشافی هم نباید صورت بگیرد! لازمه که بدونی همین‌جا است که پای خلاقیت و ابتکار به میون می‌آد. ممکنه در خیلی از موارد سوژه داستان یکی باشه ولی یک زاویه‌ی دید جدید و نوع نگارش و پرداخت متفاوت می‌تونه یک اثر جدید خلق کنه. منتظر چاپ «بازیگر» باش.

ندا قهرمانی از تهران

خانم قهرمانی، قصه‌ی «همدم» شما خیلی ساده، معمولی و بدون هیچ پیچ و تاب خاصی می‌باشد. وقتی می‌نویسید «پسر پیرمرد از فقر مرد» این خیلی کلی است. و یا عصایی که از دست رها می‌شود را می‌توان دوباره برداشت بدون هیچ مشکلی و بدون ماتم گرفتن. قصه‌هایتان باید منسجم‌تر، تأثیرگذارتر و صدالبته منطقی، با ذکر علت و معلول باشد. موفق باشید.

امیرمهدی نورآقایی از قائم‌شهر

امیرخان، این دومین نامه از سوی شماست که در فاصله‌ی کمی به دستم می‌رسد. سوژه‌ی خوبی انتخاب کرده‌ای ولی در پرداختش موفق نبودی. وقتی در اواسط داستان برای خواننده توضیح می‌دهی که «حسین» شخصیت اصلی داستانت نمراتش خوب است و معلوم است که خلافکار نیست یعنی خودت با دست خودت مچ داستان را باز کرده‌ای. پس بهتر بود می‌گذاشتی که ذهن خواننده تا به آخر درگیر مسائل و مشکلات اخلاقی و رفتاری «حسین» باقی بماند. بعد به ناگهان با آن برخورد آخر در رستوران کاملاً غافلگیر شود. ضمناً عباراتی مثل «خواب خوش را به مسلخ می‌کشاند»، «توجهم به گفتارش معطوف شد» و «غیرت را بوضوح در تماشا بودم» خیلی سنگین و غیرداستانی است.

ولگرد

نوشته: داریوش اسماعیل‌زاده گیوی ـ اردبیل

قدمهایش را به آرامی برمی‌داشت. می‌خواست دزدکی به اتاقش برود. ولی... پدرش از پشت سر صدایش زد: کجا می‌ری؟ مگه نمی‌گم توی کوچه و خیابون ولگردی نکن!

آرش سرش را تکان داد و گفت: پدر، من ولگردی نمی‌کردم. آخه...

پدرش نگذاشت که حرفش تمام شود و با عصبانیت گفت: غلط کردی، وگرنه. یک ساعته از وقت تموم شدن مدرسه است گذشته. بعد درحالی که گوش او را می‌کشید او را به درون اتاق هل داد و گفت «امشب از شام خبری نیست.»

آرش کنج اتاق نشسته بود. حجم صورتش را با دستهایش پوشانده بود و بی‌صدا اشک می‌ریخت. ساعت شکسته را از جیبش درآورد و روبرویش گرفت. در همین حال مادرش وارد شد. در کنار رضا نشست و گفت: «ببین پسرم، پدرت خوبی تورو می‌خواد، توی این دوره و زمونه...

آرش حرف مادرش را قطع کرد و صورتش را درهم کشید و با بغض فروخورده‌ای گفت: آخه من... یک ساعت گشتم تا این ساعت‌رو برای تولد پدر خریدم، ولی پدر حتی نگذاشت توضیح بدهم...»

صدای گریه مادر و هق هق پسر، پدر را توی اتاق کشاند و...

■

کلاغ

نوشته: فاطمه زردشتی نی‌ریزی از نی‌ریز فارس

پسرک، تیروکمان در دست آرام به سوی کلاغ نشانه رفت؛ تیر به کلاغ خورد و آرام به روی برفها افتاد. همه خندیدند کمی آن‌سوتر اما، چند جوجه کلاغ برای غذا بی‌تابی می‌کردند.

■

هنر داستان نویسی

داستان کوتاه

داستان کوتاه طرح نیست

همانطور که نقاش با اشاره چند قلم، حالتی را که می‌خواهد ترسیم می‌کند، نویسنده نیز به یاری مشتی کلمات، می‌تواند حالت یا حالات شخصیتی را در شرایط و اوضاعی خاص مجسم کند. به سخن دیگر خطوط برجسته و حالت یا حالاتی را به خواننده نشان دهد و بگذرد.

طرح ممکن است بیان یا وصف زنده و مختصر حالت شخص باشد که در وضع هیجان‌آمیزی قرار گرفته است. مثلاً مادری که از مزار فرزندش دیدار می‌کند.

نمونه جالب این نوع کار، طرحی است که «کیپلینگ» نگاشته و در آن زنی را به هنگام دیدار از یکی از گورستانهای نظامی فرانسه بر مزار فرزند نامشروعش ـ فرزندی که به گمان مردم نوه او است ـ نشان می‌دهد.

ادامه دارد

این پیست بی‌امکانـــــات کمک می‌خواهد!

بقیه از صفحه ۲۷

اما دوباره سراغ همان ۴۰ ساله می‌روم و ادامه می‌دهم:

◇شما چه مدت است که مسابقات اتومبیلرانی را دنبال می‌کنید؟

◇◇در ایران حدود پنج سال است، اما دوازده سال در کشور آلمان که یکی از قطب‌های این ورزش است دنبال آن بودم.

◇به نظر شما فاصله ما تا استانداردهای جهانی چقدر است؟

◇◇خیلی زیاد است، اما می‌شود آنها را به حداقل رساند.

◇به عنوان کسی که استانداردهای صحیح این ورزش را از نزدیک دیده‌اید، مشکلات ما و تفاوتها در چیست؟

◇◇مشکلات ما در این ورزش مختص به فدراسیون نیست و بنیادی‌تر از آن است. اولین تفاوت ما در فرهنگ رانندگی است. بعد از آن رقمهای نجومی حتی برای خرید یک کلاه ایمنی. به‌طور مثال در کشور آلمان با حقوق روز کارمندی می‌شود بهترین کلاه ایمنی را تهیه کرد، اما اینجا باید با حقوق یک ماه آن را خرید و به نظر من تا زمانی که تفاوتها تا این حد است رسیدن به استانداردهای جهانی سخت است.

◇درخواست شما به عنوان یکی از مشتاقان این ورزش از مسوولین فدراسیون چیست؟

◇◇مسوولیت ریاست یک فدراسیون ورزشی در وهله اول رساندن آن ورزش به سطح جهانی است و یکی از راههای آن فشار آوردن به مقامات بالاتر جهت گرفتن امکانات بیشتر است. اگر جوانان و مشتاقان پیشرفتهایی را هرچه اندک در این ورزش حس کنند قطعاً به این سمت می‌آیند و ناخودآگاه و به قولی اتوماتیک‌وار پیشرفتها بیشتر می‌شود و تنها درخواست بنده از مسوولین فدراسیون این است که این ورزش را هرطور که می‌توانند چه با تبلیغات و جذب اسپانسر و یا راههای دیگر ارتقاء دهند.

در ضمن برای اطلاع بیشتر و بهتر در تدارک گفت‌وگویی با جناب آقای شهریاری رئیس فدراسیون اتومبیلرانی نیز هستیم.

دکتر فرشید اختری
جراح ـ دندانپزشک
عضو آکادمی دندانپزشکان زیبایی آمریکا
زیباسازی دندان‌ها به وسیله اصلاح فرم دندان‌ها و لامینیت چینی و بلیچینگ
بعد از یک جلسه ۲ ساعته
جهت دیدن آرشیو عکسها به وب سایت
WWW.Dr-Akhtari.com
تهران ـ میدان فاطمی
میدان گلها ساختمان پزشکان ویدا ـ طبقه دوم
۸۶۳۸۴۸۹

طرح فروش اقساطی انواع خودرو
شرکت خودرو پردازان غرب
شماره ثبت ۶۹۳۹
۷۸ ماهه
هر خانواده ایرانی یک خودرو ایرانی
این شرکت افتخار دارد با عنایت خداوند متعال و حسن اعتماد شما هموطنان عزیز در راستای حمایت از اقشار کم‌درآمد جامعه در اولین مرحله جدید فروش اقساطی انواع خودرو با شرایط ویژه (پیش‌پرداخت و بدون پیش‌پرداخت) با اقساط بلند مدت و سود کمتر از نیم درصد بفروش رساند
اول تحویل بگیرید سپس پول پرداخت کنید
واگذاری سند خودرو پس از تحویل خودرو
نحوه واگذاری خودروها از طریق اولویت زمان و امتیاز
سمند — قیمت: ۱۳۸۳۸۰۰۰۰ — اقساط: ۷۸ ماهه — پیش پرداخت: ۵۰۰۰۰۰۰ ریال — ماهیانه: ۱۷۱۰۰۰۰ ریال
پژو ۴۰۵ — قیمت: ۱۳۴۴۸۰۰۰۰ — اقساط: ۷۸ ماهه — پیش پرداخت: ۵۰۰۰۰۰۰ ریال — ماهیانه: ۱۶۶۰۰۰۰ ریال
PK — قیمت: ۶۱۵۰۰۰۰۰ — اقساط: ۷۸ ماهه — پیش پرداخت: ۳۰۰۰۰۰۰ ریال — ماهیانه: ۷۵۰۰۰۰ ریال
آردی — قیمت: ۸۴۹۰۰۰۰۰ — اقساط: ۷۸ ماهه — پیش پرداخت: ۳۰۰۰۰۰۰ ریال — ماهیانه: ۱۰۵۰۰۰۰ ریال
نیسان — قیمت: ۱۰۲۵۰۰۰۰۰ — اقساط: ۷۸ ماهه — پیش پرداخت: ۵۰۰۰۰۰۰ ریال — ماهیانه: ۱۲۵۰۰۰۰ ریال
پراید — قیمت: ۸۵۶۸۰۰۰۰ — اقساط: ۷۸ ماهه — پیش پرداخت: ۳۰۰۰۰۰۰ ریال — ماهیانه: ۱۰۶۰۰۰۰ ریال
پژو ۲۰۶ — قیمت: ۱۳۲۱۴۰۰۰۰ — اقساط: ۷۸ ماهه — پیش پرداخت: ۵۰۰۰۰۰۰ ریال — ماهیانه: ۱۶۳۰۰۰۰ ریال
فرم ثبت‌نام
شرکت خودروپردازان غرب شماره ثبت: ۶۹۳۹
مشخصات متقاضی:
نام:............ نام خانوادگی:............
شماره شناسنامه:............ ساکن:............
شغل:............ تلفن تماس:............
آدرس کامل پستی:............
کپی فرم نیز مورد قبول است
برای دریافت قرارداد شرکت، فرم ثبت‌نام را پس از پر کردن با پست پیشتاز به آدرس شرکت ارسال نمائید
ارومیه: میدان امام حسین سرداران ۲ ساختمان ارم پلاک ۲۴
ساعت تماس ۸ صبح الی ۱۳/۳۰ ظهر ۱۵/۳۰ الی ۲۰ شب
تلفن: ۲۲۲۹۹۸۱-۰۴۴۱ همراه: ۰۹۱۴۳۴۵۶۸۳۰

امیر پرندک

رتبه اول برای دانش‌آموزان آستانه اشرفیه

آستانه اشرفیه در ارائه مقاله دانش‌آموزی رتبه اول کشوری را به خود اختصاص داد.

روابط عمومی اداره آموزش و پرورش آستانه اشرفیه با ارائه گزارشی ضمن اعلام این مطلب افزود: تابستان امسال ۳۴۶ نفر از دانش‌آموزان در کلاسهای فرهنگی و هنری پویندگان مکتب نور در قالب ۱۷ کلاس قرآن، شعر، داستان، تحقیق، سرود و نمایش شرکت کردند.

براساس این گزارش، ۵۶۶ دانش‌آموز نیز در قالب ۲۲ کلاس در کانون شهید باهنر و الزهرا آموزشهای فرهنگی، هنری را گذراندند.

این گزارش در ادامه از افتتاح پنج واحد آموزشی در نورین‌دهشال، شهید ظهیری سوخته کوه، علوی خشاء، ابوذر کشل و شهید قربانی با ۳۲ کلاس درس و ۲۸۶۲ مترمربع زیربنا خبر داد و اعلام کرد:

عملیات ساختمانی پنج واحد آموزشی شامل ۱۷ شهریور آستانه اشرفیه، دکتر شریعتی کورکا، صابر نیاکو، مرادی‌پور داخل، سعیدی پرکاپشت با ۳۳ کلاس درس و زیربنای ۳۵۹۵ مترمربع اتمام و به زودی به مرحله بهره‌برداری خواهد رسید.

بنا به گزارش روابط عمومی اداره آموزش و پرورش آستانه اشرفیه، تعداد دانش‌آموزان شرکت‌کننده در کنکور سراسری امسال ۱۳۵۴ نفر و تعداد قبولی در دانشگاههای سراسری ۱۷۶ نفر بوده که این رقم نسبت به سال گذشته ۲۹ درصد از خود رشد نشان داده است.

این گزارش در پایان، به افتخارات ورزشی ۹۲ نفر از دانش‌آموزان نوجوان و جوان در رشته‌های والیبال، وزنه‌برداری و تکواندو و همچنین شرکت ۳۱۶۵ نفر از دانش‌آموزان در مسابقات فرهنگی، هنری در سال تحصیلی ۸۲-۸۳ اشاره دارد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی
حبیب هوشیار کوچکی - شرق گیلان

حیران زیبا اما محروم

مردم دهستان حیران از مناطق محروم و سردسیر استان گیلان در زمستان برای تهیه سوخت زمستانی دچار مشکل هستند.

از طرفی حیران یکی از زیباترین و جذاب‌ترین مناطق کشور محسوب می‌شود.

بجا است مسوولان منطقه برای رونق بخشیدن به آبادی این منطقه، و حل مشکلات آن و ایجاد رفاه برای اهالی آن اقدام لازم را انجام دهند و هرچه سریعتر مردم این منطقه را از نعمت گاز برخوردار سازند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

رانش زمین، کشاورزان را آواره کرد

یک بار دیگر قهر طبیعت چهره نشان داد و ۲۹۵ خانوار روستایی زرین‌آباد، حوالی شهرستان ساری را آواره کرد.

مردم سختکوشی که با کشاورزی و باغداری روزگار می‌گذرانند، امروز با رانش زمین مواجه شده و خانه و زندگی خود را در شرف نابودی می‌بینند. آنها از سرما به زیر چادرها پناه برده‌اند و با روندی که بازسازی مناطق سیل‌زده شرق استان و زلزله‌زده غرب استان دارد، حتی در فکر این عزیزان نمی‌گنجد که روزی به داد آنها هم برسند! هنگامی که حاج آقا شجاعی نماینده ساری و دیگر مسوولان استان از این روستا دیدار داشتند، متفقاً عنوان نمودند که عده‌ای مشغول کارشناسی هستند تا جای مناسب‌تری برای روستا بیابند، اما روستایی نمی‌تواند سالها منتظر کارشناسی آقایان بماند، چرا که اگر یک سال کشت نکند، گرسنه می‌ماند و این شکل از کار کارشناسی و بازسازی از حوصله آنان خارج است و قبل از این‌گونه طرحها، یک عملیات ضربتی و عاجل را می‌طلبد که ما معمولاً در کشورمان به آن عادت نداریم. با همه این حرفها، شورای اسلامی و مردم سختکوش و ولایتمدار روستایی، چشم انتظار کمک‌اند و اگر دیر بجنبیم، این عزیزان سال کشاورزی آینده را از دست داده‌اند.

شاهد- ساری

پارک میانکاله را می‌فروشند!

هر خبری را می‌شد پشت گوش انداخت، مگر فروش پارک سیصد هکتاری بین‌المللی جزیره میانکاله را.

این افراد پشت‌شان آنقدر قرص است که حتی هشدارهای سازمانهای جهانی و نماینده‌شان در سازمان حفاظت محیط زیست کشور را به هیچ هم نگرفتند!

آقایان! فروش نفت و گاز و مواد معدنی و حتی خاک سرخ جزیره هرمز چه تاءثیری بر اقتصاد این مملکت داشت که حالا فروش خانه امید پرندگان و چرندگان را هم به دست چپاولگران بسپاریم؟

عزیزان، پرنده‌ای که از روسیه می‌آید، نمی‌داند که این قسمت مال فلان آقازاده است یا طبیعت خدا. و این ماییم که چرخه طبیعت را معیوب و از زنجیره اصلی خارج می‌کنیم و این مساءله را خود این افراد، بهتر از هر کسی می‌دانند که هرگونه ساخت و ساز در محوطه جزیره، جز نابودی گونه‌های نادر جانوری ساکن در آنجا ثمری ندارد. و البته اعمالی از این دست، بر اقتصاد بحران‌زده ما هم تاءثیری ندارد.

پس بیاییم دست از سر اماکنی که عنوان بین‌المللی را با خود یدک می‌کشند، برداریم و به سراغ جاهایی بروید که لااقل شاکی جهانی نداشته باشد و طبیعت خدا هم به شکل سابقش بماند.

محمدرضا شاهد

پیاده‌روهای خراب

مدتی است خیابان آیت‌الله صالحی شهرستان قائم‌شهر برای هدایت آبهای سطحی کنده‌کاری شده است. آن اما نصف و نیمه به حال خود رها شده است.

متأسفانه پیاده‌روهای کنده‌کاری شده مانع از رفت و آمد آسان عابران شده است.

از مسوولان می‌خواهیم هرچه سریع‌تر این طرح را به پایان برسانند تا مردم آسایش بیشتری داشته باشند.

مسعود ذوالفقاری

عجیب، ولی واقعی

سیروس گنجوی

بزرگترین آبفشان جهان!

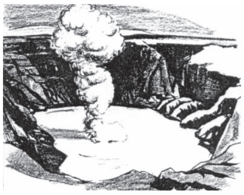

در آتشفشان Poas واقع در «کارستاریکا» در آمریکای مرکزی، آبفشان بزرگی وجود دارد که منطقه‌ای به وسعت ۱۵۰ کیلومترمربع را دربر می‌گیرد. این آبفشان، ۳۰۰ متر عمق دارد و ستونی از آب به بلندی ۱۰۵متر به هوا می‌فرستد!

کدوی جواهرنشان!

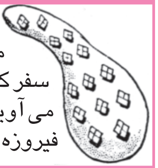

نشان افتخاری که رهبران مذهبی قبیله‌ای در مکزیک - قبل از سفر کریستوف کلمب به آمریکا- به گردن می‌آویختند یک کدو قلیانی بود که با فیروزه مرصع شده بود!

جوجه گوجه فرنگی!

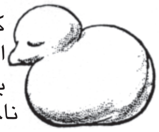

در نمایشگاه محصولات کشاورزی که در شهر «تالسا» در ایالت «اوکلاهاما»ی آمریکا برگزار شد، یکی از کشاورزان به نام «ادی دنکس» گوجه فرنگی عجیبی را به معرض نمایش گذاشت که توجه و تعجب شرکت‌کنندگان در این نمایشگاه را برانگیخت. این گوجه فرنگی، عیناً شبیه جوجه‌ای بود که تازه سر از تخم درآورده بود!

به این میگن فیل!

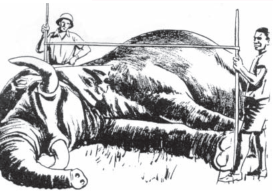

یک شکارچی فیل به نام «جوزف فنیکووی» در روز ۱۳ نوامبر ۱۹۵۵ میلادی در «آنگولا» واقع در قاره آفریقا، فیل غول‌آسایی شکار کرد که قد و قواره‌اش ۳۹۶ سانتیمتر (نزدیک به ۴ متر) بود و ۱۲ تن وزن داشت!

مادربزرگ قبراق!

خانم «کلارا کارتر» از اهالی «ال ورث غربی» در ایالت «مین» آمریکا، سالهای آزگار- شش روز در هفته - هر روز در ساعت ۵ بامداد از خواب بیدار می‌شد. برای یک خانواده پنج نفره - که دختر و داماد و نوه‌هایش بودند - غذا می‌پخت. سپس سوار دلیجان پست می‌شد و مسیری به طول بیش از ۲۵ کیلومتر را می‌پیمود. در بین راه نیز (متناسب با فصل) ۱۰ کیلوگرم «قره‌قات» می‌چید. غذای خانواده را سرو می‌کرد و سپس ظرفها و رخت‌های آنان را می‌شست و دوباره از همان راهی که آمده بود بازمی‌گشت تا فردا دوباره این برنامه را تکرار کند!

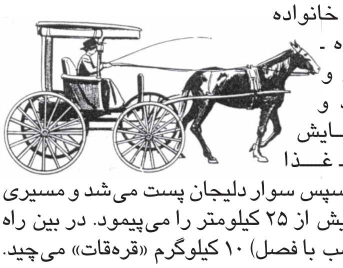

مهمترین عامل بیماری روانی کودکان

بیماری کم‌خونی ناشی از فقر آهن (آنمی) یکی از مشکلات عمده بهداشت عمومی است تا جایی که تاءثیر فراوانی بر روی تکامل جسمی، روانی و رفتاری و حتی بازده کاری افراد می‌گذارد. تا جایی که برطبق آمارهای سازمان بهداشت جهانی، کودکان و زنان باردار بیش از دیگر افراد جامعه در معرض خطر ابتلا به آنمی قرار دارند.

اما اینکه چرا ما از کم‌خونی صحبت کردیم؛ اخیراً مقاله‌ای در مجله نیوزویک به چاپ رسید که نشان می‌دهد، فقر آهن، مهمترین عامل در پیدایش نوعی بیماری روانی در کودکان است.

این بیماری که اختلال کم‌توجهی ـ بیش‌فعالی نام دارد، نوعی بیماری روانی است که در آن تمرکز کودک به‌رغم فعالیت بسیار زیادی که انجام می‌دهد، تا حد زیادی کاهش می‌یابد.

نتیجه این مطالعه که در فرانسه و بر روی ۵۳ کودک بیمار و ۲۷ کودک سالم انجام شد، نشان می‌دهد که بسیاری از کودکان مبتلا به اختلال کم‌توجهی ـ بیش فعالی دچار فقر آهن هستند.

محققان متوجه شدند، میزان آهن بدن در ۸۴ درصد از کودکان مبتلا پایین است درحالی که فقر آهن تنها در ۱۸ درصد کودکان سالم مشاهده می‌شود. در این میان هرچه میزان آهن خون بیماران کمتر باشد، علایم بیماری نیز شدت می‌یابد.

پژوهشگران معتقدند، کمبود آهن از طریق ایجاد اختلال در یکی از مواد شیمیایی مغز به نام «دوپامین» در ایجاد بیماری کم‌توجهی ـ بیش فعالی و برخی از بیماریهای روانی دیگر نقش دارد.

استارت آشنایی

جنگل درمانی در سوادکوه

نِفـــار

وسط شیرگاه، وسط باغ، ۴۰ متر، مبله، روی تپه

نفار= اتاقی که کفش تخته، دیوارش شیشه و توسط ستونهایی در ارتفاع باشد

شیرگاه = دشتی که رود خانهٔ تالار از وسط آن گذشته و توسط کوههای جنگلی احاطه گشته

چرا فقط ۱۳ بدر!؟ ماهی ۲ بار دشت و دمن

در صورت تمایل: رفتن به زیباترین جنگل های دارای رودخانه و آبشار ۶۳ متری (تا آبشار ۱/۵ ساعت در دل جنگلهای سوادکوه)

200 km
آمل
بابل
بابلسر
قائم‌شهر
شیرگاه
زیرآب
پل سفید
ورسک
فیروزکوه
دماوند
تهران

غروب تا غروب نفری ۸ هزار تومان ● رزرو ۰۹۱۱-۱۲۸-۳۵۶۵ املاک شیرزاد

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

ثبت نام هنرجو

آموزشگاه آرایشی امیری نگار

با ارائه دو دیپلم و کد بین‌المللی

آموزش انواع هایلایت، هافلایت، موی‌لایت، مش‌های جدید، شینیون‌های فانتزی، کوپهای ۲۰۰۵، گریم عروس به صورت کاملاً حرفه‌ای و ارائه خدمات آرایشی برای شهرستانها دوره به صورت فشرده می‌باشد.

فلکه چهارم تهرانپارس تلفن: ۷۳۸۲۲۱۸ـ۷۳۸۵۵۳۸

دیپلمه های نظام قدیم و فارغ التحصیلان پیش دانشگاهی و کارمندان

آیا می‌خواهید باجزوات ما به آسانی بدون اتلاف وقت و

بـــدون کنـــکور وارد دانشـــگاه شویـــد؟

و در رشته‌های حقوق ـ کامپیوتر ـ حسابداری ـ مدیریت بازرگانی ـ زبان انگلیسی ـ شیمی ـ روان‌شناسی ـ زیست‌شناسی ـ ادبیات فارسی ـ آمار ـ فیزیک ـ علوم تربیتی ـ کتابداری ـ زمین‌شناسی ـ جغرافیا ـ الهیات ـ علوم اجتماعی ـ و ریاضی در دانشگاههای دولتی پیام نور، تحصیل و لیسانس معتبر از وزارت علوم دریافت نمائید و نهایتا نیز بتوانید در کلیه دانشگاههای کشور در آینده در فوق‌لیسانس ادامه تحصیل دهید.

تلفن جهت کسب اطلاعات بیشتر

۸۳۱۱۴۵۱-۸۳۱۰۰۴۲ تهران پیام

دکتــرناصــرتــابش

نظام پزشکی ۱۴۵۲۶

متخصص جراحی عمومی

(دارای بوردتخصصی)

متخصص طب سوزنی از کانادا

درمان بیماری های مزمن باآکوپنگچروماکسی بس، میگرن، سردردهای مزمن سردردهای همراه با دردهای عضلات سروگردن وسردردتنشی

فارغ التحصیل دوره چهارساله طب سوزنی کیامی چین ازکالج بین المللی ونکوور

۳ الی ۹ شب

آدرس: تهران ـ امیرآبادشمالی ـ بالاتر ازمسجدامیر ـ ساختمان ۴۰۸ طبقه دوم

۸۰۲۷۴۷۳

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید

مشاوره رایگان

درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت

در مرکز ترک اعتیاد پاستور

- درمان هر نوع مواد مخدر و الکل ـ سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
- سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز ـ سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
- ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط
- داروی نالترکسون ـ پیگیری بیماران توسط کلاسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره‌ای

در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان

متخصص بیهوشی شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹

دکتر بهزاد رشیدی با تعیین وقت قبلی

۴۰۵۵۱۵۶ ۴۰۴۸۷۹۰-۳

۰۹۱۲۲۱۹۰۹۴۷ ، ۰۹۱۲۱۷۲۵۰۵۸

(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)

نشانی: فلکه دوم صادقیه ـ ابتدای آیت الله کاشانی ـ جنب عکاسی رضا ـ پلاک ۷۲ طبقه چهارم

خانـه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

- ◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ◇ روش تین اسکن از آمریکا
- ◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ◇ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۸۹۳۱۲۳

۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۹۹۸۲۸

شهرزاد سعادت نیا

دانش‌آموز ممتاز کلاس دوم ابتدایی دبستان فاطمه‌الزهرا(ا) با معدل ۲۰ شناخته شد.

با تشکر از اولیا

بنیامین دمانی

دانش‌آموز ممتاز کلاس دوم ابتدائـــی دبستان حجربن عدی با معدل ۲۰ شناخته شده است.

با تشکر از اولیا

گنجینه های گرانبهای زندگی عزت نفس، احترام به خود و احساس غرور نسبت به خود است

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۸۱

۱. آقای غلامرضا نیرودل
۲. آقای نوریق درگورگیان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

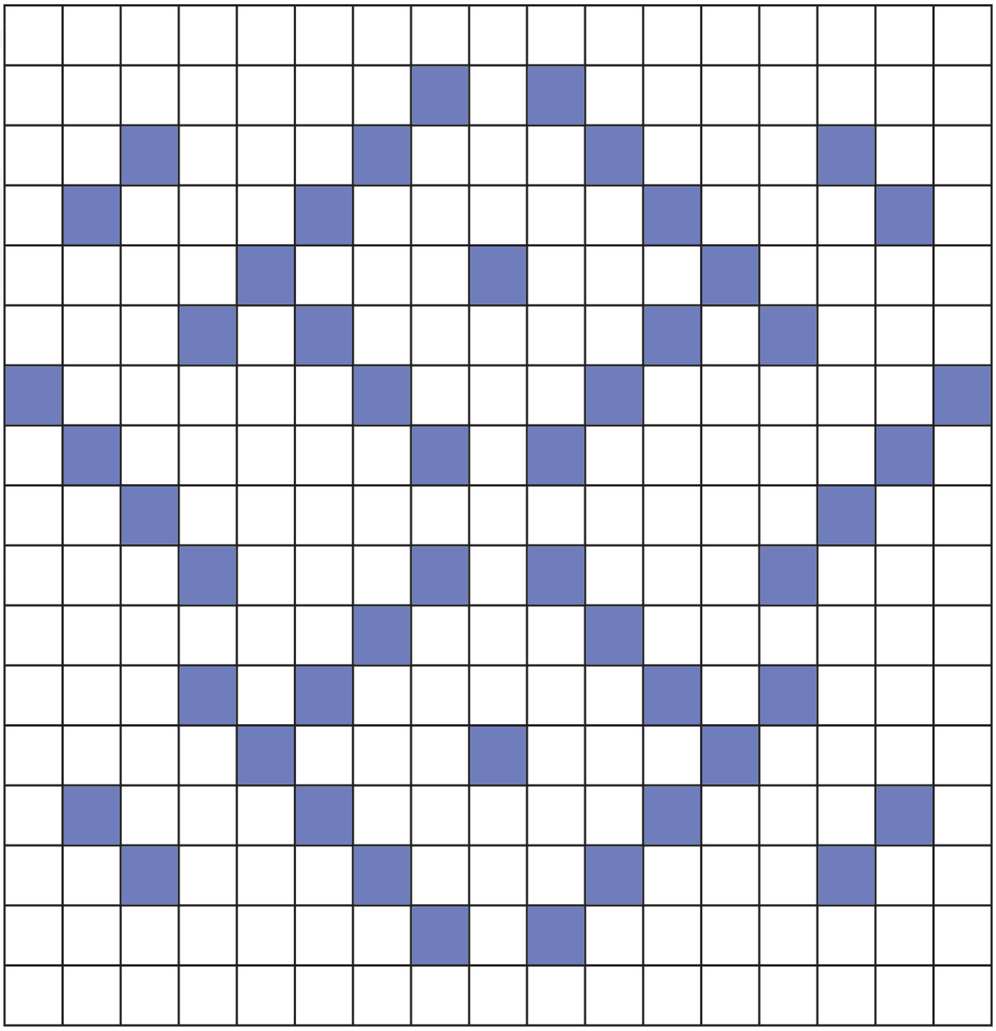

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲								■		■							
۳			■				■				■				■		
۴		■				■						■				■	
۵					■				■				■				
۶				■		■						■		■			
۷	■						■				■						■
۸		■						■		■						■	
۹			■												■		
۱۰				■				■		■				■			
۱۱							■				■						
۱۲				■								■		■			
۱۳					■				■				■				
۱۴		■				■						■				■	
۱۵			■				■				■				■		
۱۶								■		■							
۱۷																	

افقی:

۱ـ دو شهر معروف ژاپن که بمباران اتمی گردید ۲ـ محبتی بی‌مانند و بی‌چشمداشت ـ عنوانی برای سرزمین تبت ۳ـ خاک کوزه‌گری ـ کتاب مقدس هندوان ـ مقابل باخت قرار گرفته ـ کشتی جنگی ـ طایفه‌ای در کشورمان ۴ـ خمیدگی و اریب ـ اختراع مارکونی ایتالیایی ـ صف و رج ۵ـ کشته شدن ـ صبح زود ـ همیشه جاوید ـ شهری در استان اردبیل ۶ـ اسب چاپار ـ آنسوی چیزی ـ کنیز و پرستار ۷ـ نام دو استخوان بالای سینه ـ انتهای گلو ـ خوشحال و مسرور ۸ـ شهری در کشورمان ـ دوستان و همراهان ۹ـ شل و سست ـ اثری از بانوی نویسنده آمریکایی «پرل.س.باک» ـ عدد ماه ۱۰ـ ماه فرنگی ـ نوعی کبک ـ محل وارد شدن ـ خانه بزرگ ۱۱ـ قند شیر ـ تمیز و به‌دور از آلودگی ـ آزادیخواه معروف قرن هفده انگلیس ۱۲ـ اجداد و نیاکان ـ آبگیر و حوض ـ بهشت و فردوس ۱۳ـ بیماری رعشه صورت ـ چندین دولت ـ تقویت رادیویی ـ دانه‌ای گیاهی که می‌تواند جای گوشت مصرف شود! ۱۴ـ گله ـ درستی و حقیقی ـ نوعی مو ۱۵ـ وحش بی‌سر ـ بالاترین نقطه ـ روشنایی ـ اصطلاحی در فیلمبرداری ـ شکوه و جلال ۱۶ـ نام جدید کشور «برمه» ـ بدون تزویر و دورویی ۱۷ـ فیلمی به کارگردانی میلوش فورمن که موفق به دریافت چهار اسکار گردید.

عمودی:

۱ـ یاری و کمک ـ نویسنده ایرانی کتابهای «زن زیادی» و «خسی در میقات» ۲ـ نومیدی ـ نام بتی در عهد جاهلیت ـ گذشته‌ها و سرگذشتها ـ هر چیزی را گویند ۳ـ جای پا ـ اولی دهان و دومی حرف صریح (دو کلمه) ـ اسب تندرو ـ ضمیری است ۴ـ بچه شیطان و آتش پاره ـ درختی از تیره پیاله‌داران ـ یقیناً و قطعاً ۵ـ سرور ـ به اتفاق هم برای انجام کاری ـ نامی برای آقایان ۶ـ شهری در آلمان ـ دو کشور هم‌جوار ـ مقام و شأن ۷ـ ابر نزدیک به زمین ـ جایگاه جنین ـ تخلص شاعر معاصر حسین معیری ـ ابزار صیاد ـ از حروف ربط ۸ـ از نعمات الهی ـ پوشاک حیوان بارکش ۹ـ حاذق و ماهر ـ از ورزشهای مفرح ـ نوعی حمام ۱۰ـ منسوب به سرزمین و قوم ـ از روسای جمهور اسبق آمریکا ۱۱ـ مایه روشنایی ـ بیماری واگیر و خطرناک ـ شهر کویری ایران ـ کلمه تصدیق ـ پشه و ساس ۱۲ـ معدن ـ حشره بالدار ـ مرکز اوکراین ۱۳ـ علم سرشماری ـ نوعی خزنده خطرناک ـ استانی در کشورمان ۱۴ـ پاکیزه کردن دل از غم ـ کمربند درجات ورزشی ـ از درجات عالی نظامی ۱۵ـ اشاره به دور ـ زادگاه باباطاهر عریان ـ مربوط به آسمان ـ صدمترمربع ۱۶ـ پیمانه ـ هذیان بیمار ـ آقایی و مولایی ـ منسوب به ظرف مکان و زمان ۱۷ـ سوبسید کالاها ـ از تیم‌های بزرگ باشگاهی فوتبال اسپانیا که ستارگان بزرگی در تیمش دارد.

طراح: تورج ایوبی

حل جدول شماره ۳۱۸۱

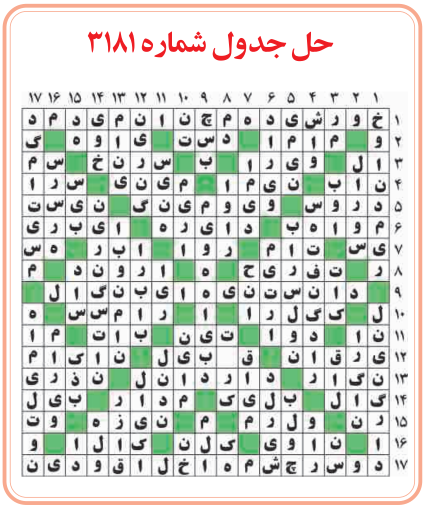

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	خ	و	ر	ش	ی	د	ه	م	چ	ن	ا	ن	م	ی	د	م	د
۲	و	■	م	ا	م	ا	■	د	س	ت	■	ی	ا	و	ه	■	گ
۳	ا	ل	■	و	ی	ر	ا	■	ب	■	س	ر	ن	خ	■	س	م
۴	ن	ا	ب	■	ن	ی	م	ا	■	م	ی	ن	ی	■	س	ر	ا
۵	د	ر	و	س	■	و	ی	و	م	ی	ن	گ	■	ن	ی	س	ت
۶	م	و	ا	ه	ب	■	د	ا	ی	ر	ه	■	ا	ی	ب	ر	ی
۷	ی	س	■	ت	ا	م	■	ر	و	ا	■	ا	ب	ر	■	ه	س
۸	ر	■	ت	ف	ر	ی	ح	■	ه	■	ا	ر	و	ن	د	■	م
۹	■	د	ا	ن	س	ت	ن	ی	ه	ا	ی	ب	ن	گ	ا	ل	■
۱۰	ل	■	ک	گ	ل	ر	ا	■	ا	■	ر	ا	م	س	س	■	ه
۱۱	ن	ا	■	د	و	ا	■	ت	ی	ن	■	ب	ا	ت	■	م	ا
۱۲	ی	ر	ق	ا	ن	■	ق		ب	ی	ل	■	ن	ا	ک	ا	م
۱۳	ن	گ	ا	ر	■	د	ا	ر	د	ا	ن	ل	■	ن	ذ	ر	ی
۱۴	گ	ا	ل	■	ب	ل	ی	ک	■	م	د	ا	ر	■	ب	ی	ل
۱۵	ر	ن	■	و	ل	ر	م	■	م	■	ن	ی	ز	ه	■	و	ت
۱۶	ا	■	ن	ا	و	ی	■	ک	ل	ن	■	ک	ا	ل	ا	■	و
۱۷	د	و	س	ر	چ	ش	م	ه	ا	خ	ل	ا	ق	و	د	ی	ن

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

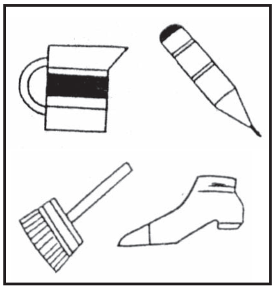

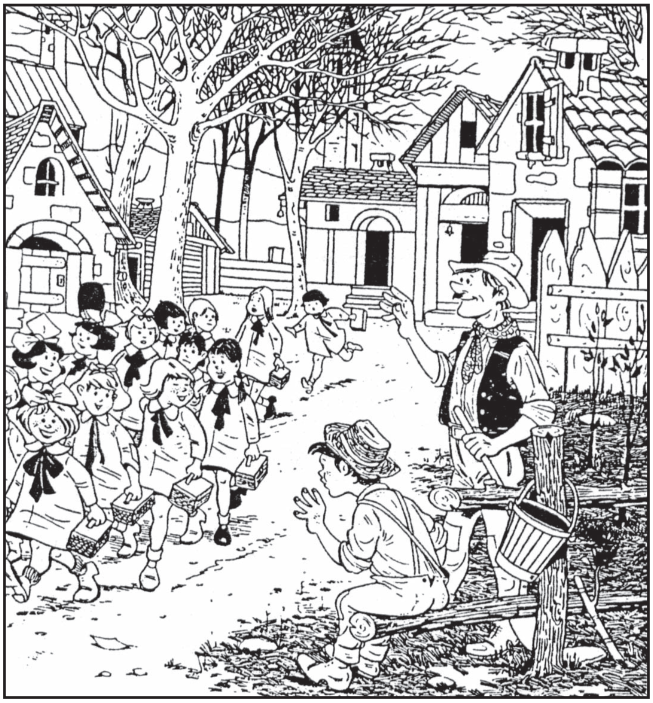

چهار وسیله گمشده را پیدا کنید!

در این تابلو، نوباوگان کودکستانی را می‌بینید که شاد و خندان از کودکستان خارج می‌شوند. فراش کودکستان و پسرش با تکان دادن دست از آنها خداحافظی می‌کنند، اما آنها به چیز دیگری فکر می‌کنند. چهار وسیله متعلق به این فراش و پسرش گم شده است و فراش هرچه می‌گردد آنها را پیدا نمی‌کند. این چهار وسیله، داخل کادری در بالای تصویر نشان داده شده است و جناب نقاش که این تصویر را آماده کرده، ماهرانه این چهار وسیله را در لابلای تصویر پنهان کرده است.

آیا می‌توانید با دقت و حوصله، در گوشه و کنار این تصویر به جستجو بپردازید و اشیاء گمشده را پیدا کنید؟

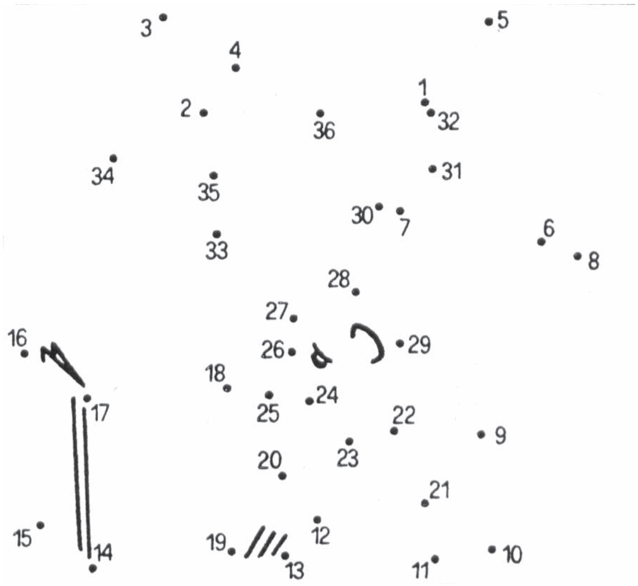

نقطه به نقطه

هر کس با سبک و روش خاص خود کتاب می‌خواند! برای آنکه کشف کنید در لابلای این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۳۶ به هم وصل کنید. تصویر بامزه‌ای در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

پاسخها در صفحه ۵۵

تبدیل مثلث به لوزی!

در این شکل، هفت مثلث می‌بینید که راءس آنها به جز یکی، به طرف بالا است. آیا می‌توانید فقط با ۶ حرکت، یعنی برداشتن ۶ چوب کبریت و جابه‌جا کردن آنها، این شکل را به ۶ لوزی تبدیل کنید؟ ظاهراً دشوار به نظر می‌رسد، اما اگر کمی دقت و حوصله نشان بدهید، موفق به انجام این کار خواهید شد.

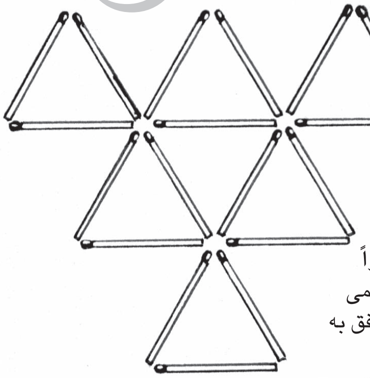

بازی با اعداد

از یک تا ۹، از ۹ تا یک!

بیایید اعداد یک تا ۹ را به ترتیب در عدد ۸ ضرب کنیم و با اعداد یک تا ۹ جمع کنیم. ببینیم چه اتفاقی می‌افتد؟ در این میان، نقش عجیب عدد ۸ را نباید از یاد برد!

۱×۸+۱=۹
۱۲×۸+۲=۹۸
۱۲۳×۸+۳=۹۸۷
۱۲۳۴×۸+۴=۹۸۷۶
۱۲۳۴۵×۸+۵=۹۸۷۶۵
۱۲۳۴۵۶×۸+۶=۹۸۷۶۵۴
۱۲۳۴۵۶۷×۸+۷=۹۸۷۶۵۴۳
۱۲۳۴۵۶۷۸×۸+۸=۹۸۷۶۵۴۳۲
۱۲۳۴۵۶۷۸۹×۸+۹=۹۸۷۶۵۴۳۲۱

چند اشتباه و چند اختلاف!

این ماهیگیر، در کنار اسکله مشغول ماهیگیری بود که یک نقاش جوان از این صحنه یک نقاشی آماده کرد. چون می‌خواست چند نمونه هم به دوستان و آشنایان خود بدهد، سه کپی از روی آن برداشت، اما وقتی این چهار تصویر را در کنار هم گذاشت و با یکدیگر مقایسه کرد، متوجه شد که هرچند نسخه اصلی نسبتاً خوب و بدون اشتباه است، اما بقیه نسخه‌ها ـ که از روی آن کپی شده ـ دارای اشتباهات و اختلافهایی می‌باشد، و بین هرکدام از این تصاویر با ۳ تصویر دیگر چند مورد اختلاف وجود دارد. آیا می‌توانید این موارد اختلاف را پیدا کنید و ضمناً بگویید نسخه اصلی (که این نقاش ترسیم کرده) کدام است؟

B

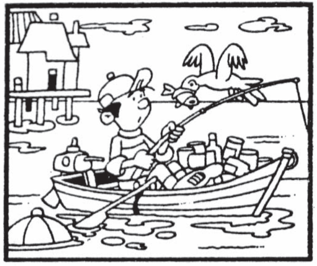

A

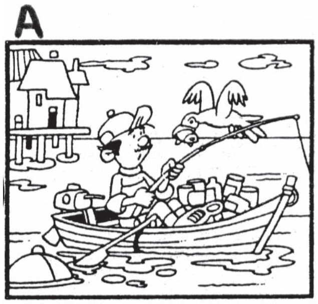

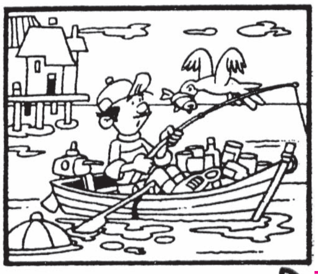

D

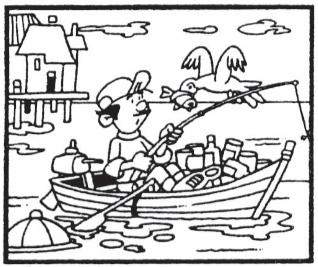

C

هرگز خود را کوچک نکنید!

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

خبرها از: اسکندر قاسمی

گل‌های وحشی ماجرایی طنز

حسینعلی لیالستانی کارگردان سینما و تلویزیون مجموعه‌ای تلویزیونی از اوایل تیرماه جلوی دوربین می‌برد.

این مجموعه گل‌های وحشی نام دارد و در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه دوم سیما ساخته می‌شود.

فضای قصه گل‌های وحشی طنز است و قصه آن از زبان یک زن که ۳۵ سال پیش هنگام زایمان از دنیا رفته روایت می‌شود.

گل‌های وحشی حدود چهار ماه در شمال کشور جلوی دوربین می‌رود.

سیروس ابراهیم‌زاده، رضا فیض نوروزی، رامین ناصر نصیر، شهره لرستانی، معصومه تقی‌پور و... بازیگران مجموعه گل‌های وحشی هستند.

قریبیان گزارش مریم را روایت می کند

فرامرز قریبیان، علی اسیوند، لیلا بوشهری، نیلوفر محبی، سلیمه رنگزن و عطیه غبیشاوی بازیگران فیلم جدید اسماعیل براری با عنوان «گزارش مریم» هستند که یکی دو روز پایانی اردیبهشت ماه در اروندکنار آبادان جلوی دوربین رفت.

گزارش مریم قصه دکتری است که به جنگ می‌رود و...

رقص شیطان آخرین فیلمی بود که از براری در سینماها اکران شد.

آتش‌بس جعفری

رضا جعفری که مدتی پیش فیلم «فراری» او در اکران عمومی قرار داشت، درصدد ساخت یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «آتش‌بس» است.

آتش‌بس از کارهای عظیم جنگی است که در گروه حماسه و دفاع شبکه اول سیما تهیه می‌شود.

این مجموعه به سالهای پایانی جنگ تحمیلی می‌پردازد.

جشنواره‌های جهانی به مرثیه برف خوشامد گفتند

«مرثیه برف» ساخته تحسین‌برانگیز جمیل رستمی که به تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی در جشنواره بین‌المللی فیلم فجر سال ۸۳ توانست عنوان بهترین کارگردان را در بخش بین‌الملل از آن خود کند تا پایان امسال در بیش از هفت جشنواره بین‌المللی حضور دارد.

جشنواره‌های لوکارنو، سه قاره نانت، هامبورگ، تورینو، مونترال، سن‌سباستین و تورنتو از جمله جشنواره‌های معتبر و قابل تاءملی است که با حضور این فیلم در جشنواره‌هایشان موافقت کرده‌اند.

گویا در بازارهای جهانی فیلم مرثیه توانسته نظرهای متفاوت و قابل تاءملی را برانگیزد که این امر برای کارگردان و تهیه‌کننده آن یک گام بزرگ به جلو محسوب می‌شود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مجردها	۷۰ روز	۳۱۸ میلیون تومان
شاخه گلی برای عروس	۷۰ روز	۲۹۹ میلیون تومان
جایی برای زندگی	۲۰ روز	۶۰ میلیون تومان
بازنده	۱۵ روز	۵۱ میلیون تومان
دربه‌درها	۶۵ روز	۳۶ میلیون تومان
امتحان	۲۵ روز	۶ میلیون تومان
دانه‌های ریز برف	۱۵ روز	۲ میلیون تومان
کنار رودخانه	۵ روز	۲۰۰ هزار تومان

اعتماد اکبر عبدی

اکبر عبدی مرداد ماه امسال با پخش مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «اعتماد» مهمان خانه‌ها خواهد بود.

مجموعه تلویزیونی اعتماد درباره زندگی مردی به نام علی است که به‌طور تصادفی پول هنگفتی پیدا می‌کند.

علی رجبعلی این مجموعه را در ۲۶ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای می‌سازد.

تصویربرداری اعتماد از اواسط اردیبهشت آغاز شده است.

حرفهای پرنکته هنرمندان

پرویز پرستویی (بازیگر)

از روبرو آشنا نیستیم!

یکی از معضلات سینمای امروز ما این است که درحالی که منبع موضوع هستیم و از لحاظ موضوع می‌توانیم به سوژه‌های جذابی بپردازیم، اما بی‌موضوع مانده‌ایم. سال گذشته ۲۰ فیلمنامه به من پیشنهاد شد که موضوعاتی حاشیه‌ای و پرت داشتند و من چیزی از آنها نفهمیدم!!

متاءسفانه عرصه سینما تبدیل به فرصتی برای کسب پول برای عده‌ای شده است. ما به عنوان هنرمندان سینما کلاف سردرگم هستیم. از روی دست هم می‌نویسیم، نگاه می‌کنیم که کدام فیلم جواب داده است تا مثل آن را بسازیم و به‌طور کلی با مردم از روبرو آشنا نیستیم.

محسن مخملباف (فیلمساز)

سینما همچون آینه است

سینما آینه‌ای است که ما برای نشان دادن خودمان از آن استفاده می‌کنیم. اگر قرار است این آینه برای آغاز گفت‌وگو با فرهنگ‌های دیگر استفاده شود، باید بتواند روح آن کشور را در خود منعکس کند.

مردمی که به فیلم‌های بالیوودی نگاه می‌کنند، ممکن است فکر کنند هند مردمی دارد که همیشه درحال رقص و آواز خواندن هستند، فیلم باید به مردم در برخی زمینه‌ها آموزش دهد تا آنها بتوانند مواردی را در زندگی‌شان تغییر دهند.

کمال تبریزی (کارگردان)

فسیل شدن امکانات

بزرگترین مانع در راه رسیدن به سینمای تمام حرفه‌ای در کشور ما فسیل شدن امکانات سینمایی است که این امر سبب کندی حرکت رو به رشد سینمای ایران شده است و در صورت عدم حمایت مسوولان و ارگانهای دولتی این حوزه به ورطه نابودی کشیده خواهد شد.

وجود استعداد، نداشتن رابطه و تحصیلات آکادمیک در زمینه سینما به عنوان شرط موفقیت فیلمسازان و علاقه‌مندان در حوزه سینماست.

حکایت دم خروس و بازار کتاب و سینما

نویسنده: فائد

در هفته گذشته شاهد برپایی نمایشگاه بین‌المللی کتاب بودیم و قطعاً هر شهروند ایرانی که ساکن تهران باشد به نوعی درگیر این نمایشگاه شده است، حتی آنهایی که با کتاب سروکار ندارند.

حتماً می‌پرسید چنین چیزی چگونه امکان دارد؟ اما برای گرفتن پاسخ فقط کافی است که نگاهی به چهره شهر بیندازید.

راننده‌های تاکسی در میادین و خیابانهای اصلی فریاد می‌زدند: یک نفر نمایشگاه، دربست نمایشگاه، نمایشگاه، نمایشگاه نبود؟ و... جالب اینجاست که همه آنها در عرض چند لحظه ماشین‌های خود را از مسافر پر می‌کردند و راهی نمایشگاه می‌شدند و به همین علت مردم شهر برای رفتن به هر نقطه‌ای از تهران مسیری را انتخاب می‌کردند که از منطقه نمایشگاه عبور نکند. ساکنان خیابان چمران نیز در طول مدت برگزاری نمایشگاه کتاب زندگی خود را تقریباً تعطیل می‌کردند و از زور ترافیک و ازدحام بیش از حد در آن زمان به نوعی خانه‌نشین می‌شدند و این سؤال را از خود می‌پرسیدند که:

این همه کتابخوان داشتیم و نمی‌دانستیم؟!

این چند نکته فقط گوشه‌ای از تغییرات تهران در آن هفته بود و در مقابل عده‌ای هم که با کتاب سروکار دارند و یا حتی کنجکاو هستند به نمایشگاه رفتند و از آن بازدید کردند، درحالی که خیلی از بازدیدکنندگان خواننده حرفه‌ای کتاب نبوده و فقط جزو علاقه‌مندان به کتاب هستند که شاید در طول یک هفته حتی یک صفحه هم مطالعه نداشته باشند.

به‌طور حتم اگر در هفته گذشته و یا در سالهای قبل به نمایشگاه کتاب رفته باشید با ازدحام جمعیت و سیل علاقه‌مندان و بازدیدکنندگان برخورد کرده‌اید. اما آیا هیچ‌وقت به این نکته فکر کرده‌اید که این بازدیدکنندگان چه سرمایه عظیمی می‌توانند باشند؟

با ذکر صحبت‌های فوق می‌خواستم به این نکته برسم که این نمایشگاه آنقدر طرفدار دارد که خواه‌ناخواه هر ساله با فرارسیدن هفته برگزاری آن چهره شهر دگرگون می‌شود.

حالا اجازه دهید به چند ماه پیش‌تر برگردیم! به بهمن ماه و دهه فجر که زمان برگزاری جشنواره بین‌المللی فیلم فجر است، اگر بخواهیم جشنواره فیلم فجر را با نمایشگاه کتاب مقایسه کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که وجه مشترک این دو، تعداد علاقه‌مندان و بازدیدکنندگان زیاد و ازدحام جمعیت و شلوغی در جلوی سینماها و نمایشگاه می‌باشد.

حال در مورد جشنواره فیلم فجر هیچ‌گاه فکر کرده‌اید این مردم علاقه‌مند به سینما که در آن سرمای ماه بهمن داخل صف طویل گیشه ایستاده‌اند تا بلیت یکی از فیلم‌های جشنواره را بخرند چه سرمایه‌های عظیمی هستند؟

اما افسوس!! افسوس که این سرمایه‌ها درحال هدر شدن هستند، آری این یک واقعیت است، حقیقتی تلخ و سیاه و غیرقابل انکار.

برای اثبات گفته‌هایم اجازه دهید توضیحی را بگویم که همه ما شاهد آن هستیم ولی به آن دقت نمی‌کنیم. به جشنواره فیلم فجر برگردیم، همانطور که شما نیز احتمالاً شاهد بوده‌اید همه ساله در زمان برگزاری این جشنواره صف‌های چندصد متری در جلوی سینماها به وجود می‌آید و مردم برای خرید بلیت از سروکله یکدیگر بالا می‌روند. حتی قیمت‌های بلیت در بازار سیاه به ناگهان چند برابر می‌شود و تقریباً همه سالن‌ها در زمان پخش فیلم‌های جشنواره، کیپ تا کیپ از تماشاگران پر می‌شود تا جایی که دو نفر روی یک صندلی، روی زمین و روی سن نشسته و فیلم را تماشا می‌کنند. اما درست از فردای روزی که جشنواره فیلم فجر به پایان می‌رسد دوباره سینماها سوت و کور می‌شوند و کسی هم نیست که از خودش سؤال کند...

> **به راستی آن مردم مشتاق که در زمان جشنواره برای سینما رفتن و فیلم دیدن حاضر بودند سروکله خودشان را بدهند در روزهای دیگر سال کجا هستند؟**

سیل جمعیت یکدفعه کجا غیب می‌شوند؟!

به راستی آن مردم مشتاق که در زمان جشنواره برای سینما رفتن و فیلم دیدن حاضر بودند سروکله خودشان را بدهند در روزهای دیگر سال کجا هستند؟ یکی از مدیران سینما تعریف می‌کرد که در زمان جشنواره در فلان روز قرار بود فیلم... اکران شود و اتفاقاً در آن روز برف شدیدی گرفت و هوا حسابی سرد شد اما ساعتی قبل از شروع فیلم، چنان ازدحامی برای تماشای آن در جلوی سالن سینما شکل گرفت که خودمان حیرت کرده بودیم و لحظه به لحظه هم بر تعداد مردم افزوده می‌شد و در آخر جمعیت به حدی رسید که مجبور شدیم از نیروی انتظامی برای کنترل اوضاع کمک بگیریم، به‌طوری که در آن شلوغی‌ها بیش از نیمی از شیشه‌های جلوی گیشه شکست و خرد شد. اما چند ماه بعد درست در فصل رونق سینماها یعنی تابستان همان فیلمی که در جشنواره باعث شکسته شدن شیشه‌های سالن سینمایم شده بود اکران گردید و من هم در سالن خودم آن را به نمایش گذاشتم ولی حتی در یک سانس هم سالن پر نشد و ما مجبور بودیم فیلم را با تعداد تماشاگران اندک پخش کنیم.

گله‌مندی ناشران و نویسندگان

همین مساءله در مورد مقوله کتاب و نمایشگاه کتاب هم صدق می‌کند. وقتی انبوه جمعیت را در نمایشگاه می‌بینیم بسیار خوشحال می‌شویم و فکر می‌کنیم که مردم کتاب و کتابخوانی را فراموش نکرده‌اند اما وقتی پای درددل ناشران و نویسندگان می‌نشینیم درمی‌یابیم که آنها از فروش نرفتن کتابها ناراحتند و تیراژ بسیار پایین کتابها گواه ادعای آنهاست، وقتی کتاب با تیراژ نازلی مثل دو هزار و سه هزار نسخه منتشر می‌شود و تازه همان تیراژ محدود هم به خوبی فروش نمی‌کند و نیمی از آنها برگشت می‌خورد، به شک می‌افتیم که پس آن جمعیت انبوه در نمایشگاه کتاب چه افرادی هستند؟

آیا واقعاً ما علاقه‌مند به کتاب و فیلم نداریم و یا مساءله چیز دیگری است؟

در پاسخ به این پرسش باید عنوان کرد که ما صاحب تماشاگران و خوانندگان بالقوه فراوانی در زمینه فیلم و کتاب هستیم، اما مخاطبان بالفعلمان در این زمینه‌ها بسیار اندک است. درواقع اگر برنامه درستی داشتیم می‌توانستیم سالن‌های سینماهایمان را همیشه مثل ایام جشنواره فیلم پررونق حفظ کنیم و تیراژ کتابهایمان را تا بیست برابر افزایش دهیم، اما...

دریغ از یک برنامه‌ریزی اصولی

معمولاً در همه جای دنیا مسوولان فرهنگی سعی می‌کنند که مردم را به سمت مقوله‌های فرهنگی مثل فیلم و کتاب بکشانند اما در کشور ما آنقدر مخاطبان بالقوه در این زمینه‌ها داریم که فقط کافی است با یک هدایت صحیح آنها را به حالت فعلیت دربیاوریم. وقتی این همه علاقه‌مند فیلم و سینما در ایام جشنواره جلوی سینماها صف می‌کشند پس این امکان وجود دارد که آنها در تمام طول سال به سینما بروند. از طرف دیگر در مورد فردی که به نمایشگاه می‌رود نیز می‌توان چنین نتیجه گرفت که به کتاب توجه دارد. پس باید کاری کرد که هر ماه چند جلد کتاب خریداری کرده و آن را مطالعه کند، این درحالی است که ما به دلیل بی‌توجهی در این زمینه‌ها آنها را به حال خود رها کرده‌ایم و فقط سعی می‌کنیم با کمک یارانه‌های دولتی محصولات فرهنگی خود را زنده نگاه داریم.

یک نفر به این پرسشها پاسخ دهد!

ایکاش کسی بود که از او بپرسیم چرا هیچ وقت به این فکر نیفتاده‌ایم که این فوج عظیم مشتاقان محصولات فرهنگی خود را که به حالت بالقوه هستند سازماندهی کنیم؟ چرا در زمینه فرهنگ برنامه‌ریزی درستی نداریم؟ چرا مردم در هیچ کجا نباید متوجه شوند که در این ماه چه کتابهایی منتشر شده است و یا چه فیلم‌هایی به اکران درآمده‌اند؟

وقتی کسی از چاپ کتابهای جدید و فیلم‌های تازه به اکران درآمده اطلاع پیدا نمی‌کند چگونه می‌توان انتظار داشت که از آنها استقبال کند؟

اگر از پدیده‌هایی مثل نمایشگاه کتاب و جشنواره فیلم استقبال نمی‌شد، می‌گفتیم که مردم علاقه‌ای به این مقوله‌ها ندارند و باید به کمک سوبسید و حمایت‌های دولت آنها را زنده نگاه داشت، اما وقتی چنین استقبال گسترده‌ای از این پدیده‌ها وجود دارد باز هم می‌توان گفت که مردم به سینما و کتاب رغبتی نشان نمی‌دهند؟ آیا حیف نیست که این مردم علاقه‌مند را سازماندهی نکنیم و در عوض با سوبسید چراغ فرهنگ را روشن نگاه داریم؟

تقلید از هر کسی به معنای تأیید اوست ● توماس ادیسون

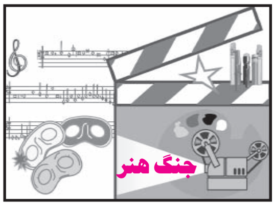

چند نکته یک اشاره

مینا ضرابی

پز روشنفکری!

امسال در نمایشگاه کتاب، موضوعی ذهن ما را به خود مشغول نمود که بد ندیدیم راجع به آن چند خطی بنویسیم. آنهم درباره تاءلیفات کم و محدود سینمایی که درمیان غرفه کتابهای هنری، اصلاً به چشم نمی‌آمد. به اندازه‌ای که کتابهای طباخی و گلدوزی و ملیله‌دوزی، به شکل فصل‌بندی‌شده به نمایش گذارده شده بود، کتبی که مربوط به سینما باشد بسیار اندک بود! درحالی که ما اینهمه مدعی در سینما داریم، ولی هیچکدام از دانسته‌هایشان برای جوانان مکتوب نمی‌شود؟! با این همه اکثر کتابهای موجود در غرفه‌های هنری مربوط به موسیقی و هنرهای تجسمی و... غیره بود که با دسته‌بندیهای مختلف عرضه می‌شد، اما انتشارات سینما به جز یکسری نقد و تحلیل‌های خارجی و فیلمنامه‌های داخلی چیز دیگری در چنته نداشت که آنهم در لابلای کتابهای گوناگون هنری گوشه عزلت گرفته و نمی‌توانست خودنمایی کند!

معمول است، در کشور ما اکثر فیلمسازان با تماشای فیلم، میانه‌ای ندارند. یا به خاطر پز روشنفکری یا اینکه خود را بدان محتاج نمی‌بینند! خود را از این لذت(!) محروم می‌سازند و از این جهت عمده آثارشان ته‌مانده ذهنیات خودشان است، مونتاژ می‌شود برای زمانی محدود! با این حال سینماگران ما همچنان ادعایشان در دنیا زیاد است. اما به عنوان یک الگوی آموزشی برای جوانان طالب سرزمین خود نتوانسته‌اند قدم مثبتی بردارند! و با تولید آثاری که نمونه‌های آن بر سردر سینماها به مخاطب دهن‌کجی می‌کند و می‌خواهد نسل آینده سینماگر را بسازند.

... ولی حتماً نوشتن هم مثل فیلم دیدن خلاف روشنفکری است!!

هیپنوتیزم با روش صندلی چرخان!

این صندلیهای متحرک به عبارت دیگر چرخان! در برنامه‌های رودرروی تلویزیون معضلی شده است! یک زمانی مجریان تلویزیون رو به دوربین که می‌نشستند جز چند جمله و یا کلمه مشخص رسمی، چیز دیگری برای مخاطب نداشتند. تا اینکه با انتقادهای وارده قرار بر این شد لبخند هم بزنند! و کار به جایی رسید که به‌تدریج، حسابی با بینندگان خودمانی شدند که البته از بعضی جهات هم خوب است. اما این صندلی‌های گردان که نمونه روغن‌کاری شده آن را در برنامه «صندلی داغ» دیده‌اید، بدون حساب و کتاب می‌چرخد! و مجری این برنامه (احمد نجفی) حداکثر استفاده را از تحرک این صندلی می‌نماید.

البته خود ما از بینندگان همیشگی این برنامه هستیم، نه بخاطر اینکه از میهمان برنامه می‌پرسند بعد از اینکه مردی! دوست داری روی سنگ قبرت چی بنویسند؟! [یک بنده خدایی می‌گفت میگم بنویسند، بر چشم بد لعنت!...] از این جهت که حال و هوای خاصی که مسلط بر جو استودیو است، میهمانان را وادار می‌کند آن روی سکه را نشان مخاطب دهند! ضمن آنکه در هر پست و مقامی باشند، در حد یک میهمان برنامه تلویزیونی، مخاطب با آنها احساس صمیمیت می‌کند! و با صداقت و صراحت حاکم بر برنامه همراه می‌شود!...

اما برویم سر قضیه صندلی و آن اینکه احمد نجفی آنقدر با آن به چپ و راست می‌چرخد که بعضی مواقع میهمان برنامه براثر هیپنوتیزم وارده، چرتش می‌گیرد! هرچند دقیقه یکبار نیز، یک دور کامل با صندلی‌اش می‌زند! این مورد در یکی از برنامه‌هایی که مجموعه‌های تلویزیونی را نقد می‌کنند هم اتفاق می‌افتد. آنقدر با این صندلیها به شرق و غرب حرکت می‌کنند که بیننده کلافه می‌شود! البته اتاق فرمان و تصویربرداران بی‌دفاع را نمی‌دانیم چه حالی پیدا می‌کنند؟!...

میخوای اذیت کنی؟!

تازگیها، شبکه‌های مختلف تلویزیون با یکدیگر دوقلو شده‌اند. به یک معنا شریک مالی یکدیگر گشته‌اند! لابد فکر می‌کنید به خاطر مجریان رنگ و وارنگ که هر ساعت با یک پیراهن در شبکه‌ها راه می‌افتند و نمک به اطراف می‌پاشند؟!... نه!... این نیست. از این بابت که یک برنامه را همزمان از دو شبکه پخش می‌کنند. میگن طرف که سرش گرم شبکه دیگر است تا بخواهد به این کانال برسد برنامه تمام شده... نه اینجوری هم نیست! چون مخاطبان برحسب برنامه از پیش تعیین شده انگشتان شصت و سبابه و به امید هوای تازه‌تر، پانصد بار شبکه‌ها را مرور می‌کنند... مثل بنده خدایی که پرتقال‌ها را پوست می‌گرفت به امید اینکه داخل یکی از آنها موز باشد!!... ما هم در گیرودار این تعویض‌ها که مشغول تماشای برنامه‌ای بودیم، عین همان برنامه را در شبکه دیگری نیز همزمان یافتیم! همانجا هم ماندیم چون ضرورت نداشت به میداء برگردیم! آش و کاسه یکی بود. خب این هم یک جورش است دیگه!

این اتفاق مبارک، بیشتر در ایام خاص و مناسبت‌ها رخ نشان می‌دهد، که می‌خواهند دوتا ویژه برنامه تحویل ملت بدهند. به‌ویژه مجموعه‌های تاریخی که در این مواقع با پخش همزمان از چند آنتن! متصدیان را دستگیری می‌نمایند. خدا حفظ کند فریادرس و کارگردان فرهیخته‌ای چون مهدی فخیم‌زاده را!!... یکی به تلویزیون بگوید، می‌خواهی اذیت کنی؟!...

اجازه پناهندگی!

مدتی است برخی هنرمندان عرصه تئاتر و سینما،به حرفه یکدیگر کشش پیدا کرده‌اند، گمان کنیم می‌خواهند چند منظوره شوند!... مفهوم نیست؟! توضیح عرض خواهیم کرد! از گوشه و کنار خبر می‌رسد برخی اعضای سینما بشدت ابراز تمایل کرده‌اند که مدتی فقط کار تئاتر انجام دهند! تا یک نفس هنری تازه کنند! از آنطرف هم عده‌ای از وابستگان تئاتر، دلشان برای سینما پر می‌کشد! خلاصه ییلاق و قشلاقی است این وسط...

البته این دو حوزه هنری مسلماً از یک تبارند اما این قضیه معادله‌اش فرق دارد! خیلی از بازیگران و کارگردانان مطرح ابراز خستگی و دلزدگی نموده‌اند از سینما و سناریوهای حاشیه‌ای آن، چرا که دیگر به اصل نمی‌پردازند. و دایم در حواشی ول می‌گردند و پرسه‌های بیهوده این سناریوها در حاشیه، انگیزه فعالیت را در آنها از میان برده است! به همین علت با دوری از حوزه فعالیت‌شان می‌خواهند مدتی کسب انرژی نمایند. در مقابل نیز، فعالان عرصه تئاتر ابراز تمایل کرده‌اند تا مدتی از صحنه دور شوند و به سینما بپردازند! یکی از کارگردانان تئاتر گفته بود، «مرا اگر سوار قطار سینما کنند، دیگر از آن پیاده نمی‌شوم!». خدا بخیر کند، حالا با این افق روشن نامعلوم(!) کجا می‌خواهد برود با این قطار، افسانه شجاعان!!

معلوم نیست این دسته‌های هنری در حرفه همدیگر چه دیده‌اند که خودشان در خودشان ندیده‌اند که هرکدام به دیگری مشروعیت داده‌اند! بالاخره واقعیت چیست؟ سینماگرها می‌گویند باید تئاتر کار کنند، چون دارای فضای بازتر و درحال نوزایی است! تئاتری‌ها می‌گویند، رفتار با هنرمندان تئاتر، رفتار با مطربی را می‌ماند که هر وقت دستور می‌دهند باید بنوازند و در غیر اینصورت، مثل دستمال کهنه‌ای دور انداخته می‌شوند! اگر مشکلی در هر دو حوزه وجود دارد که بی‌هیچ هم نیست! پس پناهنده شدن طرفین یعنی پاک کردن صورت مساءله! بهتر نیست به فکر رفع معضلات از پایه بود و نقش ایوان را رها کرد؟! شب دراز است و برای «دیپرس» شدن وقت بسیار...

رنگارنگ!

از برنامه‌هایی که درمیان کودکان بسیار طرفدار دارد، برنامه «رنگین کمان» معروف به «چرا» است! مناطقی که شبکه تهران را ندارند! - لاحسرت! چیز زیادی از دست نداده‌اند... - با این برنامه، آشنایی کمتری دارند. ولی در کل برنامه‌ای است که در آن بچه‌ها دور هم جمع می‌شوند و به همراه تعدادی مجری و عروسک! به نحو احسن وقت می‌گذرانند.

اما توضیح واجب اینکه، نحوه پوشش و آرایش بچه‌ها در این برنامه و واکنش آنان نسبت به ظاهر یکدیگر جلب توجه می‌کند! مطمئناً هریک از این کودکان از میان خانواده‌ای با فرهنگی متفاوت به این مکان می‌آیند. عده‌ای با مقنعه و چادر - حجاب کامل - و عده‌ای در همان رده سنی با لباس نیم‌تنه و آرایش سر و صورت! اگر بینندگان این برنامه بجای موسیقی و حرکات عروسک‌ها، لحظاتی توجهشان را متمرکز عکس العمل بچه‌ها نمایند، کاملاً متوجه می‌شوند که چگونه با کنجکاوی یکدیگر را برانداز می‌کنند! بویژه هنگام معارفه! البته بچه‌ها در این محدوده سنی، بینش واضح و روشنی از پوشش ندارند، اما تناقض موجود که عامل آن والدین و مربیان و درکل منبعث از تفکر بزرگترها است، ذهنیت آنان را که مملو از ادوات پرسشی است مخدوش می‌کند. بهتر نیست تمهیدی اندیشیده شود تا این بچه‌ها با پوششی هماهنگ یا حداقل معقول‌تر در این نوع از برنامه‌ها حاضر شوند تا بجای چپ چپ نگریستن به یکدیگر، با روحیه‌ای آرامتر به آموزش‌ها و توصیه‌های مجریان توجه کنند؟!... چرا بهتر است!!

■

گفت‌وگویی صمیمانه با هنرمند محبوب کتایون ریاحی

دوست داشتم خبرنگار شوم!

گفت‌وگو از: فریده ذاکری

کتایون ریاحی از جمله بازیگران حرفه‌ای و توانمند سینمای ایران است که توانسته با بازیهای متفاوت و جذابش، حضوری ارزشمند در عرصه سینما و تلویزیون داشته باشد.

او که متولد ۱۳۴۰ می‌باشد، بازیگری را از سریال سایه همسایه در سال ۶۴ آغاز کرد و در سال ۶۶ با بازی در فیلم پاییزان اولین تجربه سینمایی‌اش را رقم زد. ریاحی قبل از ورود به عرصه بازیگری مدتی آموزگار مدرسه بود و برای کودکان و نوجوانان قلم می‌زد.

او برای بازی در فیلم شام آخر جایزه بهترین بازیگر جشنواره قاهره را از آن خود کرد و یکبار دیگر توانست پاداش تلاشش را بگیرد.

گفت‌وگوی صمیمانه ما را با این هنرمند محبوب بخوانید.

◄**شما کارتان را با نوشتن آغاز کردید؟**

○ بله همین‌طور است.

◄**گویا از همان ابتدا دوست داشتید خبرنگار شوید؟**

○ بله.

◄**بیشتر در چه موضوعاتی قلم می‌زدید؟**

○ نوشته‌هایی که بیشتر مربوط به کودکان بود و آن روزها به نوارهای قصه‌ای برای کودکان تبدیل شد.

◄**کاری هم به عنوان کاست روانه بازار شد؟**

○ بله اولین کاری که به بازار عرضه شد کاری بود با عنوان «ضرب‌المثل‌های پدربزرگ».

◄**این کارها را قبل از ورود به عرصه بازیگری انجام دادید یا بعد از آن؟**

○ اگر بخواهم دقیقتر بگویم مربوط می‌شد به چهار سال قبل از وارد شدن به عرصه بازیگری.

◄**فیلمنامه هم می‌نوشتید؟**

○ بله.

◄**پس چه شد سر از عالم بازیگری درآوردید؟**

○ فیلمنامه‌ای نوشته بودم با عنوان «پژواک سکوت» که به مسعود فروتن دادم، او آن زمان در کار سایه همسایه کارگردان تلویزیونی بود و از من دعوت کرد که در کارش حضور پیدا کنم.

◄**در آن سریال چه نقشی داشتی؟**

○ دختر آمیرزا.

◄**پس با اولین بازی دیگر قید نویسنده و خبرنگار شدن را زدید.**

○ وقتی وارد این حرفه شدم بازیگری آن‌قدر برایم جدی نبود، بلکه آن را وسیله‌ای می‌دانستم برای ارتقای بینش خود.

◄**از نظر شما وظایف و رسالت یک هنرمند در جامعه چیست؟**

○ یکی از وظایف مهم هنرمندان و رسالتی که برعهده دارند در حیطه وظایف اخلاقی و اجتماعی آنان می‌باشد. اینکه یک کاراکتر خاص فقط در عرصه بازیگری و اجرای نمایش حضور یافته و عکس‌ها و پوسترهایش در روی جلد مجلات و بیلبوردها به نمایش دربیاید، منظور من نیست. زیرا اینجاست که تازه کار او شروع شده و به عنوان یک الگو که خیلی‌ها به آن ستاره می‌گویند درمی‌آید و حرکات، رفتار و برخوردهایش با افراد، به‌ویژه با نسل جوان می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد و ما اگر به عنوان یک هنرمند این مساءله را درک کنیم، وظیفه خود را سنگین‌تر احساس می‌کنیم. و من به الشخصه تا جایی که می‌توانم در مورد برنامه‌هایی که از طرف جوانان و عزیزان به دستم می‌رسد احساس مسوولیت می‌کنم و تماس می‌گیرم، بخصوص اینکه خیلی از آنها جوان هستند و من چون خودم یک پسر جوان دارم دقیقاً احساس می‌کنم با بچه‌های خودم دارم ارتباط برقرار می‌کنم، به همین دلیل الان با خیلی از این جوانانی که برای من نامه دادند در تماس هستم و با بعضی از آنها چند سال است که هرازگاهی احوالپرسی می‌کنم و در جریان کارهایشان قرار دارم و درباره درس‌ها و مسائل دیگر زندگی‌شان با هم صحبت می‌کنیم.

◄**درحال حاضر با توجه به علاقه و هنرتان در عرصه فیلمنامه‌نویسی برای انتخاب یک نقش چه معیاری دارید؟**

○ در وهله اول مهمترین ویژگی برای حضور یک بازیگر در کار فیلمنامه‌ای قوی و محکم است. من بعد از کار «تارا و تب توت فرنگی» چند فیلمنامه پیشنهادی خوانده‌ام، ولی نتوانستم با هیچ‌کدام از آنها ارتباط برقرار کنم. درحال حاضر آنقدر زندگی‌ها پرحادثه و پرماجرا شده که نه‌فقط زندگی من بلکه تمام جامعه چنان حوادثی را در متن خود دارند که این فیلمنامه‌ها جوابگوی آنها نیستند.

> **درحال حاضر در مقطعی هستم که فکر می کنم هر نقشی جوابگوی خواسته قلبی‌ام نیست ولی با همه این تفاسیر قرار است در مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) در دو دوره سنی نقش زلیخا را بازی کنم**

◄**حال اگر کارگردانی همچون بهرام بیضایی کاری به شما پیشنهاد کند که فیلمنامه آن قوی و قابل تاءمل نباشد شما چه تصمیمی می‌گیرید؟**

○ درباره چنین فیلمسازی فکر نمی‌کنم چنین مساءله‌ای پیش بیاید. چرا که فیلمسازان مطرح و بزرگی چون او، قبل از شروع کار فیلمنامه‌ای قوی را آماده می‌کنند و به همین دلیل است که کارهایشان همیشه جذاب و چشمگیر است.

◄**پس با این حساب نسبت به تماشاگر احساس مسوولیت و تعهد می‌کنید که در هر کاری حضور نمی‌یابید.**

○ بله دقیقاً و به دنبال نشان دادن این تعهد هستم و با حضور در کارهای قابل تاءمل و ارزشمند سعی می‌کنم به مخاطب ثابت کنم که برای او احترام قائل هستم.

◄**بیشتر دوست دارید در تلویزیون کار کنید یا سینما؟**

○ حضور در کار خوب برایم مهم است. مدیومش زیاد مهم نیست.

◄**آیا بازیگران تجربی می‌توانند همانند بازیگرانی که تحصیلات آکادمیک دارند در این عرصه ماندگار شوند؟**

○ من خودم جزو بازیگران تجربی هستم ولی همیشه سعی می‌کنم درحال یادگیری باشم و سعی‌ام بر این است که استاد درونی خودم را که همیشه از آن محافظت کرده‌ام برای خود حفظ کنم.

◄**هنرمند چقدر باید همپای جامعه‌اش باشد؟**

○ هنرمند باید همیشه کمی جلوتر از جامعه‌اش باشد تا بتواند جامعه را به دنبال خودش بکشد.

◄**اگر شما خبرنگار بودید و با کتایون ریاحی مصاحبه می‌کردید از او چه سؤالی می‌پرسیدید؟**

○ خیلی خبرنگار باهوشی هستید و مرا بدجوری گیر انداختید. از او می‌پرسیدم کار شما با بازیگری تمام می‌شود؟ و پاسخ می‌دادم: نه من بازیگری را یکی از اهداف خود می‌دانم و خیلی چیزهایی دیگر هستند که در کنار آن جریان دارند و می‌خواهم به همه آنها برسم.

◄**فیلمنامه‌ای آماده در دست برای شروع کار ندارید؟**

○ چند فیلمنامه با موضوعات مختلف دارم که درحال حاضر روی آنها کار می‌کنم ولی آن‌قدر فضای فیلمنامه‌هایم خاص و متفاوت هستند که برای شروع آمادگی لازم را ندارم و هنوز اقدام خاصی انجام نداده‌ام.

◄**شما در کلاسهای بازیگری هم تدریس می‌کنید؟**

○ نه.

◄**اصولاً اعتقادی به این کلاسها دارید؟**

○ چندتایی از آنها را می‌شناسم که فکر می‌کنم گام خوب و مؤثری برای جوانان علاقه‌مند به بازیگری برداشته‌اند، بقیه را نمی‌شناسم.

◄**کار جدیدی در دست ندارید؟**

○ پیشنهاد زیاد داشته‌ام ولی هیچ‌کدام برایم جذاب نبوده است. درحال حاضر در مقطعی هستم که فکر می‌کنم هر نقشی جوابگوی خواسته قلبی‌ام نیست ولی با همه این تفاسیر قرار است در مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) در دو دوره سنی نقش زلیخا را بازی کنم. ■

هرگز بار نگرانی و تشویش یک لحظه را به لحظه بعد منتقل نکنید

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

شرط بندی

آقای «ژان لاروش» جواهرفروش معروف، یک مغازه بزرگ و آبرومند در خیابان «فوش» پاریس داشت که مرکز خرید و فروش جواهرات بسیار گرانبها به‌شمار می‌رفت. افراد خانواده‌های ثروتمند تمام خریدهای جواهر خود را از این مغازه می‌کردند. یک روز صبح که آقای «لاروش» در مغازه خود مشغول کار بود، در باز شد و مردی بلندبالا وارد آنجا شد. صاحب مغازه جلو رفت و مؤدبانه پرسید:

ـ فرمایشی داشتید؟

مرد شیک‌پوش درحالی که کارت شناسایی خود را نشان می‌داد گفت:

ـ من کمیسر «ورتیه» از اداره پلیس پاریس هستم و برای انجام یک مأموریت به اینجا آمده‌ام. امیدوارم مزاحم کار شما نشوم.

جواهرفروش کارت شناسایی کمیسر را خوب نگاه کرد و بعد کمیسر پرسید:

ـ آیا می‌توانم به صورت خصوصی در جای خلوتی چند دقیقه با شما در مورد این موضوع صحبت کنم؟

آقای «لاروش» صاحب مغازه جواب داد:

ـ با کمال میل. خواهش می‌کنم بفرمایید به دفتر کارم.

آقای «لاروش» و کمیسر به اتفاق وارد دفتر شدند و کمیسر با اشاره جواهرفروش روی یک صندلی راحتی نشست و «لاروش» بلافاصله پرسید:

ـ خوب آقای کمیسر موضوع چیست؟

کمیسر کمی در صندلی خود جابجا شد و گفت:

ـ یک نفر ناشناس به ما اطلاع داده که یک دزد و گانگستر سابقه‌دار به نام «گاستون کالوه» نقشه کشیده که امروز به مغازه شما آمده و کلاهبرداری کند و شاید هم با تردستی بعضی از جواهرات شما را سرقت نماید. البته باید به شما بگویم که «گاستون کالوه» از دزدان و سارقان معروف و زبردست است که با مهارت و چالاکی بدون آنکه کسی متوجه شود می‌تواند دست به سرقت بزند. خصوصاً در سرقت جواهرات تخصص دارد و سالهاست که از طرف پلیس بین‌المللی تحت تعقیب قرار دارد و آنها حتی برای دستگیری او صدهزار فرانک جایزه تعیین کرده‌اند. که اگر با کمک شما دستگیر شود، البته از این جایزه سهمی هم به شما تعلق خواهد گرفت. «کالوه» هرگاه برای سرقت می‌رود خود را به یک شکل درمی‌آورد و یک نوع لباس می‌پوشد. به‌طوری که شناسایی او بسیار مشکل است چون دائماً تغییر قیافه می‌دهد. گاهی در لباس و به شکل یک سرمایه‌دار و صاحب صنایع بزرگ به جواهرفروشی‌ها مراجعه می‌کند، بعضی اوقات به شکل لردهای انگلیسی ظاهر می‌شود و زمانی هم خود را به شکل شیخ‌های عرب درمی‌آورد و بالاخره گاهی هم به صورت صاحب شرکتهای بزرگ کشتیرانی درمی‌آید و برای خرید جواهر مراجعه می‌کند. هر بار هم نقش خود را آنقدر خوب و بامهارت بازی می‌کند که موفق می‌شود و هیچکس نمی‌تواند مچ او را بگیرد و با این خدعه و فریب توانسته است جواهرات پرارزش و گرانبهایی را سرقت کند و تاکنون میلیونها فرانک جواهرات را با همین حیله‌ها ربوده است و کسی نتوانسته به او شک ببرد و دستگیرش کند.

«لاروش» جواهرفروش خنده‌ای کرد و جواب داد:

ـ ولی آقای کمیسر مطمئن باشید که او نمی‌تواند به من حقه بزند. قبلاً هم کسانی خواستند که از من کلاهبرداری کنند ولی نتوانسته‌اند و به آنها ثابت کرده‌ام که هشیارتر از آن هستم که فکر می‌کنند.

ـ اما او با دیگران فرق دارد. هیچ کس نمی‌تواند از حقه‌های او سر دربیاورد. شما از معدود جواهرفروشهایی هستند که تا حالا گرفتار او نشده. من حاضرم سر یک ماه حقوق خود با شما شرط ببندم که او می‌تواند سر شما را هم کلاه بگذارد و جواهراتتان را بدزدد.

جواهرفروش در جواب او گفت:

ـ منهم حاضرم هزار فرانک شرطبندی کنم که «گاستون کالوه» موفق نمی‌شود سرم کلاه بگذارد. به علاوه اگر شما باختید من به حقوق یک ماهه شما نظری ندارم. فقط اگر باختم حاضرم هزار فرانک را به شما بدهم.

کمیسر جواب داد:

ـ از بلندنظری شما متشکرم. پس در این صورت باختی در این شرطبندی در کار نیست. و بعد سیگاری را روشن کرد و زیر لب گذاشت و به جواهرفروش گفت:

ـ من حالا از مغازه شما بیرون می‌روم و آن‌طرف خیابان مغازه شما را زیرنظر می‌گیرم. شما به محض اینکه یک مشتری وارد مغازه‌تان شد و متوجه شدید که می‌خواهد خریدهای عمده کند آهسته اشاره‌ای از دور به من بکنید. بهترین راه هم آن است که یکی از اتیکت‌ها و برچسب‌های قیمت‌دار را در ویترین جابجا کنید و آن وقت من می‌فهمم و به عنوان یک مشتری وارد مغازه شما می‌شوم و در یک لحظه مناسب او را دستگیر می‌کنم. البته شما باید خونسرد و بر اعصاب خود مسلط باشید، به‌طوری که او نتواند به شما سوءظن ببرد و نقشه‌های ما به هم بخورد. اطمینان داشته باشید که به این ترتیب حتماً او را دستگیر خواهیم کرد.

کمیسر از مغازه جواهرفروشی خارج شد و آن طرف خیابان در پیاده‌رو مشغول قدم زدن شد. او لحظه‌ای از مغازه جواهرفروشی چشم برنمی‌داشت. دو ساعت به این ترتیب گذشت و کمیسر که آن‌طرف خیابان مراقب مغازه بود، دید مرد محترمی که لباس کاملاً شیکی پوشیده، وارد مغازه جواهرفروشی شد. «لاروش» صاحب جواهرفروشی سری فرود آورد و گفت:

ـ بله قربان فرمایشی داشتید؟

مرد شیک‌پوش با کلمات شمرده‌ای گفت:

ـ من از جواهرات شما چند قطعه به عنوان هدیه می‌خواهم انتخاب کنم. هدیه‌ای به مناسبت سالگرد ازدواج. نمی‌خواهم این هدیه از هدایای عادی و جواهرات معمولی باشد. یک جواهر عالی و غیرعادی، یک چیز کاملاً جالب و چشمگیر می‌خواهم. باید طوری باشد که ارزش ۲۵ سال صمیمیت و محبت او را داشته باشید. حالا با این اوصاف خواهش می‌کنم جواهرات گرانبها و خوبی را که دارید نشان بدهید. قیمت آن مهم نیست هرچه که می‌خواهد باشد.

جواهرفروش بار دیگر سری فرود آورد و گفت:

ـ بسیار خوب قربان، کاملاً متوجه نظر شما شدم، فقط خواهش می‌کنم کمی صبر کنید و اجازه بدهید که تا چند قطعه جواهر از ویترین مغازه خارج کنم و برای شما بیاورم. بفرمایید روی صندلی بنشینید.

مشتری پولدار و محترم روی صندلی نشست و جواهرفروش به سرعت به سمت ویترین رفت تا کمیسر را باخبر کند. او با جابجایی چند اتیکت و برچسب ویترین خود به کمیسر علامت داد تا به مغازه بیاید و بعد هم چند قطعه جواهر گران‌قیمت و باارزش را از ویترین خود برداشت و به طرف مشتری داخل مغازه برد.

مشتری جواهرات را گرفت و با دقت خاصی مشغول دیدن آنها شد، جواهرفروش از نگاهها و انتخاب او فهمید که او جواهرشناس است و می‌فهمد که کدام جواهر را باید انتخاب کند و ارزش کدامیک بیشتر است.

در همین موقع کمیسر «ورتیه» طبق قرار قبلی وارد مغازه شد و نگاهی به اطراف کرد و مشتری به ظاهر پولدار را از زیرنظر گذراند. بعد لبخند رضایت‌بخشی بر لبان او نمودار شد و با چشمان خود به جواهرفروش اشاره‌ای کرد و به او فهماند که «کالوه» را شناخته است. مرد جواهرفروش با خونسردی گفت:

ـ قربان چه امری دارید. آیا مایل به خرید جواهری هستید؟

ـ متشکرم. نام من «کالوه» است. «گاستون کالوه».

مشتری به ظاهر پولدار از جای خود پرید و نگاهی به کمیسر کرد. کمیسر که ظاهراً از کار خود راضی

به نظر می‌رسید خنده‌ای به لب آورد و گفت:

-من دیروز یک انگشتر اینجا آوردم که نگین آن را سفت کنید. اگر کار آن تمام شده آن را بگیرم.

آقای «لاروش» که منظور کمیسر را فهمیده بود گفت:

- نه متأسفانه هنوز حاضر نشده. شما می‌توانید چند دقیقه‌ای منتظر باشید تا حاضر شود.

در این میان مشتری پولدار جواهراتی را که انتخاب کرده بود، کنار گذاشته و منتظر آقای «لاروش» بود. بعد از اینکه جواهرفروش به سمت او برگشت، مشتری گفت:

- خب آقا. لطفاً این جواهرات را بسته‌بندی کنید و قیمت آنها را هم بگویید.

جواهرفروش قطعات جواهر را یکی پس از دیگری وزن کرد و بعد از محاسبه قیمت آن رو به آقای «لاروش» کرد و گفت:

-این جواهرات مجموعاً سیصد هزار فرانک ارزش دارد.

مشتری با خونسردی گفت:

- تا شما جواهرات را بسته‌بندی کنید من چک آن را می‌نویسم.

آقای «لاروش» گفت:

- متأسفم قربان! ما در اینجا فقط به صورت نقدی معامله می‌کنیم و چک نمی‌پذیریم.

مشتری با شنیدن این جواب اصلاً ناراحت نشد و با خونسردی گفت:

- بسیار خب. اشکالی ندارد من از همین جا به پیشکار خودم در هتل تلفن می‌کنم که فوراً به بانک برود و پول را نقداً برایتان بیاورد.

حدود بیست دقیقه بعد، مردی با قدم‌های آرام وارد مغازه جواهرفروشی شد. در دست او یک چمدان چرمی کوچک بود که آن را روی میز مقابل مشتری گذاشت و گفت:

- قربان این سیصد هزار فرانک اسکناس نو و جدیدی است که طبق دستور شما از بانک گرفتم. فرمایش دیگری ندارید؟

مشتری پولدار، با رضایت سری تکان داد و گفت:

- نه متشکرم «جان»! تو می‌توانی بروی!

اما در همین موقع کمیسر «ورتیه» که تا آن زمان در گوشه‌ای روی یک صندلی نشسته بود، ناگهان از جای خود پرید و به طرف آن دو نفر رفت و تپانچه‌ای را از جیب خود درآورد و به طرف مشتری پولدار و پیشکار او گرفت و گفت:

-آقای «گاستون کالوه» شما بازداشت هستی. بازی دیگر تمام شد.

و بدون آنکه فرصتی به آنها بدهد، دستبندی از جیب خود درآورد و دستهای هر دو آنها را دستبند زد. در همین موقع آقای «لاروش» جلو آمد و گفت:

- اما کمیسر، آنها که پول جواهرات را آورده‌اند.

مرد جواهرفروش در کیف را باز کرد و دسته‌های اسکناس صدفرانکی را به او نشان داد. اما کمیسر در جواب او خنده بلندی کرد و گفت:

- شما اشتباه می‌کنید آقای «لاروش» بله آنها پول را آورده‌اند. اما این اسکناسها همه تقلبی و جعلی است. آنها می‌خواستند با اسکناسهای جعلی جواهرات را از چنگ شما دربیاورند.

بعد هم کمیسر «ورتیه» بایک حرکت ناگهانی دست خود را به طرف سر مشتری که موهای بلندی داشت برد و موهای او را کشید و آقای «لاروش» با تعجب دید که مشتری - که ظاهراً «گاستون کالوه» بود - کلاه گیس گذاشته که با یک حرکت کمیسر کلاه گیس از سرش جدا شد و کله تاس او نمودار گردید.

کمیسر «ورتیه» به آقای «لاروش» نگاهی کرد و گفت:

- حالا دیدید آقای «لاروش» که «گاستون کالوه» چقدر حقه‌باز است و چطور وارد مغازه شما شد و توانست با اسکناس جعلی اعتماد شما را جلب کند و نزدیک بود با همین اسکناسهای جعلی، جواهرات شما را به دست بیاورد؟ حالا من او را با دستیارش به اداره پلیس می‌برم و این اسکناسهای جعلی و جواهرات را هم باید به عنوان مدرک جرم با خودم ببرم. البته بعد از تکمیل پرونده جواهرات را به شما برمی‌گردانیم. الان هم یک رسید به شما می‌دهم و خواهش می‌کنم فردا صبح ساعت ده به اداره پلیس قسمت پلیس جنایی اتاق ۱۱۰ مراجعه کنید تا هم جواهرات خود را پس بگیرید و هم به چند سؤال جواب بدهید... بفرمایید این هم رسید جواهرات. از همکاری شما سپاسگزارم. البته سهم شما در یکصد هزار فرانک جایزه دستگیری «گاستون کالوه» محفوظ است.

مرد جواهرفروش با رضایت کامل از اینکه از دست یک دزد و کلاهبردار نجات پیدا کرده، کمیسر «ورتیه» را که دو نفر دزد را دستبند زده بود، تا کنار اتومبیلش همراهی و بعد هم با نگاه آنها را بدرقه کرد...

○

نیم ساعت بعد سه نفر در یک پانسیون ارزان قیمت در یک اتاق دور هم نشسته بودند و از ته دل به کلاه بزرگی که بر سر جواهرفروش گذاشته بودند می‌خندیدند. این سه نفر کمیسر «ورتیه» و مشتری پولدار و پیشکار قلابی او بودند. یکی از آنها با خنده گفت:

- فردا صبح قیافه جواهرفروش که با رسید به اتاق کمیسر «ورتیه» می‌رود و از او جواهرات خود را می‌خواهد، واقعاً مضحک و خنده‌دار است. کاش آنجا بودیم و قیافه هر دو آنها را می‌دیدیم.

کمیسر «ورتیه» قلابی گفت:

-ضمناً یادتان نرود من از «لاروش» جواهرفروش هزار فرانک طلبکارم. زیرا با او شرط بسته بودم که اگر «گاستون کالوه» - یعنی خودم - بتواند سر او را کلاه بگذارد، او باید هزار فرانک بدهد.

در همین موقع ناگهان در اتاق باشد شد و دو نفر که یکی از آنها مسلح بود وارد شدند. یکی از آنها «لاروش» جواهرفروش بود و دیگری کمیسر «ورتیه» واقعی که اسلحه‌ای در دست داشت و لوله آن را به طرف آنها گرفته بود و گفت:

- «گاستون کالوه» من تو را به خاطر ادامه دزدی و سرقت و کلاهبرداری و به اتهام آنکه خود را کمیسر پلیس جا زده‌ای بازداشت می‌کنم. ضمناً دو نفر همکارانت را هم به عنوان شریک جرم بازداشت می‌کنم. اگر این اسکناسها جعلی باشد، جرم دیگری هم بر جرایم شما افزوده می‌شود و مجازاتتان شدیدتر می‌شود. حالا راه بیفتید تا به اداره پلیس برویم. من کمتر کلاهبردارانی به جسارت شما دیده‌ام.

در این موقع «گاستون کالوه» که خود را به صورت کمیسر «ورتیه» درآورده بود پرسید:

- کمیسر شما چطور مخفی‌گاه ما را پیدا کردید و به اینجا آمدید؟

- در این مورد آقای «لاروش» به ما کمک کرد. حالا خودش می‌گوید چطور شما را پیدا کرد.

«لاروش» با خوشحالی گفت:

-موقعی که شما به آن دو نفر دستبند زده بودید و سوار اتومبیل شده وحرکت کردید من یادم افتاد که هزار فرانک به شما باخته‌ام. به خاطر خدمتی که به من کرده بودید و جواهرات مرا نجات داده بودید، وظیفه دانستم که فوراً این پول را به شما برسانم. بنابراین به سرعت سوار اتومبیل شده و شما را تعقیب کردم که هزار فرانک را بدهم اما با تعجب دیدم که شما به جای آنکه به اداره پلیس بروید، جلوی این پانسیون توقف کردید و آن دو نفر هم بدون دستبند پیاده شدند، به همین دلیل شک کردم و به اداره پلیس تلفن زدم و فهمیدم که شما کمیسر «ورتیه» نیستید. البته کمیسر خود را با عجله به اینجا رساند. ضمناً من هزار فرانک بدهی خود را وقتی آزاد شدید به شما پرداخت می‌کنم!

کمیسر «ورتیه» درحالی که می‌خندید گفت:

- البته شاید «کالوه» ده تا پانزده سال باید برای گرفتن این پول صبر کند. زیرا این مدت را باید در زندان بمانید. ضمناً «کالوه» این را هم به خاطر داشته باش که کمیسرها هیچ وقت شرطبندی نمی‌کنند این را تو که یک دزد سابقه‌دار هستی باید می‌دانستی!

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

چهار وسیله گمشده را پیدا کنید!

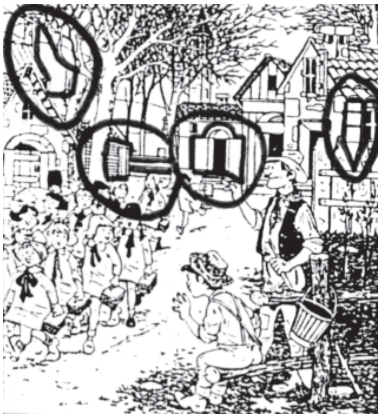

نقطه به نقطه

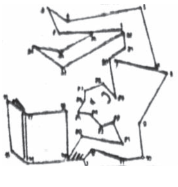

تبدیل مثلث به لوزی!

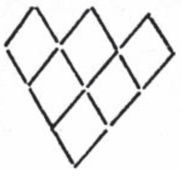

چند اشتباه و چند اختلاف!

تصویر (A) : ۱- دم ماهی (در دهان مرغ ماهیخوار) ۲-برخی از وسایل داخل قایق تفاوت دارد. ۳-گوی شناور (یک خط کم دارد) ۴-زایده بالای موتور قایق

تصویر (B) : ۱- ماهیگیر سبیل ندارد ۲- خط بدنه قایق سمت چپ پایین ۳- نوک قایق بالای طناب ۴- پنجره خانه

تصویر (C) : ۱- منگوله کلاه ماهیگیر ۲- علامت دایره روی بدنه موتور قایق ۳-دور پایه راست اسکله در آب ۴-خط روی سینه ماهیگیر ۵- بند طناب جلوی قایق

تصویر (D): نسخه اصلی تصویر D می‌باشد.

عشق حیات عاشق را تشکیل می دهد، معشوق بهانه است

• آلفونس کار

در جریان پنجمین نمایشگاه سالانه نگارخانه‌ها مطرح شد:

نگارخانه‌داران نیازمند انجمن صنفی هستند

ایران از پشتوانه محکم هنرهای سنتی برخوردار است و نمایش این پشتوانه غنی نقش بسزایی در فرهنگسازی میان نسل هنرمند ایفا می‌کند.

به گزارش ستاد خبری پنجمین نمایشگاه سالانه نگارخانه‌ها و میراث فرهنگی، یدالله کابلی هنرمند خوشنویس معاصر با بیان این مطلب گفت: «سازمان میراث فرهنگی با برگزاری چنین برنامه‌ای نشان داد که هنوز حافظ منافع هنرمندان و پیشکسوتان عرصه هنرهای سنتی است.»

این هنرمند درباره هنر خوشنویسی و حضور آن در نگارخانه‌ها گفت: «خوشنویسی به عنوان هنری که در قرون متمادی به عنوان هنری قدیمی رابطه‌ای تنگاتنگ با زندگی و ریشه‌های دیرینه این مرز و بوم داشته، هنوز هم در گالری‌ها و نگارخانه‌ها مورد توجه صاحبان این نهادهای هنری قرار دارد و از توجه مردم هم برخوردار است.»

او با اشاره به اینکه خوشنویسی نقش مهمی در تعالی جوانان دارد گفت: «در صورت نمایش آثار هنرمندان معاصر خوشنویس عرفان ایرانی به نسل جوان منتقل می‌شود و از این طریق می‌توان از گسترش روزافزون بی‌توجهی به هویت هنر، تاریخ و فرهنگ ایرانی جلوگیری کرد.

پنجمین نمایشگاه سالانه نگارخانه‌ها و میراث فرهنگی امسال با حضور ۶۹ نگارخانه از سراسر کشور برگزار شد.

○○○

لازم به ذکر است در جریان برگزاری این نمایشگاه، تشکیل انجمن صنفی نگارخانه‌داران نیز مطرح شد و نگارخانه‌داران خواستار تشکیل یک انجمن صنفی مستقل شدند.

از جمله محمدمهدی ملکی مدیر نگارخانه صنیع الملک گفت: «با توجه به اینکه تمام اقشار هنری نظیر نقاشان، مجسمه‌سازان، نگارگران و... دارای انجمن هستند، نگارخانه‌ها هم باید دارای تشکیلاتی باشند که بتوانند نیازها و مشکلات خود را از طریق آن مطرح کنند و به گوش مسوولین برسانند.»

وی افزود: متاءسفانه مردم در کشور ما مدتهاست از هنر دور افتاده‌اند. بررسی چگونگی نحوه ارتباط میان هنر و مردم نیازمند مطالعه و پژوهش است و این مهم از عهده یک نگارخانه‌دار برنمی‌آید. تشکیل یک واحد صنفی با حضور چندین نگارخانه می‌تواند این هدف را محقق کند.

محمدحسن گلچین پور مدیر نگارخانه مس نگار تهران نیز در این ارتباط گفت: درحال حاضر مجوز کسب یک نگارخانه از سوی اتحادیه عتیقه‌فروشان صادر می‌شود و با توجه به اینکه جنس کار نگارخانه‌داری با کار ایشان متفاوت است در بسیاری از موارد مشکلات بسیاری بروز پیدا می‌کند.

نگارخانه‌داران هنوز زیر نظر صنف عتیقه‌فروشان فعالیت می کنند

او افزود: چنانچه نگارخانه‌ها دارای تشکیلاتی هماهنگ باشند و این تشکیلات توانایی صدور جواز کسب را داشته باشند بسیاری از مشکلات و مسایل موجود نگارخانه‌داری در ایران حل خواهد شد.

فرزین غفوری، هنرمند خوشنویس و مدیر نگارخانه نیکان نیز در این رابطه گفت: «ایجاد موجی که شاید در انتها به راه‌اندازی صنف نگارخانه‌داران بیانجامد، حاصل برپایی برنامه‌هایی هماهنگ نظیر آنچه به مناسبت هفته میراث فرهنگی رخ داده، می‌باشد.

این هنرمند، که چند سالی است مدیریت نگارخانه نیاکان را برعهده دارد، بیمه، درآمدزایی و مالیات را از مهمترین مشکلاتی دانست که در مسیر برپا نگه داشتن یک نگارخانه وجود دارد و اظهار امیدواری کرد که روزی نگارخانه‌ها به عنوان مؤسسات هنری شناخته شوند.

مرتضی بخردی، مدیر نگارخانه کلاسیک اصفهان نیز راه‌اندازی انجمن صنفی نگارخانه‌داران را باعث فراهم کردن زمینه‌های حضور جدی هنر در جامعه امروز ایران دانست و گفت: مدتهاست نگارخانه‌داران ایرانی به دنبال ثبت یک تعاونی یا انجمن صنفی به مالکیت صاحبان خود نگارخانه‌داران هستند تا بتوانند به عنوان یک شغل قانونمند در فهرست مشاغل وزارت کار مطرح باشند اما متأسفانه این اتفاق تاکنون رخ نداده و نگارخانه‌داران همچنان زیرنظر صنف عتیقه‌فروشان به فعالیت می‌پردازند.

با برپایی نمایشگاهی از آثار امیرخانی و ملک‌زاده

اساتید خوشنویسی به نگارخانه سیحون تهران می‌آیند

نمایشگاه آثار ۲ تن از اساتید برجسته خوشنویسی معاصر ایران ۱۶ خرداد ماه در نگارخانه سیحون تهران گشایش یافت.

غلامحسین امیرخانی و مجتبی ملک‌زاده ۲ تن از برجسته‌ترین اساتید خوشنویسی ایران در این نمایشگاه مجموعه‌ای از زیباترین و درعین حال جدیدترین آثار هنری خود را که تاکنون به معرض نمایش عموم درنیامده است، را عرضه می‌کنند.

استاد غلامحسین امیرخانی که بنیانگذار انجمن‌خوشنویسان ایران به‌شمار می‌رود پس از سالها دوری از محیط‌های نمایشگاهی آثار نستعلیق خود را که مجموعه‌ای از اشعار، آیات قرآنی و کلمات قصار بزرگان است برای نخستین بار در این نمایشگاه عرضه می‌کند.

همچنین استاد مجتبی ملک‌زاده نیز که از شکسته نویسان برجسته در تاریخ معاصر خوشنویسی ایران به شمار می‌رود در این نمایشگاه به شیوه قدمایی همچون گلستانه به عرضه آثاری بدیع و نو در این زمینه پرداخته است.

این نمایشگاه خوشنویسی که برای دوستداران این هنر فرصتی مغتنم به شمار می‌رود تا ۲۰ خرداد ادامه می‌یابد و بازدید برای علاقه‌مندان همه روزه از ساعت ۱۰ صبح آزاد است.

«مقام موسیقایی» منتشر شد

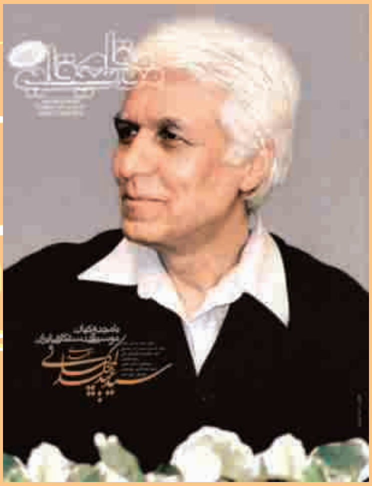

بیست و یکمین شماره ماهنامه تخصصی موسیقی «مقام موسیقایی» از انتشارات سوره مهر منتشر شد. نشریه مقام به صاحب امتیازی حوزه هنری، مدیرمسوولی حسن بنیانیان و سردبیری استاد رضا مهدوی منتشر می‌شود. در این شماره مقام موسیقایی که صفحات ویژه‌ای از آن اختصاص به گفت‌وگو با استاد ارزشمند موسیقی کشور سیدعبدالمجید کیانی هندی دارد، بعد از سرمقاله مطالب زیر را می‌خوانید:

ارتباط هنر و معنویت اسلامی، با استاد کیانی بینا شدیم و آموختیم، گفت‌وگو با مجید کیانی، در محضر استاد، تکامل شعر و موسیقی عاشیقی، پیشینه هنرشفاهی، نوروز و آوازهای بازار، از بزپوشلی تا ساز محلی گاگور، تحلیلی بر تاریخچه موسیقی در ایران، راپسودی و... مقام موسیقایی در ۸۰ صفحه و به قیمت ۶۵۰ تومان در دسترس دوستداران موسیقی قرار دارد.

ترانه برگزیده

«گناه لیلی» نام چهارمین اثر مهران احراری است که مدتی است به بازار ارائه شده.

مهران این روزها با وسواس زیاد درحال تکمیل آلبوم پنجمش است. ترانه‌ای که در ذیل می‌خوانید «بذار برم» با شعر قابل تاءملی از افشین سیاهپوش و ملودی و تنظیم بسیار زیبایی از پدرام کشتکار است که در سایت B این آلبوم قرار داده شده:

تکیه به شونه‌هام نکن   من از خودت خسته‌ترم
ما که به هم نمی‌رسیم   بسه! دیگه بذار برم
کی گفته بود به جرم عشق   یه عمری پرپرت کنم
حیف تو نیست کنج قفس   چادر غم سرت کنم
من نه قلندر شبم   نه قهرمان قصه‌ها
نه برده حلقه به گوش   نه ناجی فرشته‌ها
تو این دو روز زندگی   شبیه من فراوونه
یه لحظه چشماتو ببیند   گذشتن از من آسونه
من عاشقم همین و بس   غصه نداره بی‌کسی
قشنگی قسمت ما نیست   که ما به هم نمی‌رسیم

نقدی بر مجموعه آهوی ماه نهم

مهر پدر، یاد مادر و عشق موبایل...

مهدیه ملک مسعودی

یکی از بزرگترین آفت‌های دامنگیر صدا و سیما، عمومیت یافتن یک نوع سوژه در اغلب مجموعه‌ها و نخ نما شدن آنهاست که از نظر آموزشی نه‌تنها مفید نیست، بلکه فاقد هرگونه کارآیی واقعی توأم با تحلیل مفید است.

درواقع به معرض نمایش گذاردن این گونه سریالها نه‌تنها جنبه سرگرمی ندارد، بلکه فاقد آموزشهای لازم است. این قبیل آثار شبیه حقایقی است که تنها بر روی صفحه تلویزیون حک شده و فقط ارضاکننده خاطر کسانی است که از روی ناچاری تلویزیون تماشا می‌کنند، درحالی که اگر مجموعه‌سازان قدری منصف باشند، باید تماشاگر را از حالت تماشاگر صرف خارج ساخته و با ارائه یک کار معتدل، نقش بازیگر را به او بدهند، با این کار شاید ذهن خفته بسیاری را بیدار ساخته و با تحریک حساسیت، علایق و احساس تماشاگر، او را به معرکه کوشش بکشانند.

سرد و بی‌روح، چون مجسمه

دختری که دانشجوی تئاتر است، همراه با دوستش به شمال رفته و در کولاک محصور می‌شود. زنی روستایی به آنها کمک کرده و پناهشان می‌دهد. شباهت دختر به مادرش، فصل جدیدی برای شروع یک قصه می‌شود، از آن قصه‌هایی که پدر یک شبه عاشق می‌شود و فردا فارغ! و در این میان، کودکان همیشه قربانی‌اند، با این تفاوت که پدر این قصه، حالا برای خودش کسی شده است و دختر این قصه از فرط خوشی، دنبال دردسر می‌گردد. از آن ماجراهایی که هندی‌ها هم باید از ما یاد بگیرند(!)

«آهو» یا همان قهرمان داستان، در این سریال به عنوان دختری سر به راه و مهربان، انعطاف‌پذیر و فروتن معرفی می‌شود، ولی درونش آکنده از کشمکش است.

او از سویی می‌خواهد محبوب پدر باشد و از سوی دیگر می‌داند که به این ترتیب پیوسته باید وابسته به او باشد.

امرسون می‌گوید «چشم انسان به اندازه زبان او گویاست» و آهو نمونه بارز این سخن است. آنچه در این سریال به وضوح دیده می‌شود، این است که انسانها چنان در اسارت اعتقادها و باورهایشان قرار دارند که از دستیابی به واقعیت می‌پرهیزند و درست تر آنکه واقعیتی را می‌پذیرند که به نظر خودشان خوشایند باشد. در یک کلام اینکه، دنیا را با عینک خاص خود می‌نگرند، نه آنچه را که درحقیقت وجود دارد، ولی آیا واقعیت همیشه برای آدمهایی که بر روی عقاید خویش پافشاری می‌کنند، معنا و مفهوم خواهد داشت؟ آیا اگر آهو برای زندگی در روستای زیارت پافشاری نکند، حقایق زندگی مادرش برای او گنگ خواهد ماند؟

> **بازیگران در این مجموعه، بازی منحصر به فردی ندارند و به جز اصغر همت بقیه دنباله روی نقش‌های قبلی خود هستند**

در وهله اول به نظر می‌رسد، موضوع اصلی سریال، مفقود شدن مادر آهوست، ولی برای ایرانیان که به تماشای این‌گونه سریالها عادت دارند، مبرهن است که این قصه، حتماً چند ازدواج و رابطه عاشقانه و دردسرهای آن را نیز به دنبال خواهد داشت و گزافه هم نمی‌گوییم که حکم زن‌سالاری را هم پیدا می‌کند. البته منکر تعلیقی که در ابتدای موضوع، پا گرفته نیستیم، ولی چرا باید قهرمان داستان مخاطب را بفریبد؟ به‌راستی او به دنبال مادر است یا ارث مادری و یا شوهر کردن در سرزمین مادری؟

زمانی که سریال به قسمت‌های پایانی نزدیک می‌شود، چیزی برای درگیری ذهن مخاطب موجود نخواهد بود و حتی بازی خوب «شکرآبی» هم مشکل را مرتفع نمی‌سازد و مخاطب با یک پازل از پیش حل شده روبروست.

بازتاب معضلات اجتماعی

خیلی از آدمها ممکن است مانند پدر آهو رازهایی داشته باشند که آن را در ذهن خودشان محصور کنند تا مبادا کسی آن را بفهمد، اما آیا عقیده و ایمان را هم باید در ناخودآگاه ذهن زندانی کرد؟ شاید پدر آهو عقیده داشته که بعد از مدتی از همسرش خسته شده است، ولی آیا به حرف خود ایمان داشته که او را بدون سرپرست به حال خود واگذارد؟ و اینجاست که «نوابی» به عنوان کارگردان مجموعه کوشیده است با ارائه یک پدر بیمار و در حد بضاعت تصویری خویش، طلیعه روشنی از کوشش بدون ایمان را بر افق اندیشه تماشاگر بتاباند و اثبات نماید که «آهوی ماه نهم» الگوی آینه‌واری از بازتاب معضلات و کم و کاستی‌هایی است که قشر مرفه از آن مبرا نیست.

آنچه نمایاندن آن در این مجموعه جای بسی شکر دارد کرنش آهو به پدر است. احترام به پدر یک فرهنگ و شعله‌های شعور و بیداری در گستره زندگی است. هرچند آن پدر، گذشته روشنی نداشته باشد.

عملکرد آهو باید الگوی خیلی از کسانی باشد که پدرها را سدی برای خواسته‌های خود می‌دانند. در این مجموعه لازم است که پدر قصه، در رعایت حقوق دخترش تا حدی جدی‌تر باشد که هم مورد اعتماد و علاقه او قرار گیرد و هم درس زندگی را به‌گونه‌ای به وی بیاموزد که در رابطه خود با دیگران دچار تزلزل نگردد. نه آنقدر خشک و خشن (با زمین داران) و نه آنقدر نرم و لطیف که یک فرد نامزدکرده به‌راحتی فریبش دهد.

بازیگران در این مجموعه، بازی منحصر به فردی ندارند و به جز اصغر همت بقیه دنباله‌روی نقش‌های قبلی خود هستند.

موسیقی عملاً هیچ نقش راهبردی و کاربردی را ایفا نمی‌کند و بود و نبودش چیزی را در این مجموعه عوض نکرده است.

کارگردان سعی کرده قهرمان داستان متکلم وحده نباشد و به مقتضای زمان بقیه را هم در روند داستان شرکت دهد که تا حدودی موفق است «بحث و استدلالات آهو با پدر و روان‌شناس جداً دیدنی است.»

ولی آنچه این مجموعه را تا حدودی کسل‌کننده نموده بود، علاقه موجود میان آدمها بود که به حد افراط رسیده، بدون آنکه ریشه‌دار باشد.

نسل کنونی و نسل جوان، این روزها به غیر مهر پدر و مادر و موبایل و ماشین به چیزهای دیگری هم نیاز دارد و آن خوداتکایی است. آن هم بدون پرخاش و جنگ‌طلبی که در این مجموعه ما فقط ماشین و موبایلش را دیدیم، غیر از این است؟

■

پاسخ به نامه‌های دوستداران موسیقی

لازم به ذکر است، دوستان محترمی که برای جهان هنر ترانه فرستاده‌اند و یا قصد ارسال ترانه‌هایشان را برای این قسمت دارند، حتماً باید در نامه‌شان شماره تماس و یا نشانی ایمیل‌شان را ذکر کنند تا ما بتوانیم با آنها در تماس باشیم.

سرکار خانم شادی فلاح چای از لاهیجان

دوست عزیز سلام! ترانه‌های زیبایتان به دستم رسید و به عنوان اولین پاسخ، باید بگویم، مطمئن باشید که یک ترانه‌سرای بااستعداد هستید. ای کاش در کنار نشانی ایمیل‌تان، شماره تماسی را نیز برایمان نوشته بودید و دیگر ترانه‌هایتان را برایمان فرستاده بودید. در ضمن غزل را رها نکنید و در پایان امیدواریم بتوانیم لایق پنج سال انتظارتان باشیم و شما را به آرزویتان برسانیم. پایدار باشید.

◄میترا فولادوند (مریسا) از؟؟

همراه صمیمی، سلام! امیدواریم سال خوبی را آغاز کرده باشی. ترانه‌هایت به دستم رسید. لطف کن تماس بگیر و شماره‌ای در جهان هنر بگذار تا با هم در مورد آثارت صحبت کنیم. موفق باشی.

◄سونیا کریمی‌پور از تهران

با سلام، نامه و ترانه‌هایت به دستم رسید. شما هم لطف کن و برایم شماره تماس بگذار. باید مفصلاً با هم درباره سروده‌هایت صحبت کنیم.

◄افلاطون پاشایی‌پور از رامسر

با سلام، نقد و ترانه‌هایتان به دستم رسید. فکر می‌کنم قبل از اینکه ترانه‌هایتان را به هنرمندی نشان بدهم، بهتر است کمی بیشتر با هم صحبت کنیم، پس لطف کنید و با جهان هنر به شماره ۲۹۹۹۳۳۸۲ تماس بگیرید.

◄؟؟؟ حیدری از خوزستان

دوست عزیز سلام. ترانه‌ات را خواندم، اما هیچی در موردش نمی‌گویم تا وقتی در نامه بعدی‌ات به جای یک جمله سلام و احوالپرسی، کمی بیشتر برایمان بنویسید.

زیر نظر: بابک پورعالی

مهدی پاشازاده:

متاسفم مثل اینکه من ایرانی نیستم

مهدی پاشازاده ،مدافع تیم ملی فوتبال کشورمان در جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه و عضو باشگاه "آدمیرا واکر "اتریش باز هم از اردوی تیم ملی ایران بیرون ماند تا هیچ نقشی در صعود تیم ملی به جام جهانی ایفا نکرده باشد. او که حالا برای تیم باشگاهی اش گلزنی هم می کند خیلی دوست داشت تا حداقل برای یک بار هم که شده پیش چشمان تیزبین برانکو در کمپ تیم ملی تمرین کند ، اما...

◇ **گویا از اینکه در لیست آخر برانکو هم نامی از تو نبود خیلی ناراحت شدی؟!**

◇ ◇ صحبت در مورد تیم ملی اسامی نفرات آن زیاد است اما چه بگویم که حرفم به جایی نمی رسد،تعجبم از این است که چطور ممکن است یک فوتبالیست ایرانی در خارج از کشور به طور ثابت در لیگ فوتبال اتریش بازی می کند و جزو برترین فوتبالیست های خارجی این لیگ هم به حساب بیاید اما در کشور خودش و در تیم ملی فوتبال کشورش که روزی هم جزو و عضو آن بوده جایی نداشته باشد؟ مثل اینکه من ایرانی نیستم.فکر نمی کنم سند تیم ملی را به نام عده ای خاص زده باشند همان طور که چندی قبل هم که ما جزو این تیم بودیم بلافاصله با حضور چهره های جدید از این تیم کنار کذاشته شدیم من چیز زیادی از مربی تیم ملی نمی خواهم، حرفم این است که لااقل این حق را دارم که شانسم را امتحان کنم. در تیم ملی هر کس که آماده تر باشد، بازی می کند نه افراد تکراری یا عده ای خاص! اما متاسفانه با این رویه و این طرز برخورد جای هیچ صحبتی باقی نمی ماند با این حرف هایم قصد ندارم کسی را زیر سوال ببرم اما بالاخره من هم حقم را می خواهم.

◇ **چرا فرصت ابراز وجود را از فوتبالیست هایی که می توانند در سطح تیم ملی فوتبال بازی کنند سلب می کنید؟ این تیم متعلق به ۷۰ میلیون نفر ایرانی است نه ۱۸ نفر خاص!**

◇ ◇ مردم چشم دارند و با مطالعه و مشاهده اخبار مربوط به بازیکنان فوتبال کشورشان در جریان نحوه عملکرد آنها هستند، اما جای تعجب دارد که به یک نفر ۲۰ بار شانس ابراز وجود داده می شود و به یک نفر حتی یک بار هم شانس نمی دهند، واقعا متاسفم!

◇ **طرف صحبت تو شخص خاصی است یا اینکه...**

◇ ◇ طرف صحبت من محمد نصرتی یا آقای فلان و بهمان نیست این نکته که خط دفاع تیم ملی نسبت به خط هافبک و حمله این تیم ضعیف تر عمل می کند بر هیچ کس پوشیده نیست، طرف صحبت من هم بازیکنان حاضر در این پست نیستند، چرا که آنها را به تیم دعوت می کنند و آن ها نیز در حد بضاعت خود برای این تیم فوتبال بازی می کنند، کیست که بازی در تیم ملی فوتبال کشورش را دوست نداشته باشد؟ مهم انتخاب افراد است که می تواند در رفع نقاط ضعف تاثیر مستقیم داشته باشد.

◇ **در مورد پیوستن خداداد عزیزی به تیم آدمیراواکر چه نظری داری؟**

◇ ◇ از اینکه یکی از بزرگترین فوتبالیست های کشورم به تیم آدمیرا اوکرا پیوسته است، بسیار خوشحالم حضور او در این تیم به طور حتم می تواند کمک بسیار شایانی به آدمیرا بکند امیدوارم در کنار او بتوانیم در فصل آینده "ماکس بوندس لیگا" با وجود خداداد نتایج خوبی را کسب کنیم حضور عزیزی در آدمیرا وکرا به فال نیک می گیریم.

علیرضا واحدی نیکبخت:

شرمنده‌ام، دیگر به استقلال برنمی‌گردم

علیرضا به اسپانیا می رود،علیرضا به استقلال باز می گردد، علیرضا در دو بازی پایانی لیگ استقلال را همراهی می کند و بعد به اسپانیا می رود...ما که نفهمیدیم علیرضا واحدی نیکبخت بالاخره چه کار می کند، می ماند، می رود یا اول می ماند بعد می رود!!

آنچه مسلم اسم است تاریخ مصرف بازی او در امارات به سر آمده و دیگر او را در بین شیوخ اماراتی نخواهیم دید، اما اینکه او را کجا ببینیم بهتر است از خودش بپرسیم:

◇ **داستان انتقالت به تیمهای اسپانیایی به کجا انجامید؟**

◇ ◇ چندی قبل نمایندگان یکی، دو باشگاه اسپانیایی به امارات آمدند و یکی از بازی هایم را از نزدیک نگاه کردند اما در جریان آخرین مسایل مربوط به این انتقال نیستم و مدیر برنامه هایم نیز قصد ندارد تا پیش از قطعی شدن هر مساله ای در این ارتباط جزئیات مربوط به این موضوع را فاش کند اما خبر دارم که هم چنان به دنبال کارهایم هستند و همه چیز به زودی مشخص می شود.

◇ **در دو بازی آخر لیگ استقلال را همراهی می کنی؟**

◇ ◇ در خصوص مسایل مربوط به انتقالم به اسپانیا و تمدید دوباره قراردادم با باشگاه استقلال همانند سال های اخیر صحبت هایی شده است اما تصمیم قطعی خود را گرفته‌ام و دیگر قصد بازگشتن به این تیم را ندارم، فکر نمی کنم بتوانم در دو دیدار آخر فصل جاری لیگ برتر نیز برای استقلال به میدان بروم چرا که در آن برهه زمانی درگیر مسابقات جام حذفی امارات هستم اما اگر فرصت چنین کاری باشد با کمال میل برای این تیم بازی خواهم کرد، در غیر این صورت متاسفم و شرمنده هواداران هستم.

◇ **در پایان فکر می کنی کدام تیم قهرمان چهارمین دوره لیگ برتر شود؟**

◇ ◇ با پیروزی فولاد برابر استقلال اهواز شانس این تیم برای کسب عنوان قهرمانی بیشتر از سایر رقبا شد اما این تیم فولاد هنوز دو دیدار دشوار در رشت برابر پگاه و در اهواز مقابل پاس در پیش دارد که اگر در این دیدارها موفق به کسب امتیاز نشوند به طور حتم استقلال قهرمان این فصل لیگ برتر خواهد بود.

پیشنهادات وسوسه‌انگیز انگلیس، ترکیه و عربستان به بازیکن سابق السد

حسین کعبی:

دلم یک سفر استراحتی می‌خواهد!

فکر و ذکرش مشغول بازیهای حساس تیم ملی فوتبال است اما پیشنهادات مختلف از سوی باشگاه‌های اروپایی و آسیایی هم خواب و خوراک را از او گرفته است. خودش می گوید از سه باشگاه گالاتاسرای ترکیه، تاتنهام انگلیس و الاتحاد عربستان پیشنهاداتی دارد، اما هنوز معلوم نیست که چه تصمیمی برای او گرفته می شود.

هفته گذشته قرارداد حسین کعبی کوچولوی ریز نقش تیم ملی ایران با باشگاه السد قطر به پایان رسید و حالا مسوولان فولاد باید برای حسین تصمیم بگیرند:

◇این روزها بدجوی هواخواه پیدا کردی...

◇ ◇ باشگاه‌های گالاتاسرای ترکیه، تاتنهام انگلیس و الاتحاد عربستان به صورت جدی با من مذاکره کرده‌اند اما من پاسخ به این پیشنهادات را به پس از بازی تیم ملی مقابل بحرین موکول کرده‌ام.

◇گویا در این بین پیشنهاد یک میلیون و دویست و پنجاه هزار دلاری الاتحادی ها وسوسه‌انگیزتر است، نه؟!

◇ ◇حق با شماست، اما با توجه به اینکه هنوز یکسال از مدت قراردادم با تیم فولاد باقی مانده تابع تصمیم‌گیری مدیران این باشگاه هستم.

◇چه قدر احتمال دارد که فصل بعد را هم در فولاد بمانی؟!

◇ ◇ در مورد فصل آینده خود هنوز هیچ تصمیمی نگرفته‌ام چرا که اکنون تنها چیزی که به آن فکر می‌کنم بازی تیم ملی است و پس از آن که توانستم همراه تیم ملی ایران به جام جهانی راه یابم در این مورد نیز تصمیم خواهم گرفت.

◇فولاد را در دو بازی باقیمانده لیگ همراهی می کنی؟

◇ ◇در این مورد با نواصرزاده، قائم مقام باشگاه فولاد صحبت کرده‌ام، اگر فولاد واقعا به من نیاز داشته باشد در خدمت این تیم هستم، اما از طرفی با توجه به خستگی ناشی از بازی در لیگ قطر و تیم ملی، اگر مسوولان فولاد اجازه دهند بعد از دو دیدار تیم ملی ایران در تهران قصد دارم تا به یک سفر استراحتی بروم و مدتی را نیز در کنار خانواده‌ام بگذرانم.

ورود بانوان به ورزشگاه ممنوع نیست!!

خشونت، خشونت می‌آورد و خشونت کور، خشونت کور. چند وقتی است ورزشگاههای فوتبال در ایران، جو متشنجی را تجربه می‌کنند. اکنون بیش از آن که بحث‌های فنی و زیبای ورزش فوتبال مورد توجه کارشناسان فوتبال قرار بگیرد هتاکی‌ها، توهین‌ها و رویدادهای جانبی فوتبال جلب توجه می‌کند. این در حالی است که فدراسیون فوتبال و افراد مسوول به جای ریشه‌یابی و چاره‌اندیشی در این مورد به فرافکنی مشکلات و استفاده از روشهای نامناسب می‌پردازند. صدا و سیما با نمایش گاه به گاه و انتخاب صحنه‌ها و تلاش برای جدا کردن برخی افراد تحت نام تماشاگرنما، تنها بخش کوچکی از وظایف خود را انجام می‌دهد. نیروی انتظامی با پلیسی کردن جو ورزشگاه و استفاده از نیروهای غیرتخصصی، دردی را دوا نمی‌کند و باعث می‌شود نگاه پلیسی در ورزشگاهها بوجود آید."

این قسمتی از اعلامیه ای است که گروهی از بانوان تهرانی اواسط هفته گذشته میان تمام افرادی که در حال ورود به ورزشگاه شهید شیرودی بودند، پخش کردند.آنها که حدود پنجاه نفر بودند در اعتراض به آنچه که نگاه پلیسی، تبعیض جنسیتی و وجود

فرصتهای نابرابر در ورزش می‌خوانند، مقابل ورزشگاه شهید شیرودی حضور یافتند و با در دست داشتن پارچه نوشته‌هایی که شعارهایی نظیر "ورزشگاه‌ها برای همه است"، "ورود به ورزشگاه ممنوع نیست"، "خشونت در ورزشگاه معنی ندارد" و "خشونت در ورزش چرا؟" در آن بود، اعتراض خود را به عدم اجازه‌ی حضور به بانوان برای حضور در ورزشگاهها و همچنین وجود خشونت پلیسی در ورزشگاههای کشور اعلام کردند.

آیا این تجمع ۳۰ دقیقه ای می تواند باعث شکسته شدن سد مستحکم ورود بانوان ایرانی به ورزشگاههای کشور شود؟...فقط باید امیدوار بود و بس!

ورزشگاه قایقران

ورزشگاهی برای برگزاری مسابقات فوتبال به نام زنده‌یاد "سیروس قایقران" دربابل ساخته شده است که اوایل تیرماه سال جاری، بهره‌برداری از آن اغاز خواهد شد.

والیبال ایران در پی افتخاری دیگر

سیزدهمین دوره مسابقات والیبال قهرمانی مردان آسیا از تاریخ بیست ونهم شهریور ماه لغایت پنجم مرداد ماه در "سوفانبری" تایلند برگزار می شود و تیم های تایلند میزبان، چین قهرمان دوره قبل، کره جنوبی نایب قهرمان، و ایران به عنوان سر گروه، گروه های چهار گانه انتخاب شدند.

گروه بندی این مسابقات به شرح زیر است:

گروه اول: تایلند، پاکستان، نیوزلند، قطر

گروه دوم: کره جنوبی، ژاپن، امارات،اندونزی، قزاقستان

گروه سوم: چین، هند، بحرین، ویتنام ،تایپه

گروه چهارم: ایران، استرالیا، فیلیپین، هنگ کنگ، ازبکستان

یک صندلی و شش مدعی

در پایان زمان ثبت نام از کاندیداهای ریاست فدراسیون ووشو ، ۶ نفر برای احراز این پست ثبت نام کردند که اسامی این نفرات عبارتست از : صمد ولی زاده (سرپرست فعلی فدراسیون ووشو) ، عباسعلی اکبری (دبیر سابق فدراسیون ووشو) ، مهرداد فهمانی ارشد (نایب رئیس اسبق فدراسیون ورزشهای رزمی) ، فرهاد فتحی (مربی تیم ملی ووشو) ، محمد پور غلامی (عضو کمیته فنی ووشو) ، توحید اسدیان (رئیس یکی از سبکهای رزمی).

انتخابات ریاست فدراسیون ووشو اوایل تیر ماه جاری در محل آکادمی کمیته ملی المپیک برگزار خواهد شد . پیش از این بهزاد کتیرایی سمت ریاست فدراسیون ووشو را بر عهده داشت که حدود ۵۰ روز پیش با حکم رئیس سازمان تربیت بدنی از این سمت کنار گذاشته شد .

پل ورزشگاه ویمبلی به نام اسب افسانه‌ای!

پل ورزشگاه جدید ویمبلی، "بیلی" اسب سفید افسانه‌ای نام‌گذاری خواهد شد.

شنوندگان شبکه‌ی پنج رادیو BBC به اسب پلیسی برای نام‌گذاری این پل رای دادند که در آشوب و هجوم هواداران در ۱۹۲۳، نخستین سال برگزاری دیدار پایانی جام حذفی در ورزشگاه قدیمی به برقراری نظم کمک کرد. این پل جدید به ورزشگاه ملی انگلستان می‌رسد.

سال آینده ویمبلی در مرکز لندن میزبان دیدارهای بزرگ خواهد بود.

آلف رمزی، سرمربی گروه رویایی و قهرمان انگلستان در جام جهانی ۱۹۶۶، بابی چارلتون اسطوره‌ی منچستر یونایتد و جف هورست ستاره‌ی پیشین تیم ملی پشت سر این اسب قرار گرفتند.

۱۹۲۳ بیلی پس از یورش یکصد هزار نفر به میدان نظم را برقرار کرد و اجازه داد دیدار بین بولتون و وستهام ادامه پیدا کند. سوار این اسب جورج اسکاری بود.

ذهن های شریف و عالی تحت تأثیر وقایع کوچک قرار نمی گیرند

دیابت و بارداری

اگر قصد بارداری دارید، ابتدا این مقاله را بخوانید!

به دلیل اینکه قند خون بالا می‌تواند ریسک زایمان زودرس یا سقط و نقص جنین را بالا ببرد، زنان مبتلا به دیابت که قصد بارداری دارند، ابتدا باید قند خون خود را به حد نرمال رسانده، سپس نسبت به بارداری اقدام نمایند. زنانی که قند خون را پیش از بارداری و در سه ماه اول به‌طور جدی کنترل کرده‌اند، جنین آنها کمتر به ناهنجاریها مبتلا می‌شود.

اگر تصمیم به بارداری دارید، باید تصمیم خود را با پزشک درمیان بگذارید. همچنین انتخاب یک متخصص زنان و زایمان که با دیابت بارداری آشنا باشد نیز بسیار مهم است.

آیا جسم شما آمادگی بارداری را دارد؟

پزشک با انجام یکسری آزمایشات، تأثیراتی را که دیابت تاکنون بر بدن شما داشته خواهد فهمید و میزان آمادگی بدن شما را برای بارداری تشخیص می‌دهد. برخی عوارض عمومی دیابت به وسیله بارداری تحت تأثیر قرار می‌گیرند. مثل:

اختلال بینایی دیابتی (رتینوپاتی): می‌تواند در طول بارداری ایجاد یا بدتر شود. قبل از آنکه باردار شوید، باید معاینه چشم انجام دهید.

فشار خون (هایپرتنشن): که اغلب با دیابت همراه است. زنانی که در فکر بارداری هستند یا باردارند، نباید قرصهای ضدفشار خون مصرف کنند.

بیماریهای کلیوی: می‌توانند در طول بارداری بدتر شوند، ممکن است پزشک آزمایشاتی را برای بررسی عملکرد کلیه‌ها به شما توصیه نماید. از آنجایی که نارسایی کلیوی می‌تواند تأثیر منفی بر رشد جنین بگذارد، کنترل آن برای شما و کودک بسیار مهم است.

اختلال سیستم عصبی: آسیب عصبی بر اعضای داخلی ممکن است با ناراحتی‌های معده آشکار گردد و یا باعث افت ناگهانی فشارخون در زمانی که یکمرتبه از جای خود بلند شوید و بایستید و یا بند آمدن ادرار گردد. آسیب عصبی همچنین شامل سندرم تونل کارپال است (درد مچ) که امکان دارد در زنان باردار بدتر شود.

بیماریهای عضلات قلب: در صورت عدم درمان می‌تواند خطرناک باشد. اگر بیماری قلبی دارید قبل از بارداری و طی بارداری با پزشک متخصص قلب در تماس باشید.

سطح قند خون نرمال

تا سه ماه قبل از بارداری، ضروری‌ترین کاری که شما باید انجام دهید، این است که قند خونتان را نزدیک به سطح نرمال نگه دارید.

برای این کار باید میزان قند خون خود را به‌طور مرتب اندازه‌گیری نمایید. قند خون خود را حتی اگر لازم باشد، ۶ تا ۸ بار در روز اندازه‌گیری کنید.

برای کنترل دقیق دیابت باید موارد زیر را درنظر داشت:

- **اجرای برنامه غذایی مناسب**
- **اندازه‌گیری قند خون به‌طور مرتب**
- **تزریق انسولین توسط خود شخص و اطلاع از نحوه تطبیق میزان انسولین تزریقی با میزان قند خون از طریق اندازه‌گیری مکرر قند خون**
- **نحوه برخورد با افت ناگهانی قند خون**
- **ورزش و فعالیت بدنی**

> **اگر تصمیم به بارداری دارید، باید تصمیم خود را با پزشک درمیان بگذارید. همچنین انتخاب یک متخصص زنان و زایمان که با دیابت بارداری آشنا باشد نیز بسیار مهم است**

دیابت بارداری

حدود سه تا پنج درصد زنان باردار، در طول بارداری دچار دیابت بارداری می‌شوند. دیابت بارداری با دیابت نوع یک (که در آن بدن انسولین تولید نمی‌کند و انسولین باید تزریق گردد) و دیابت نوع دو تفاوت دارد.

دیابت بارداری، معمولاً در اواسط بارداری در حدود هفته‌های ۲۰تا ۲۴ ایجاد می‌شود، و دلیل آن تغییر در هورمونهای بدن در طول بارداری است. علاوه بر تغذیه کودک به وسیله مواد مغذی و آب از طریق گردش خون شما، جفت تعدادی از هورمونهای حیاتی بارداری را نیز تولید می‌کند.

دیابت بارداری ممکن است در هر زن بارداری ایجاد شود.

عوامل زیر باعث افزایش خطر ابتلا به دیابت بارداری می‌باشند:

چاقی، سابقه خانوادگی دیابت، سابقه تولد نوزاد بزرگ در زایمان قبلی، زایمان جنین مرده، نوزاد بسیار کم‌وزن، یا داشتن کیسه آب بسیار بزرگ.

موارد مهم در داشتن بارداری آسان

داشتن برنامه غذایی مناسب.

برنامه غذایی در نگه داشتن میزان قند خون شما، در حد نرمال کمک خواهد کرد و شامل موارد زیر است:

- خودداری از خوردن غذایی که مواد قندی زیاد دارند (قند، شکر، شیرینی)
- استفاده از غذاهایی با فیبر بالا (سبزیجات و میوه‌جات)
- استفاده از مواد غذایی کم‌چرب
- خوراکی‌ها باید شامل کربوهیدراتهای مختلط (مانند نان کامل شامل سبوس) و پروتئین (مانند گوشت یا پنیر) باشند.
- و...

کنترل تزریق انسولین و آگاهی از میزان انسولین تزریقی طبق میزان قند خون به دست آمده

اگر قادر به کنترل قند خون خود به وسیله ورزش و یا رژیم غذایی نیستید، ممکن است نیاز به تزریق انسولین داشته باشید. زنان باردار تنها باید از انسولین‌های انسانی استفاده کنند. طی بارداری، نیاز شما به انسولین بیشتر می‌شود. با اندازه‌گیری مرتب قند خون خود، می‌توانید میزان نیاز خود به انسولین را بفهمید.

برای کنترل دقیق لازم است که نحوه تطبیق میزان انسولین را با نتایج به دست آمده از اندازه‌گیری قند خونتان بدانید.

نحوه کنترل افت قند خون

کنترل دقیق میزان قند خون با برنامه غذایی مشخص، خطر افت شدید قند خون را افزایش می‌دهد. افت قند خون برای کودک خطر ندارد، اما برای مادر خطرناک است. بنابراین حتماً منابع کربوهیدرات سریع مثل آب نبات و قند را همیشه با خود داشته باشید. لازم است شما و خانواده‌تان و حتی همکارتان نحوه تزریق گلوکاگن را در موارد کاهش قند خون بدانید. گلوکاگن دارویی است برای افزایش سریع قند خود.

انجام فعالیت‌های بدنی مناسب

برنامه مناسب ورزشی در کنترل میزان قند خون، داشتن حال بهتر و همچنین زایمان راحت‌تر کمک مؤثری می‌کند. اگر درحال حاضر ورزش می‌کنید آن را ادامه دهید و دقت کنید از ورزشهایی که احتمال سقوط دارند خودداری نمایید. دوچرخه‌سواری و پیاده‌روی ورزشهای خوبی برای دوران بارداری‌اند.

تهیه و تنظیم: **اکرم کفایتی**

کمکی کوچک برای
ایده های بزرگ
www.nokiamena.com

NOKIA
1100

وقتی ایده بزرگی دارید آنرا عملی کنید. شما قادرید درمحل کار، در منزل و یا مسیر در یک چشم به هم زدن با افراد بسیاری صحبت کنید و یا برای آنها پیغام نوشتاری ارسال نمایید. تمام ایده‌های بزرگ شما عملی خواهد شد.

گوشی جدید نوکیا ۱۱۰۰

[illegible] Standby [illegible]

نوکیا
ارتباط مردمی

چای دو رنگ عشق!

بقیه از صفحه ۱۵

o

آن سال من یک شرکت ساختمان‌سازی در شمیران دایر کرده بودم و همراه با برادرانم در کار ساخت و فروش آپارتمان و خانه فعالیت می‌کردیم. به کمک خدا و همت خودمان و از آن‌جایی که سرمایه اولمان صداقت بود، کارمان خیلی زود گرفت و در منطقه صاحب اعتباری شدیم که هر کس دنبال یک ملک مرغوب می‌گشت، همه راهنمایی‌اش می‌کردند و می‌گفتند: «به سراغ شرکت بهمن و برادرانش برو...»

در یکی از همان روزها بود که یکی از کارمندان شرکت آمد و گفت: «امروز قراره یک مشتری برای دیدن فلان ملک بیاد، برادرانتان هیچکدام نیستند، شما خودتان میایید؟»

و من که مثل همه ۱۲ سال قبل بی‌حوصله بودم گفتم: «نه، خودت برو» و او تلفن را برداشت تا به مشتری مذکور زنگ بزند و قرار بگذارد و... اما همین که گفت «آقای دکتر ب...» یکمرتبه قلبم لرزید. البته عاقلانه‌ترین پیش‌بینی آن بود که ـ با توجه به اینکه فامیلی خانواده هلن جزو اسامی پرتعداد است ـ فکر کنم این فقط یک «تشابه اسمی» می‌باشد ـ کمااینکه در آن سالها دست‌کم با ده، دوازده نفر با این اسم برخورد داشتم، اما این مرتبه دلم طوری لرزید که نمی‌توانم آن را توضیح بدهم، فقط اگر شما هم به برخی «قوانین متافیزیک» یا اتفاقات غیرقابل تفسیر اعتقاد داشته باشید، آن وقت منظور مرا درک می‌کنید؛ حس غریبی را در خودم احساس می‌کردم، بدون هیچ دلیلی و فقط به فرمان قلبم، یقین داشتم که گمشده‌ام را امروز خواهم یافت! به همین خاطر به محض شنیدن آن اسم، مانند آدم‌های مات و مبهوت از جا برخاستم و به کارمندمان گفتم: «من هم می‌آیم»! و درحالی که او و سایرین از رفتارم تعجب کرده بودند، سوار ماشین شدم و به محل رفتم، موقعی که داشتم از پله‌ها بالا می‌رفتم متوجه شدم که مشتریان خانه زودتر از ما به آنجا رسیده‌اند؛ یک آقا و یک خانم مسن، دو سه مرد جوان و دختری جوان که رویش به پنجره بود و من صورتش را نمی‌دیدم. کارمندانم به سراغ اعضای آن خانواده رفتند و سلام و علیک آغاز شد. من اما، انگار هیچکس را نمی‌دیدم، نمی‌خواستم کسی را ببینم، فقط می‌خواستم سؤال کنم و بفهمم که آیا این یک تشابه اسمی است یا... بنابراین وقتی یک دختر جوان را همراهشان دیدم، تصمیم گرفتم فقط یک نگاه به او بیندازم و تکلیفم روشن شود، به همین خاطر بی‌توجه به بقیه رفتم و کنار «او» ایستادم، نیم‌رخ‌اش را که دیدم کمی امیدوار شدم، تنم می‌لرزید، انگار جرات نداشتم «او» را از روبرو نگاه کنم. همینطور مردد ایستاده بودم و... به همین خاطر نیز یکی از همراهان آنها [که بعداً فهمیدم برادر هلن می‌باشد] با حالتی عصبانی کنارم آمد و با لحنی معنی‌دار پرسید: «فرمایشی بود؟»

خواستم جوابش را بدهم که «او» رو برگرداند... خودش بود... هلن... گذشت این همه سال تأثیر در چهره‌اش گذاشته بود، اما نه آنقدر تأثیر که من نشناسمش... من بعد از ۱۲ سال جستجو، دست‌کم از تغییر احتمالی چهره‌اش برای خودم و در ذهنم ۵۰ تابلو ترسیم کرده بودم، اما... اما او با همان هلن روز آخر فرق زیادی نداشت. فقط کمی بزرگتر شده بود... چند لحظه‌ای خیره‌اش شدم و درست در لحظاتی که نزدیک بود برادرش واکنش نشان بدهد، یکمرتبه خود هلن زمزمه کرد: «بهمن... آقابهمن؟»

خواستم پاسخ بدهم، اما بغض به قدمت دوازده سال راه گلویم را چنگ زده بود، اما هلن یک نگاه که به چشمانم انداخت پاسخ خود را گرفت!

o

ـ عروس قشنگم هنوز هم بلدی چایی دورنگ بریزی؟

این را مادرم در شب خواستگاری گفت و هلن دوباره مانند دوازده سال قبل، سرخ شد و رفت داخل آشپزخانه...

o

امروز و درحالی که بهمن و هلن صاحب دو فرزند هستند ـ فرزند بزرگشان در دوره راهنمایی درس می‌خواند ـ آنها هنوز هم مانند روز اول یکدیگر را دوست دارند... مانند روزی که هلن یک چایی دورنگ برای داماد درست کرد...

ایکاش... ایکاش همه عشق‌ها اینقدر دوام داشت!... ایکاش همه زن و شوهرها به آن استکان چای دورنگ روز اول، همیشه حرمت می‌گذاشتند... ایکاش!

■

کور کور را می‌جوید!

بقیه از صفحه ۱۷

با دریافت منظورش همه چیز برایم روشن شد.

فریبا پس از آنکه با فوت محکمی دود سیگار خیالی‌اش را بیرون داد، کنار گوشم گفت: همدیگر را هم خیلی دوست دارند...

اینقدری نگذشت که خبر عقدکنان آن دو در دانشکده پیچید. و بعد خبر اینکه دارند کارهایشان را می‌کنند تا بروند خارج، بالاخره خانواده نوشا مایه‌دار بودند و همپالگی خود و دخترشان و البته داماد فعلی‌شان را داشتند، حمایت می‌کردند.

چند ماه بعد پروانه را نزدیک محل‌مان توی اتوبوس شرکت واحد دیدم. فارغ‌التحصیل شده بود و در یک مرکز مشاوره بهزیستی به کار پیمانی مشغول بود. با دیدن من لب به خنده گشود و پرسید: شما هنوز درستان تمام نشده؟ گفتم: نه هنوز. بی‌مقدمه پرسید: همکلاسی به نام نوشا دارید؟ درحالی که آشکارا رنگ و رویم پریده بود، پاسخ دادم: بله. باز پرسید: همان پولداره که پاترول سفید داره؟

گفتم: بله، چطور مگه؟ پرسید: عقد کرده نه؟ گفتم: بله. پرسید: می‌دانی شوهرش کیست؟ چاره‌ای جز پاسخ واقعی نداشتم: بله اون با یکی که کشاورزی می‌خواند...

می‌دانستم خودش می‌دانست، انگار می‌خواست مطمئن‌تر شود. دلم برایش سوخت. تا آخر مسیر سکوت اختیار کرد.

صورت قشنگی داشت و خوش تیپ بود. فکش قدری جلو بود و مصمم نشانش می‌داد.

از خاطرم گذشت: کور کور را جسته بود یا آب گندیده گودال را! و پروانه پست خوبی در آن مرکز مشاوره به دست آورده بود.

■

دختری که از هر...

بقیه از صفحه ۲۹

نکردم و با خرید یک دستگاه ماشین و خانه و یک قطعه زمین سرمایه‌گذاری مناسبی برای خودم کردم، از کارهایی که کردم راضی هستم. هیچ وقت هم به این فکر نمی‌کردم که مرا می‌گیرند!

حبسم هم زیاد نیست ضمن اینکه رد مالم هم همان ۸/۷۰۰ چک می‌باشد. ماشین‌ها را هم قرار است آگاهی به ایران خودرو برگرداند و هزینه‌ای هم بابت آنها نمی‌دهم. حالا که جریان به اینجا رسیده خانواده‌ام با من خوب شده‌اند. البته می‌دانم هرکدام از آنها الان یک زنجیر آماده کرده‌اند تا وقتی آزاد شدم دست و پایم را ببندند. البته تنها دلخوشی آنها این است که پولها هدر نرفته جز ۵۰ میلیونی که برادرم برد. آنهم نوش جانش! مال مردم بوده! مال من نبوده که دلم بسوزد. من اهمیتی به آن نمی‌دهم. به هرحال بادآورده را باد می‌برد. وقتی خود شرکت ایران خودرو آنقدر باحال است که به جای پژو ۴۰۵ به من یک پژو پرشیا ۱۶ سوپاپ می‌دهد، من چرا صدایش را دربیاورم!

وقتی در هیچیک از پارکینگ‌های ایران خودرو سیستمی وجود ندارد که استعلام کنند آیا خودرویی که درحال خروج می‌باشد مال این خانم هست یا نه؟ من چه تقصیری دارم... مردم هم خودشان باید مواظب پولهایشان باشند تا باد آنها را نبرد!

■

در پرانتز:

(شاید شما هم مثل خود من، بعد از خواندن صحبت‌های این دختر جوان برایش متاءسف شده باشید! متاءسفانه ۲۴ سال سن بسیار کمی است تا یک نفر اینقدر بی‌محابا و بی‌پروا خود را وارد جرایم سنگینی مثل جعل، کلاهبرداری، فروش مال غیر، چک بلامحل و... کند. مگر آنکه وجدان خفته‌ای داشته باشد. وجدانی که به او اجازه می‌دهد برای رسیدن به خواسته‌های خود حق همه مردم را زیرپا بگذارد و به‌راحتی از آن عبور کند. او حتی اکنون که در زندان است و داغ ننگ یک حبس تا ابد بر پیشانی‌اش نقش خواهد بست، نه‌تنها از کرده خود پشیمان نیست بلکه ارزش ریالی یک خانه و ماشین و زمین را بیش از سه سال حبسی می‌داند که باید بکشد! شاید به هر دلیلی در سیستم اداری یک شرکت، دقت نظرهای لازم اعمال نگردد، اما این مجوز قابل قبولی برای انجام عمل خلاف نیست. کسی که با وقاحت تمام بگوید بابت پولی که از مردم خورده ناراحت و شرمنده نیست و حتی اندکی دلش برای آنها نمی‌سوزد، به قدری طمع و عشق به مال و ثروت چشمانش را گرفته است که اغراق نیست اگر بگوییم چیزی نمانده تا از حالت انسانی خارج شود! اگر او با همین سرعت پیش برود ولو اینکه دکترای بهترین رشته‌های علمی را هم داشته باشد نمی‌توان آینده درخشانی را برایش درنظر گرفت. چه خوب است همه ما خط قرمز و حریمی بین مال خودمان و دیگران بکشیم و بدانیم خداوند به هیچ کس اجازه نداده از مال کسی که ثروتمند است به طریق حرام سودجویی نماید. و در دنیا هیچ چیز باارزش‌تر از آن نیست که نان دسترنج خود را بخوریم.)

ثبت نام کنندگان ریاست جمهوری یا طنزآفرینان بی‌سنگر!

قسمت دوم

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

روز دوم ثبت‌نام:

۱ـ اسم صدام را فقط کم دارد. چهره‌اش کپی قیافه رئیس جمهور مخلوع و مسجون عراق است. مردی تنومند و درشت هیکل با کلاه شاپو بر سر. می‌فرماید: «برای خدمت به مردم ایران آمده‌ام». او آمده است تا به خدمت مردم ایران برسد. قیافه‌اش آخر خدمتگزارهاست. آدم ذرةالمثقالی هم احساس نمی‌کند ممکن است تشنه قدرت بوده باشد. خوشا به صفا و اخلاصش!

وی به لحاظ شباهتی که با صدام حسین (صدام یزید سابق!) دارد، اعلام آمادگی می‌کند که حاضر است به جای صدام در فیلم‌ها نقش بازی کند. او ادعا می‌کند که همین شباهت موجود یکبار نزدیک بوده کار دستش بدهد. در سفری به عراق، او را با صدام اشتباه می‌گیرند و مدتی را در بازداشت به سر می‌برد.

این مهندس بازنشسته ارتش فدای ملت می‌گوید که چون ۸ سال جنگ در خوزستان را تجربه کرده است، فلذا اینک آمادگی آن را دارد تا با تمام دنیا بجنگد! ایشان منار جنبان و حمام شیخ بهایی اصفهان را مظهر دیرینگی کاربرد صلح‌آمیز انرژی هسته‌ای در ایران می‌داند و معتقد است که منار جنبان ما اکنون به منزله یک بمب اتم است.

وی در ارتباط با محله «پامنار» تهران ـ که ممکن است سابقاً پایگاه تولید منارهای اتمی بوده است ـ چیزی نگفت!

۲ـ یک عینک آفتابی وارد ستاد انتخابات می‌شود که پشت آن یک زن قرار دارد. با دسته گلی در دست. از مشهد آمده و ظاهراً ـ چنان که خودش می‌گوید ـ دسته گل را برای وزیر کشور هدیه آورده است. احتمالاً برای یادآوری دسته گل‌هایی که وزارت کشور تا به حال به آب داده است!

این زن، ادعاهایش سقف معلومی ندارد. معتقد است که راه‌اندازی راه‌آهن بافق ـ مشهد را او به سیدمحمد خاتمی پیشنهاد داده و همواز «مهندس مهرعلیزاده» خواسته که کاندیدای ریاست جمهوری شود. این خانم در مورد اینکه رد صلاحیت شدن وی نیز به سفارش ایشان بوده یا نبوده، حرفی نزد!

او مدعی است که زمانی عضو حزب رستاخیز بوده و برنامه‌های زیادی برای دولت آینده‌اش دارد. یکی از این برنامه‌ها اگر به مرحله اجرا درآید، در تمام جهان خاکی مثل توپ صدا خواهد کرد: «در اولین اقدام، راه‌آهنی از تهران تا کانادا می‌سازم». وی درباره تأمین منابع مالی این برنامه و اینکه آیا این هزینه هنگفت را از محل مهریه یا نفقه‌اش خواهد پرداخت یا از جایی دیگر، توضیحی نداد. یا اگر هم داد، ما نفهمیدیم.

۳ـ حاضران در ستاد انتخابات وزارت کشور راه را باز کردند. پیرترین دانشجوی ایران وارد می‌شود. او با پشتکاری قابل تحسین از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۸۰ در کنکور سراسری شرکت مستمر داشته و یک گام هم عقب نگذاشته. از قرار معلوم تجربه عملی وی در برگزاری جلسات آزمون، بیش از مسوولان عزیز سازمان سنجش می‌باشد. به هرحال اگر ما مسوول وزارت آموزش عالی می‌بودیم، به این شخص، مدرک قبولی افتخاری در دانشگاه را اعطاء می‌کردیم. حداقل، حال و حوصله این آدم که قابل تجلیل هست. حالا بقیه مسائلش به کنار.

این سمبل ملی «سالهای دور از دانشگاه»، خود را یک رجل سیاسی مذهبی می‌داند. کلاهی سبزرنگ بر سر دارد و مرتب هم تسبیح می‌اندازد. شاید دارد استخاره می‌گیرد که بعد از رئیس جمهور شدن، باز هم در آزمون سراسری دانشگاهها شرکت کند یا احتیاجی نیست؛ چون ممکن است مدرک دکترای افتخاری هم دریافت دارد؟

این نامزد ریاست جمهوری، در همین قضیه نیز گوشه‌ای از قاطعیت و اهتمام خود را به نمایش گذاشت. وی یادآور شد: «رقیبی برای من وجود ندارد و به نفع هیچ کس حتی اکبر هاشمی رفسنجانی کنار نخواهم رفت!»

ـ بیا برو کنار، بذار باد بیاد!

توضیح لازم: حرف پارازیت‌گونه بالا معلوم نشد از کجا خارج شد. فقط دو نفر در اطراف بودند که کمی مشکوک بودند: یکی بود که باد به غبغب انداخته بود، و یکی دیگر هم که بچه‌ها می‌گفتند یارو جزو حزب باد است.

روز سوم ثبت‌نام:

۱ـ دوره‌گردی ۴۶ ساله با انبانی از انواع پول خرد از شهر آمل قدم به ستاد می‌گذارد. کوله‌پشتی‌اش را آرام در گوشه‌ای می‌گذارد و خطاب به خبرنگاران اظهار می‌دارد: «امکانات من برای رئیس جمهور شدن، ۲۰۰ کیلو سکه و ۵ هزار تسبیح است».

او خاضعانه خود را دستفروش معرفی می‌کند و بساطش را نمایشگاه بین‌المللی تهران می‌داند و با اعلام شعار جهانی «صلح آری، جنگ نه» می‌گوید: «در هنگام حمله آمریکا به عراق، این من بودم که با سکه و تسبیح، شعار صلح بشریت را در پیاده‌روهای آمل برای جهان به نمایش گذاشتم». ما که از این نوع فعالیت صلح‌آمیز ایشان چیزی سر درنیاوردیم؛ شما را نمی‌دانیم. زبان ایشان را شاید خانم «شیرین عبادی» برنده جایزه صلح نوبل متوجه شود.

وی در ادامه بیان مواضع و دیدگاههایی که دارد، خود را مبتکر ایده‌های جهانی می‌داند و می‌گوید:

«به نمایشگاه کتاب خواهم رفت
غرفه‌ای خواهم ساخت
آسمانش همه نو
زیر پایش پول خرد
و معمار جهان خواهم شد».

فراخوان ادبی: همینجا از این کاندیدای محترم ریاست جمهوری دعوت به عمل می‌آید تا با حضور در محافل ادبی و کانون‌های شعر، بر غنای شعر معاصر بیفزایند و حرکتی نو در شعر نو ایجاد نمایند.

این دوره‌گرد آملی، اعتقاد به بهره‌وری حداکثری از حداقل امکانات دارد و شعار انتخاباتی خود را این‌گونه اعلام می‌دارد: «من ورزش زورخانه‌ای را در ایران اجباری می‌کنم و دستور می‌دهم تا درب تمامی اماکن مذهبی در راستای عبادت بدون مرز، شبانه‌روز باز باشد.»

واقعاً که با اجرای این دو محور اساسی و اصولی از برنامه ایشان؛ یعنی «عبادت بدون مرز و شبانه‌روز» و همچنین «ورزش زورخانه‌ای فراگیر و اجباری»، تمام مشکلات اقتصادی و فرهنگی و معنوی جامعه از ریشه خشک خواهد شد. کدام آدم هوچیگری شایع کرده است که تمام مغزها فرار کرده‌اند؟ پس اینها چی‌اند یا فوقش کی‌اند؟!

کاندیدای موردنظر در زمینه نوزادان جامعه نیز برنامه‌های حساب شده‌ای دارد و معتقد است که باید با زبان خود آنها با نوزادان ارتباط برقرار کرد. احتمالاً این شعر معروف زیر را هم از همین فرمایشات ایشان الهام گرفته‌اند که می‌گوید:

چون که با کودک سروکارت فتاد
پس زبان کودکی باید گشاد

وی علاوه بر اینها تصمیم دارد که زبان شیرین اسپرانتو را در دهکده جهانی ترویج دهد. شاید ملت و مسوولان ما از این طریق، بهتر زبان همدیگر را بفهمند.

او بر این باور است که نباید به برنامه ۲۰ ساله چشم دوخت. ظاهراً از همه می‌خواهد که به برنامه او چشم بدوزند. او می‌گوید: «این لحظه را بساز که پرواز ماندنی است».

ـ ژون داداش، مارم بشاژ!

توضیح لازم: جمله بالا را یک نفر از بیرون ستاد انتخاباتی وزارت کشور گفت و سریع در رفت!

۲ـ پس از ثبت‌نام دوره‌گرد بالایی، دختری ۲۱ ساله داوطلب ریاست جمهوری می‌شود که به گواه ناظران حاضر در جلسه، از چهره جذابی برخوردار است. با آمدن او، طوری که روزنامه‌ها نوشته بودند، همه خبرنگاران و حتی داوطلبان! دیگر، دست از کار برمی‌دارند و به سراغ او می‌روند تا چند کلمه‌ای با این دختر قدبلند سخن بگویند و با مواضع وی آشنا شوند.

وی مواضع خود را این‌گونه شرح می‌دهد: «من اگرچه برای ثبت‌نام آمده‌ام، ولی خودم به هاشمی رفسنجانی رأی می‌دهم». از او می‌پرسند که فکر می‌کنی چقدر به تو رأی می‌دهند؟ می‌گوید یک میلیون. با این حال دیگران که آنجا حضور دارند معتقدند که اگر این دختر ـ به چشم خواهری ـ تأیید صلاحیت شود و تبلیغ کند، مشارکت مردم برای رأی دادن به او حداکثری خواهد بود. این مطلب را خبرنگار روزنامه «شرق» نوشته بود. این حقیر در آن روز توفیق حضور در ستاد را نداشته، فلذا از هرگونه اظهارنظری در این مورد، پرهیز می‌نمایم.

ـ شنیدن کی بود مانند دیدن!

توضیح فوری: این جمله را هم معلوم نشد کدام آدم معلوم‌الحالی گفت!

شرح این ثبت‌نام همچنان ادامه دارد...

طنز برعکس!

«در آستانه انتخابات، اکبر گنجی موقتاً آزاد شد» جراید

به یادگار نوشتم خطی ز دلتنگی
در این زمانه ندیدم رفیق یکرنگی!

دعا، پناهگاه مستحکمی در برابر تشویش است

هفته بعد شما

از: دکتر ن - خدادوست

متولدین فروردین

برای حل و فصل موضوعی که شما را ناراحت و عصبی کرده است پیشنهاد می‌کنم که به نشست و گفتگو با افراد موردنظر بپردازید تا از سوءتفاهم‌هایی که هر دوی شما را آزار می‌دهد راحت شوید. در این روزهای تغییرات کوچک و یا خریدهای جزیی می‌تواند برای شما و تغییر روحیه‌اتان مفید باشد. در ضمن اگر قصد شکایت و گله‌گذاری از مورد خاصی دارید، بهتر است فعلاً سکوت کنید، چون به نتیجه بهتری می‌رسید. امکان سفر پرخاطره‌ای برای شما مهیا می‌باشد، پس تعلل نکنید که دیگر چنین فرصتی پیش نمی‌آید.

متولدین اردیبهشت

می‌دانم که متواضع و مودب رفتار می‌کنید، ولی در این روزها مواظب باشید که این رفتار شما باعث تسلط بی‌جای اطرافیان نشود. در این هفته با مسائلی روبرو می‌شوید که لازم است از آنها نوشته و یا سند کتبی داشته باشید، پس هوشیاری خود را حفظ نمایید.

دوست خوبم می‌دانم به دنبال محیطی هستید که آرامش مطلق در آن حاکم باشد و آسایش خیال، پس برای رسیدن به آن لازم است که بهترین دوست و بزرگترین پشتیبان خود را دریابید. چون بهای دستیابی به گنج عشق، گذشتن از خویشتن است. در این هفته پیشنهاد جالبی خواهید داشت که باید از آن استقبال کنید.

متولدین خرداد

اگر در هفته چهارم خرداد ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

هدفها و انگیزه‌های قشنگی در ذهن دارید و امیدوارم بتوانید آنها را عملی سازید. پس سعی کنید که علفهای هرز زندگی مانع از رشد آنها نشوند.

دوست خوبم امکان استراحت و تمدید قوا برای شما مهیا می‌باشد، ولی نمی‌دانم چرا خودتان را از آن محروم می‌کنید. در صورتی که بهتر است برای خود تکرار کنید که عقل سالم در بدن سالم است.

در ضمن برای این روزها برنامه‌ریزی دقیق داشته باشید و حساب شده حرکت کنید چون این روزها شانس با شما یار است، پس استفاده کافی را ببرید. و در مسائل غیرضروری کنجکاوی نکرده و وقتتان را تلف نکنید و مواظب اوضاع مالی نیز باشید.

متولدین تیر

در این روزها با فراز و نشیب‌های زندگی دست به گریبان می‌شوید که امیدوارم شما راضی و سربلند باشید. برای انجام کاری متعهد شده‌اید که باید جزئیات انجام آن را فراموش نکنید داشتن آرامش فکری و خیال برای شما در این هفته ضروری‌ترین می‌باشد که امیدوارم اعضاء خانواده نیز این موضوع را رعایت کنند.

بزودی در شرایطی قرار می‌گیرید که احتیاج به درک متقابل دارید و با استفاده از این اهرم یقیناً به نتیجه مطلوب می‌رسید. کنترل و تسلط بر احساسات شما لازم و ضروری می‌باشید، سعی کنید خردمندانه عمل نمایید.

متولدین مرداد

برای کار خاصی ریش و قیچی را دست شما داده‌اند تا هرطور که صلاح می‌کنید آنها را سر و سامان دهید، پس با همان انرژی اولیه کار را تمام کنید، چون چشم انتظارتان هستند.

دوست خوبم زیادی کار و مشکلات زندگی شما را خسته کرده و اینها دلیلی نمی‌شود که بخواهید با عزیزان پرخاشگر باشید پس مشکل را از راه دیگری حل و فصل کنید.

اگر قصد خرید و یا معامله‌ای را دارید و یا برای رفتن به جایی مردد هستید با احتمالات کار نکنید. و نکته دیگر اینکه با سخنان گوشه و کنایه‌دار باعث تمسخر کسی نشوید.

متولدین شهریور

روزهای پیش روی شما بسیار پرکار می‌باشند که باید خودتان را برای آنها آماده کنید و اگر احساس خستگی کردید، با روحیه دادن به خودتان و کمی استراحت تجدیدقوا کنید ولی تسلیم نشوید، چون این لغت برای شما به هیچ‌وجه معنای ندارد. می‌دانم که خوش قول هستید پس به قولی که به عزیزی داده‌اید وفادار باشید و آن را جزء به جزء به مرحله عمل درآورید. دوست خوبم در این هفته اصلاً ریسک نکنید،. چون پشیمان می‌شوید اما بدانید که قبول منطق و حرکت از روی عقل شجاعت خاصی به انسان می‌دهد که امیدوارم از این موضوع غافل نشوید، در ضمن امکانات یک جابجایی برایتان مهیا است و نتیجه آن بستگی به تصمیم شما دارد.

متولدین مهر

اگر به فکر توجیه کاری هستید که مرتکب شده‌اید، خودتان را خسته نکنید، چون شدنی نیست، پس سعی کنید به موارد قابل اجرا فکر کنید و یا خودتان به قبول واقعیت مجبور نمایید.

دوست خوبم باید تاءکید کنم که در این روزها گذشته را به طور کامل رها کنید، چون تمامشان را پشت سر گذاشته‌اید و بجای افسوس، به فکر برنامه صحیح و اصولی آینده باشید چون مثل آیینه برایم روشن است که چه روزهای حساسی را پیش‌رو دارید. در ضمن مواظب باشید که به عزیزی دروغ (حتی مصلحتی) نگویید چون اثر بسیار سوء خواهد داشت.

متولدین آبان

قلبتان گواه به انجام کاری خیر می‌دهد که شاید خیلی هم از آن راضی نیستید اما به نظر من دل به دریا بزنید و یک بار هم بی‌باکانه عمل کنید.

یار و دوست عزیزی دارید که با اعماق وجود شما را می‌فهمد و درک می‌کند، ولی نمی‌دانم چرا در ارتباط متقابل با او با مشکل روبرو می‌شوید، ولی غافل از این هستید که هیچ ارتباط مثبتی یک طرف ماندگار نمی‌باشد، پس دوست خوبم اوضاع را دریابید که در این صورت ذهن، فکر و قلب خودتان را تسخیر کرده‌اید و به آرامش می‌رسید.

متولدین آذر

خبر جالبی خواهید شنید که امیدوارم برایتان غیرمنتظره نباشد. و بهتر است از جزئیات آن غافل نشوید، چون برایتان ضروری می‌باشد.

دوست خوبم مشکلی دارید که مربوط به سالهای گذشته می‌باشد و درحال حاضر به فکر سروسامان دادن آن هستید اما من توصیه می‌کنم که در این باره با افراد آگاه مشورت کنید تا تصمیم درستی بگیرید و بدانید که پنهان‌کاری مشکلی را حل نخواهد کرد.

البته می‌دانم شرایط یکنواخت زندگی شما را کسل کرده و باعث رنجشتان شده اما این روزها زمان بسیار خوبی برای تغییر و تحول جسمی و روحی می‌باشد.

متولدین دی

نمی‌دانم چرا با این همه درایتی که دارید گاهی اوقات از خودتان نقطه ضعفهایی نشان می‌دهید که باعث رنجش می‌شود. البته اگر قصد پیشگیری از این کار را دارید بهتر است صحبت کردنتان کمتر از همیشه بوده و بیشتر شنونده باشید با وجود اینکه می‌دانم این کار برایتان سخت می‌باشد.

با هدیه و یا حرکتی خاص غافلگیر می‌شوید که امیدوارم حفظ ظاهر کنید و با خصوصیات و خود واقعی‌اتان رفتار نمایید.

دوست خوبم شما که انسان مهربانی هستید پس ظاهر خود را آگاهانه خشن جلوه ندهید، چون برازنده شخصیت شما نمی‌باشد.

متولدین بهمن

روزهای پیش روی شما شلوغ و مهم می‌باشند به شکلی که هرکدام از آنها دقت خاصی می‌طلبد و امیدوارم در آینده با کلمه حواس‌پرتی سعی در توجیه اشتباهات نداشته باشید و موضوعی را ناتمام نگذارید. همراهی دارید که مرتباً به شما لبخند می‌زند، ولی در دل ناراحتی‌هایی از شما دارد که جای مناسب مطرح کردنش را پیدا نمی‌کنید و بهتر است شما این شرایط را برایش مهیا کنید.

حسرت کسی و یا چیزی را نخورید، چون هیچ انسانی تمام و کمال نمی‌باشد، ولی شما همیشه بهترینها را داشته‌اید و دارید، پس شکر خدای را بجا آورید.

متولدین اسفند

متاءثر و عصبی از شرایطی هستید که پشت سر گذاشته‌اید پس سعی کنید آنها را در روزهای پیش‌رو برطرف کنید چون شرایط تا حدودی مهیا شده است.

انتظار از کسی دارید که برایش با جان و دل گذشت و فداکاری کرده‌اید، ولی غافل از آن هستید که او شرایط خوبی برای جبران آنها ندارد پس به او فرصت دهید تا بتواند خودش را جمع و جور کند. محبت را نه‌فقط در حرف و عمل بلکه در نگاه هم می‌توان پیدا کرد و شما در این امر تخصص کافی را دارید، پس در جستجوی چه هستید دوست خوبم، چون شناسایی برای شما کار بسیار راحتی می‌باشد و بهتر است هیچ سخت نگیرید.

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

نوه بازیگوش

حاج حسن شعبانی (بانی)

نوه کوچک و بازیگـــوشـــم
گفت من عاشق تاخت و تازم
ظاهراً کـــودکـــم و در باطـن
مثــل شهـــــبازم و در پروازم
نگهـش را به نگاهم انداخت
گفت کای همدم و هم آوازم،
شتـــر سکه‌ای و برقی کـــو؟
گـفته بودی که برات می‌سازم
گفتــمش قربون شکل ماهت
خـــود بـــه از شتـــر جمـــازم
و برایت نه‌فقــط می‌جنبـــم
بلکه چون کبک دری می‌تازم
ســکه پولــی طلــبید و دادم
گفتــمش نیست دگر یک غازم
خنده سر داد و پرید رو دوشم
گـــفت: بابا حاجـــی طنـــازم!
ســـکه‌ای که به دستم دادی
حـــالا باید به کـــجا بنـــدازم؟
گفتـــمش قافیـــه را باختـــه‌ام
گـــرچه «بانی» سخـــن پردازم

حالگیری

راشد انصاری ـ بندرعباس

یک نفر در شهر تهران، حال مخلـص را گرفت
جایتان خالی! چه آسان، حال مخلص را گرفت
هر کـسی اکنون به نوعی حال‌گیـری می‌کند
دختـری هم اهل کاشان،حال مخلص را گرفت
آن یکـی هرچند قدری حال‌گیـری کرده بود
این یکـــی اما فراوان،حـــال مخلـــص را گرفت
یک شبـــی درد کمـــر، ما را حســـابی ذله کرد
یک شبی هم درد دندان، حال مخلص را گرفت
رفتـــه بودم نزد دکتـــر تا کـــند دردم عـــلاج
دردم افزون کرد ایشـــان، حال مخلص را گرفت
توی صف رفتم، ولی از کار خود گشتم خجل
چون فشـــار آن عزیزان، حال مخلص را گرفت
خواهـــرم را می‌رســـاندم مدرسه، در بین راه
پاســـبانی در خیـــابان، حال مخلـــص را گرفت
این که چیزی نیست، یک شب درمیان عده‌ای
پاره شـــد این بند تنبان، حال مخلص را گرفت!

دریغ از پارسال

محمد جامی ـ تایباد

ســـال نو آمـد دریـــغ از پارســـال
شـــد گـــران میـــوه به ویژه پرتقال
از پریشـــان حالـــی و آشفتـــگی
میـــل مشـــهد بودم و رفتـم شمال!
یک طرف آواز بلبـــل بود و ســـار
ســـوی دیگـــر زوزه گرگ و شغال
بهر آشـــامیـــدن یک چای دبـــش
تکـــدرخت نازنینـــی شـــد زغال
تا شدم مشـــغول آتـــش کشتن و
ناگهـــان آمد به گوشـــم قیل و قال
جنگ خونینی به‌پا شد های و هوی
بیـــن آقـاقنبـــر و میـــرزاکمـــال
قنبـــرآقا کـــوفت مشـــتی آهنیـــن
زد کمالش در عوض سنگ و سفال
داش قنبـــر غرقه‌ی خون و کـــمال
باز کـــــرد از دور شلـــوارش دوال
با سگـــک زد چشـــم قنبر شد کبود
لپ سرخـــش دانه دانه چـــون بلال
رعد و برقی آمد و ســـیلاب شـــد
بدر شـــادی گـــشت آن روزم هلال
روز تلـخی بر من و بر ما گذشـــت
شـــادمـــانـــی کلـــه‌پا، رو به زوال
اول سالی به این سان بر گذشـــت
ای خـــدای مهـــربان ذوالجـــلال
کـــیوی چون کـــیمیا نارنج خشک
موز مشـــکی، نار کرمو، سیب کال
رنگ سرخی ده چنان تاج خروس
سبـــزی رخســـاره بی‌رنـــج و ملال
چونکه ســـال نو بود سال خروس
می‌زنم این شانـــس را من نیک فال
چون توانایی بیـــع میـــوه نیـــست
پیشـــتاز کـــن ز آسمانت «n» جوال
تا که شنگـــول گشته و بشکن‌زنیم
هـــی نگـــیم ای دریـــغ از پارسال!

نامه

زهرا دری ـ سده لنجان

روز اول کـــه نگـــاه تـــو تمـــاســـید به مـــن
چیزکـــی مثل خمیـــر و کـــره ماســـید به من
هرچه کـــردم کـــه من از دست شـــما در بروم
تایرت هـــی لجـــن «درنـــرو» پاشـــید به من
تا که گفتم: «تو بگو حرف دل ماهت چیست؟»
کـــرم وامانده دندان تـــو خنـــدیـــد بـــه من
حرف خود را که نشـــد ســـاده و راحت بزنیـــد
قـــد برهـــم زدنـــی چشـــم، نوشـــتید به من
تاپ زد قلـــب مـــن و تـــوپ زد از نامه عشـــق
ـ بارالهـــا چه نوشته است؟... (نخندید به من)!
لرزه افتـــاد به دســـتم صـــد و هجـــده ریشـــتر
تا که خواندم چه نوشـــتید، چه گـفتید به من:
«ـ الگانســـم مدل صفـــر و کمی خودخواه است
بنـــز خـــود را بزن آن‌ور که نمـــالیـــد به من»!

فیلم سازی

مهدی استاد احمد

فیلم‌سازان برای نامزدهای انتخاباتی فیلم تبلیغاتی می سازند.
جرايد

در سیاست فیلم‌سازی مد شده
هر کسی استاد فن خود شده
کارگردان فیلمـــسازی می‌کـند
نامزد هم، فیلم بازی می‌کند!

آب نداریم

مهدیه نجار نظامی ـ بندرعباس

ای لـــوله بلا نســـبت تـــو آب نداریم
عکسی هم از آن گمشده در قاب نداریم
باید که بگـــردیم پی‌اش کل جهان را
هرچنـــد که ما شن‌کش و ردیاب نداریم
اخبار تمام ملل غرب رســـیده است
اما خبـــر از بنـــدر کـــم‌آب نداریم
هی پمـــپ زدیم و ابـــدا آب ندیدیم
تا آب قـــدم رنجـــه کـــند تاب نداریم
پر کرده‌ایم از سطل الی قاشق خود را
خالی به خدا سینـــی و بشـــقاب نداریم!

شاهکار

مهرناز عطایی ـ نظرآباد کرج

آه... آقـــای رفیـــع حلـــقه دار!
خســـته و زارم من از این روزگار
این سخـــن را از ته دل می‌زنم:
روزگارم گـــشته برج زهـــرمـــار
بعد عمری درس و خرخوانی آن
بهـــر ما حاصل نشـد یک افتخار
حـــال دارم می‌روم پیـــدا کـــنم
بهـــر خود یک کـــار نان و آبدار
آدم از بودن و ماندن خسته است
توی این دنیای زشت و کج‌مدار
عده‌ای بی‌پول و مفلـوک و فقیر
عـــده‌ای دارا و کـــلـــی مایه‌دار
عده‌ای توی کپـــر ســـر می‌کنند
عـــده‌ای دارند چنـــدین خانوار
دختـــرانی با جهـــاز کـــامـــل و
چشـــم بر در دوختـــه در انتـظار
دخترانی بی‌جهـــاز و گـــاز و فر
همچنان دارند صدتا خواستگار
من زبانم الکـــن است از گـــفتن
مشـکـــلات کهنه و هم بی‌شمار
تـــو ولـــی دم می‌زنی بی‌واهمه
همچـــنان هســـتی مصر و پرفشار
مصـــرع آخر بگـــویم با شـــما:
شاهکاری، شاهکاری، شاهکار!

با کلماتی در مورد خود صحبت کنید که شایسته یک انسان مثبت و سازنده است.

نقاشی های شما

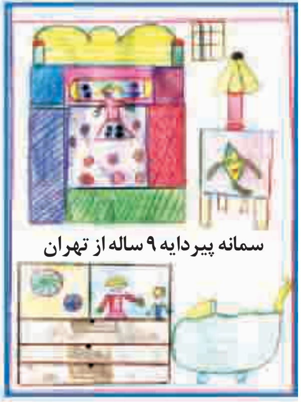
سمانه پیردایه ۹ ساله از تهران

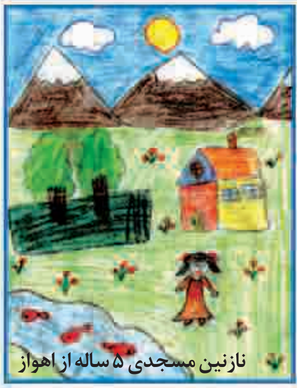
نازنین مسجدی ۵ ساله از اهواز

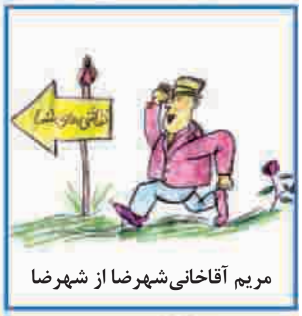
مریم آقاخانی‌شهرضا از شهرضا

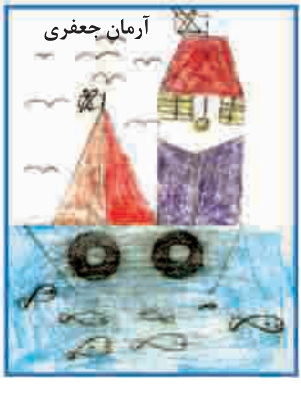
آرمان جعفری

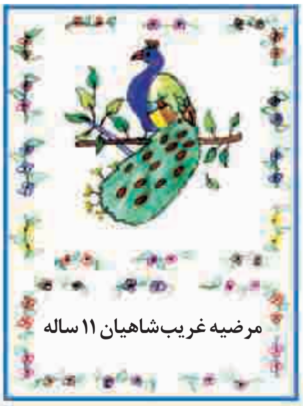
مرضیه غریب‌شاهیان ۱۱ ساله

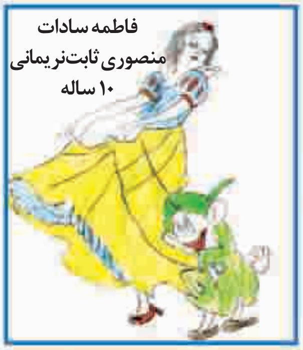
فاطمه سادات
منصوری ثابت‌نریمانی
۱۰ ساله

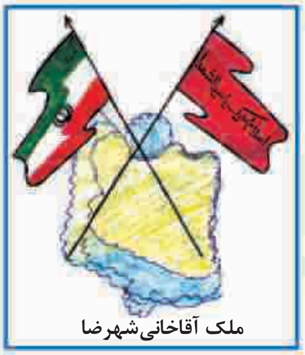
ملک آقاخانی‌شهرضا

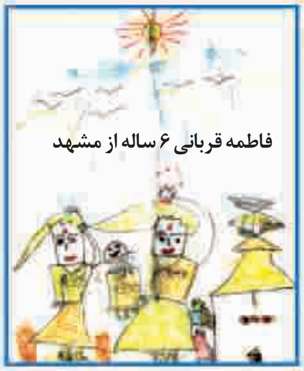
فاطمه قربانی ۶ ساله از مشهد

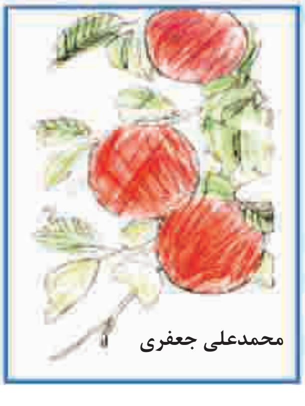
محمدعلی جعفری

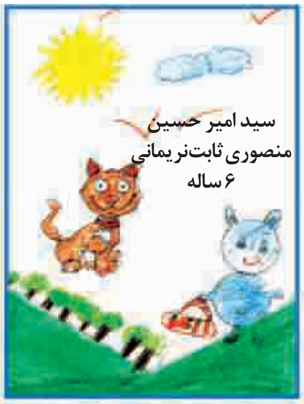
سید امیر حسین
منصوری ثابت‌نریمانی
۶ ساله

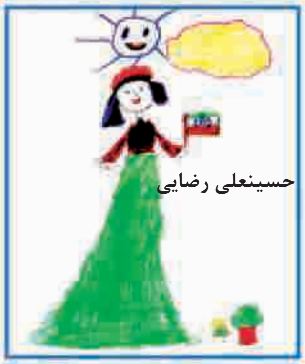
حسینعلی رضایی

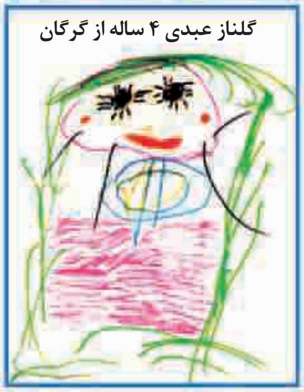
گلناز عبدی ۴ ساله از گرگان

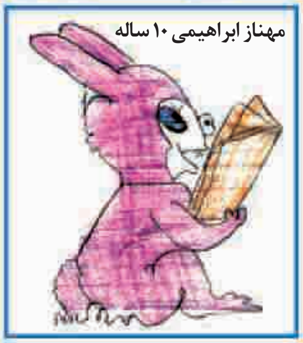
مهناز ابراهیمی ۱۰ ساله

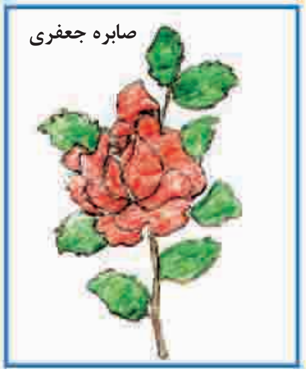
صابره جعفری

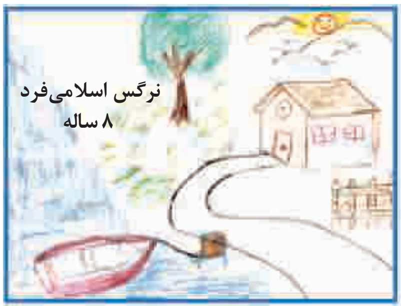
نرگس اسلامی‌فرد
۸ ساله

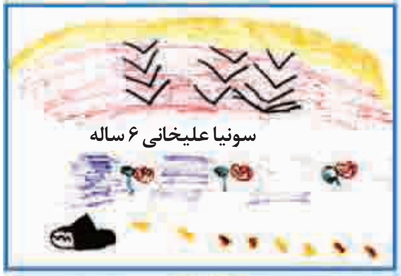
سونیا علیخانی ۶ ساله

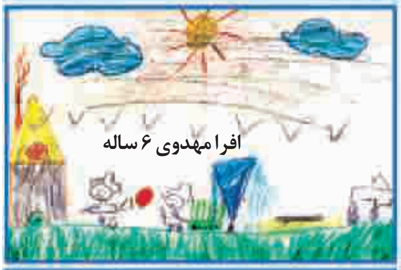
افرا مهدوی ۶ ساله

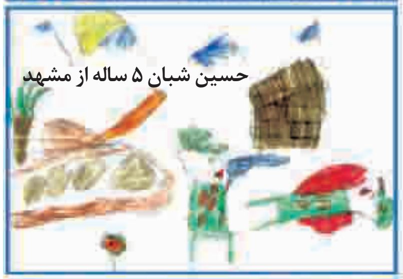
حسین شبان ۵ ساله از مشهد

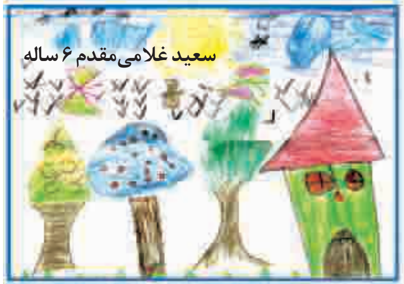
سعید غلامی‌مقدم ۶ ساله

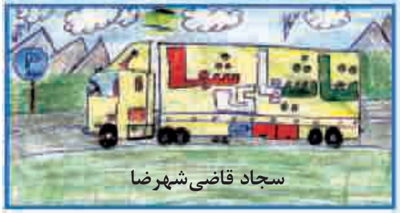
سجاد قاضی‌شهرضا

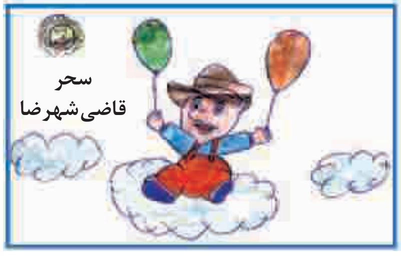
سحر
قاضی‌شهرضا

ACCU-CHEK
Active
mg/dL
104
10:38
14:04
M
S

- **اندازه گیری قند خون** در ۵ ثانیه
- مورد تائید **آزمایشگاه رفرانس** با دقت ۹۸٪
- کارکرد آسان، با **دفترچه فارسی**
- **۲۰۰ حافظه** با قابلیت ارتباط با کامپیوتر
- **با ضمانتنامه فارسی درمان یاب**

تنها نماینده رسمی **Roche Diagnostics** آلمان
در زمینه محصولات دیابت

- فروش در داروخانه ها و نمایندگی های سراسر کشور

(توزیع، پخش رازی)

بهترین عیدی برای بزرگترهای فامیل

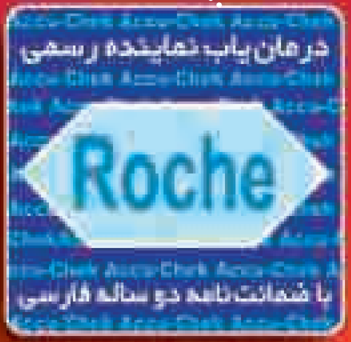
درمان یاب نماینده رسمی
Roche
با ضمانتنامه دو ساله فارسی

برچسب اطمینان

با توجه به اینکه در بعضی موارد نوارها و وسایل **تاریخ گذشته** این دستگاهها توسط افراد متفرقه پس از تغییر تاریخ مصرف وارد بازار می‌شود، لطفاً در موقع خرید دستگاه، نوار و دیگر وسایل مصرفی به ضمانتنامه فارسی و **برچسب ایمنی درمان یاب** توجه فرمائید.

ACCU-CHEK
50

شرکت درمان یاب تلفن: ۸۷۸۰۴۷۰

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده

ساویز

همیشه تمیز،
همیشه ساویز

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

•FAKOOR 3.4.21